علم کلام جدید

تالیف

علامه شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

۱۳۲۹

چاپ سینا، تهران

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمهٔ مترجم

این کتاب، ترجمهٔ بخش دوم تاریخ علم کلام موسوم به علم کلام جدید تألیف عالم شهیر **شبلی نعمانی** هندی است که خوانندگان محترم ازمدتی انتظار آنرا میکشیدند ومن از این سعادتی که نصیبم شده بسیار خوشوقت و خدایرا سپاسگذارم که باوجود موانع ومشکلات زیادی که سد پیشرفت کار بودند توانسته‌ام این خدمت مهم فرهنگی ویا وظیفهٔ سنگین دینی را بوجه نیکوئی بانجام رسانیده و اینك آنرا تقدیم هموطنان فاضل و دانشجویان فارسی زبان مینمایم.

کسانیکه بخش اول کتاب را بدقت مطالعه نموده خاصه دیباچهٔ مؤلف را درسبب نگارش کتاب، بخاطردارند بخوبی آگاه ومیدانند که مرام ومقصود اصلی از کتاب همانا بخش حاضر یعنی علم کلام جدید بوده است.

ترقی حیرت انگیزعلوم طبیعی، اکتشافات وآگاهیهای مهم بسیاری که دربارهٔ جهان بدست آمده، پیشرفت سریع فلسفهٔ مادی وبالاخره واژگون شدن اساس حکمت که آن برمشاهدات طبیعی وعلوم تجربتی وریاضی گذاشته شده مانند یك سیل خشمی سراسر دنیارافرا گرفته ودرهمه جا عقاید کهن را ازریشه کنده ویا متزلزل گردانیده است وازطرف دیگرعلم کلام ما یعنی کلام قدیم که حراست عقاید مذهبی عوام برعهده او بوده امروز باکمال تأسف از کار افتاده ودرمقابل این سیل مدهشی که بنیاد کهن دینها را به تکان آورده کاری از پیش نتواند برد، اینهاست که این دانشمند را بر آن داشته که برای دفاع دین اسلام از تعرض مادیها ویا از نفوذ فکری اصحاب حس دست بتألیف

که در دسترس طالبان حقیقت قرار میگیرد.

چون امروز درهمه جا اینحرف وردزبانها است که علوم جدیده مذهب را تکان داده وآنرا جزو اوهام قرار داده است او این موضوع را تحت عنوان « علوم جدیده ومذهب » تحت مطالعه آورده ومبسوطاً در آن سخن رانده است. نکتهٔ قابل توجه این است که اینمرد مسائل فلسفهٔ جدید را در اینجا برخلاف آنچه پیروانش عقیده دارند، که آن مبنی بر تجربه ومشاهده وقطعی الثبوت میباشد غیر قطعی نشان داده وفقط علوم طبیعی است کـه میگوید حقاً اطلاق دانش بر آن میشود یعنی مسائل آن قطعی الثبوت وقابل اعتماد و یقین میباشند ولی این علوم هم بامذهب سرو کاری ندارند بلکه قلمروشان ماده ومادیات است و بنابراین اگر اظهاری برخلاف مذهب از این دسته فلاسفه شده باشد همانا اظهار عدم علم است نه علم بعدم که عبارت از « لاادری » باشد

البته از میان آنها معدودی هم هستند که دعوی نفی یا علم بعدم هم میکنند ولی دلایلی که از این عده ذکر نموده معلوم میدارد که دلایل آنها هم (درمسائل ماوراء ـ الطبیعه) مفید قطع ویقین نمیباشند و بالاخره مارا به یاد اینحرف بزرگ آن دانشمند فرانسوی میاندازد که میگوید « چنین بنظر میرسد که این نظام شمسی مـا هم روزی دوره‌اش به پایان رسیده و این زمین ملحق سیاراتی میشود که وقتی زنده ومعمور بوده واکنون غیر مسکون و ویران افتاده‌اند، ولی ازهزاران عقده های مشکلی که دردل ما نهفته است یکی هـم حل نخواهد گردید ». شبلی بعد از این بیان یك نکتهٔ دقیق و تازه ای پرداخته وعلت معارضهٔ دین و دانش را میگوید ناشی از اینجاست که هریك در قلمرو دیگری مداخلهٔ ناروا میکنند.

علامه مؤلف بعد رفته سر اینموضوع که «مذهب جزء فطرت انسانی است» و در اینجا او برخلاف عقیده وپیش بینی فرقهٔ مادیها ثابت میکند که مذهب گذشته ازاینکه ابدی وزوال ناپذیر است درنتیجهٔ « افکار حکیمانه وتجـارب تلخ زندگی » روزانه بر اهمیت آن افروده ووسعت وبسط پیدامیکند واماراجع بمنکرین مذاهب درفرنگ که روزانه برعدهٔ آنها میافزاید اوشان میدهد که این مخالفت وانکارآنها برای اینست که

علم کلام جدید برده و این کتاب مستطاب را در دسترس طالبان این فن و علاقمندان بدین مقدس اسلام بگذارد .

نکتهٔ جالب توجه این است که مبانی واصول کتاب برمبانی و اصول کلام قدیم قرار گرفته وچنانکه مؤلف در دیباچهٔ بخش اول مینویسدیکی از فواید منظورهٔ ازاین کار هم‌این است که درضمن بیان مطالب ازشهامت وجسارت، وسعت نظر، آزادی فکر وعقیده و بالاخره تساهل مذهبی مسلمان آنروز معلوم و ظاهر گردد تا چه حد و چه اندازه بوده است. باید دانست که آن به‌پایه ای بود که امروز به‌تصور ما درنمیآید، حتی یکی از محققین اروپا در ذیل بیان خود راجع به آزادی فکر وتساهل مذهبی که در مجلس مناظرهٔ علمی و مذهبی بغدادحکمفرما بود چنین میگوید « اگردرست ملاحظه شود بعد از هزار سال محاربات هولناك وحشیانه وخصومت‌ها و عداوتهای هوا پرستانه وبالاخره سفاکی وخونریزیهای شقاوت کارانه هنوز اروپا موفق به ایندرجه آزادی‌مذهبی‌نشده‌است» درنتیجهٔهمین‌وسعت‌نظروفکربلندوآزادبود که‌پیشرفت‌مسلمانان درتمام رشته های‌علوم وفنون بجائی رسید که تا سدهٔ پانزدهم قولی که ماخوذ از مصنفین اسلام نبود مستند و معتبر شمرده نمیشد اما امروز افسوس و هزاران افسوس!!. آری ، هرجا که آزادی مذهب حکمفرما باشد ومدارس و مجامع‌علمی باز شود درآنجا فکر کنجکاو بشر در پی‌حقیقت پیش میرود ودانش حقیقی بوجودمیآید، برعکس درجائی که محققین حس کنند هر گاه مخالف اصول رایج دینی چیزی تعلیم دهند شکنجه و کشته میشوند درآنجا دانش راکد مانده وزوال می‌پذیرد .

باری اینك برمیگردم‌بر سر مطلب و برای جلب توجه خوانندگان سطری چند در ماهیت کتاب ومطالب ومندرجات آن‌فهرست‌وار بعرض‌میرسانم‌ومقدمهٔ مینویسم که این کتاب‌همانطور که دربالاذکرشدبرمبانی‌واصول کلام‌قدیم‌قرار گرفته اماچون‌منظور اصلی دفاع دین اسلام از تعرض مخالفین امروز و شاگردان مکتب جدید مادی‌میباشد سبك معماری‌این‌کاخ‌وطرزواسلوب‌بنا باید گفت‌جدیداست. باین‌معنی که‌آن‌ازحیث‌نظم وترتیب، اسلوب و روش بیان. طرز استدلال وغیره نو وتازه واول کتابی است دراین فن

گنبد چرخ این صدا شنید » یعنی در هر عصری عده‌ای از طبیعی‌دانان وجود داشته که منکر خدا بوده‌اند و حتی با کمال تعجب نشان میدهد که دلایل ملاحدهٔ قدیم بر انکار صانع عمیق تر و قویتر بوده برعکس دلایل ملاحدهٔ عصر حاضر را مینویسد دلیل نمیتوان گفت بلکه عبارت دیگر «عدم علم» یا « لاادری » میباشد . در تحقیق مسئلهٔ توحید شرحیکه ذکر نموده و دقایق و رموزی را که گوشزد می کند باید بگویم که آن بخصوص برای ما مسلمان‌های امروز بسیار مهم وقابل دقت نظر میباشد.

این دانشمند بعد از فراغت از بحث در واجب به بحث در نبوت می‌پردازد. اما حرف اینجاست که مطالب نافعه و افکار گوناگون ونیز دقایق و نکات بکر وتازهٔ مندرجهٔ در اینباب (از صفحهٔ ٥٦ تا ١٩٦) بقدری زیاد ومفصل ومشروح و در عین حال شیرین ودل آویز است که با ضیق مجال وعدم گنجایش مقام نمیتوان آنرا در یکی چندسطر اختصار کرد و همینقدر میگویم که مؤلف داد تتبع وتحقیق داده است

ذکر اینرا بطور خاص لازم میدانم که در اثبات نبوت پیغمبر اسلام (پس از اثبات نبوت عامه) دلایلی که آورده بقدری روشن، ساده و دلنشین است که برای احدی جای شك و تردید باقی نمی‌ماند ونیز در احکام اجتماعی اسلام · حقوق انسانی، زن، وراثت وغیره تحقیقات و بیاناتش دنیا پسند و مطابق با ذوق و سلیقه وافکار عصر حاضر است . در اینجا مسئله تأویل را که از مسائل معضله وبسیاری از اختلافات مذهبی از اینجا سرچشمه گرفته است بمیان آورده وکاملاً آنرا روشن وحلاجی نموده است

پس از آن علامه مؤلف وارد بحث در روحانیات شده ملائکه، وحی، واقعات بعدالموت را دقیقاً تحت مطالعه آورده ودر اطراف هریك محققانه بحث میکند ، سپس به مسئلهٔ ترقی وتمدن که آن میدانید تاچه اندازه مورد توجه فلاسفهٔ امروز است قلم را معطوف داشته ودر اطراف آن مشروحاً صحبت میدارد وچون فلاسفهٔ مذکور مذاهب را سد راه ترقی دانسته اند ایمرد بادلایل کافی وقانع کننده ثابت میکند که اسلام دینی است مکمل وجامع که تمدن را با آغوش باز استقبال نموده و آنرا در دامن خویش پرورش میدهد و بآخرین درجهٔ کمال میرساند . از این پس مسئلهٔ « پیوستگی بین دین ودنیا » است که

مذاهب را برخلاف عقل یافته اند والا اگر مذهبی مبتنی بر عقل ومطابق با تحقیقات عقلی باشد این مخالفین را با آن هیچگونه مخالفت ونزاعی نخواهد بود. این دانشمند در اثبات مدعای خود بطوریکه برای احدی جای تردید وابهامی باقی نماند در اینجا اصول عقاید وفرائض واعمال آئینی را که فلاسفهٔ جدید روی عقل بنا کرده اند در یك جا جمع کرده وبعد اصول ومبانی والاترین مذهب را طبق عقاید وافکار همین فلاسفه و یا از نظر واقع ونفس الامر یك یك شمرده آنوقت اسلام را با این مقیاس دقیق تحت سنجش و آزمایش در آورده است، شما در اینجا بی پرده وواضح و آشکار می بینید که اسلام در میان مذاهب تنها مذهبی است که عقل را تاج افتخار انسانی قرارداده وتمامی تعالیم آن هم آهنگ باعقل ومنطق با قوانین قدرت میباشد

شبلی بعدازاین واردمرحلهٔ الهیات میشود ودرصانع عالم تحت عنوان «وجود باری» سخن میگوید وچیزیکه دارای اهمیت وقابل ملاحظه است اینکه دلایل و براهینی که حکما ومتکلمین در اثبات صانع عالم آورده اند او همه را رد کرده وفقط طریقهٔ قرآن مجید را دراینباب برگزیده است. چنانکه درذیل ابطال دلایل حکما ومتکلمین چنین میگوید «شما ملاحظه کردید که **افلاطون و ارسطو** نتوانستند این مسئله راحل کنند و متکلمین هم چون درمعنی همان راه را پیموده اند ناکام مانده حال به بینید قرآن مجید چگونه این راز سربسته را گشوده است». مؤلف این طریقه را مشروحاً بیان میکند و بعد اقوالی از فلاسفهٔ فعلی اروپا درتأیید مطلب خود نقل کرده شما تعجب میکنید اگر بگویم که تحقیقات وطرز فکر این فلاسفه دراثبات صانع چنانست که گوئی تمام آن از قرآن کریم سرچشمه گرفته است.

مؤلف بعد از این بذکر اعتراضات عمدهٔ ملاحدهٔ فعلی اروپا پرداخته وهمه را با قلم آزاد ذکر نموده وبعد در فصل جداگانه ای یك یك را محققانه جواب میگوید او در اینجا یك نکتهٔ مهمی خاطرنشان ساخته میگوید کسانیکه از حکمت قدیم بی اطلاعند خیال میکنند این اعتراضات یك چیز تازه ونوظهوری است که فلسفهٔ جدید آنرا آورده ولذا فریفته شده وتحت تأثیر رفته اند بیخبر از اینکه « بس دیر شد که

و فلسفه و تاریخ سرآمد اقران گردید در وجه تسمیهٔ او به شبلی مینویسند استادی که در نزد وی تحصیل حکمت و ریاضی مینمود فریفتهٔ فطانت وهوش سرشار وقریحهٔ خداداد شاگردشد واین نام را برای او بر گزید، چنانکه همیشه سر درس باو خطاب میکرده ومیگفت « انا اسد وانت شبلی »

شبلی مدت شانزده سال در دانشگاه علیگر بتدریس زبان و ادبیات عربی وفارسی میپرداخت در ۱۸۹۲ بمعیت مستر آرنولد عالم انگلیسی بدواً قسطنطنیه و بعد مصر وشام و بیروت را سیاحت نموده وازمشاهدهٔ آثارقدیمه، مطالعهٔ کتابخانه‌ها، مشاهدهٔ مؤسسات ومجامع علمی و بالاخره دیدن اساتید و نویسندگان بزرگ بلاد مزبور یك رشته افکار تازه و اطلاعات قابل توجهی بدست آورده که در سفرنامهٔ خود که بطبع رسیده همه‌را بتفصیل ذکر نموده است

شبلی در تمام رشته‌های علمی، ادبی ، مذهبی، تاریخی دارای تألیفات واثر سودمند زیاد میباشد که صورت جامع آنرا در مقدمهٔ خودم بر ترجمه جلد چهارم کتاب شعر العجم نوشته و خوانندگان را بانجا حواله میدهم

در عقائد وآراء نسبت بتالیفات شبلی در اینجا ما برای احترازاز اطناب بذکر یکی دوفقره قناعت میکنیم . یکی از مستشرقین بزرگ آلمان مینویسد: چنانچه روش تحقیق عصر حاضر علمای اروپارا درنظر بگیریم باید معترف شد که علامه شبلی ازمیان نویسندگان هند تنها نویسنده‌ای است که نوشتجاتش بطور کلی روی مبانی علمی قرار گرفته و بروش محققین امروز فرنگ یعنی روش انتقادی علمی کتابهای او نگارش یافته‌اند ». دارمستتر فرانسوی میگوید. درفرق بین علامه شبلی با ماکافی است همینقدر گفته شود که او اهل البیت است وما مستشرق میباشیم .

من ترجمهٔ این کتاب را بنام دوست دیرین و مصاحب روزگار جوانی وپشتیبان ایام کهولت وپیری دانشمند بزرگوار حضرت آقای محمد تقی بنی‌مهد (شریف العلما) لنگرودی مزین میکنم و امیدوارم رنجی که در راه آن برده‌ام درحضور مهر پرور ایشان پذیرفته آید و یادگاری جاودانی ازفواید معنوی که همواره ازوجود گرامی این دوست

آخرین مبحث کتاب میباشد راستی او این موضوع را که اسلام با عزلت وانزوا جدا مخالف وجامع بین دین و دیاناست بقدری خوب تحقیق وحل نموده که من غیر از این چیزی دراین باره ندارم بگویم که آن حقیقت این شعر معروف **شیخ سعدی** را درنظر نمودار میسازد :

سکه به ستند براو برگ وساز
گر تو نه بینی نشناسیش باز

کتاب دارای دو ضمیمه است که عبارتند ازدوخطابهٔ غرا: یکی از **امام رازی** وآن دیگر از **امام غزالی** که راجع به نبوت و رسالت ایراد شده و الحق هر دو خواندنی هستند .

ما ازبیان بالاوشرحیکه تا اینجا گفته آمدنتیجه گرفته میگوئیم که کتاب حاضر گذشته از انجام وظیفهٔ عمده وسنگینی که برعهده دارد(یعنی دفاع دین اسلام ازتعرض فلسفهٔ جدید مادی واصحاب حس) از نظر حقایق و معارفی هم که در هر رشته در بر دارد برای جامعهٔ کنونی ما که امثال اینگونه کتب در آن کمتر انتشار یافته بسیار مفید وسودمند میباشد ویکی از خدمات برجستهٔ اینمرد بزرگ که شایستهٔ همه نوع تحسین است آنست که گنجینه های گران بهای افکار یا مفاخر علمی باستانی ما را که بزرگان سلف یعنی فرزندان نامی ایران بواسطهٔ انحطاط علمی وعقلانی جامعه و نبودن آزادی قلم آنها را مکتوم وسربمهر گذارده و از انظار ما مستور و پوشیده مانده بودند او متون کتب و نوشته ها را با صرف وقت زیاد و تحمل رنج ورق زده واز اسناد کمیاب آنهارا جمع آوری کرده و دردسترس ما گذارده است

در اینجا نظر بخواهش بعضی دوستان فاضل کلمه ای چنددرشرح حال **شبلی نعمانی** بنظر خوانندگان میرسانم :

شبلی یکی از علمای بزرگ قرن حاضر هند در سال ۱۸۵۷ میلادی در یکی از توابع اعظم گرحا کم نشین ایالات متحدهٔ هند بدنیا آمده و در ۱۵ نوامبر ۱۹۱٤ وفات نموده است. اینمرد در مدت کوتاهی بر اثر نبوغ و استعداد وافر در فنون ادبی


بخش دوم
علم کلام جدید

ارجمند برده‌ام در جهان بماند .

معظم له که در حکمت و کلام بر من مقام استادی را دارند مقاله‌ای دائر بر بحث وانتقاد درپیرامون بخش اول کتاب یعنی تاریخ علم کلام نگاشته و آن هنگامیکه چاپ کتاب نزدیك باتمام بود بما رسید و مـا بنا بخواهش ایشان عین آنرا در آخـر این کتـاب آوردیم

در ترجمه ونیز تصحیح وتکمیل کتاب رنج زیاد برده‌ام ومعذلك باید اعتراف کنم که آن خالی ازنقص نیست وچون چاپ کتاب مصادف شد با چاپ ترجمهٔ جلد دوم تاریخ مفصل ایران تألیف **سرپرسی سایکس** وآن قسمت عمدهٔ اوقاتم را اشغال نموده و مانع پیشرفت اینکار گردید بسیار خوشوقتم که توانسته‌ام در مدت خیلی کوتاهی آنرا از چاپ درآورده وهدیهٔ اهل فضل ودانش نمایم

از کارکنان فرهنگ دوست وظیفه شناس چاپخانهٔ سینا که در خوبی و حسن جریان طبع کمال اهتمام را مرعی داشته‌اند امتنان دارم .

سید محمد تقی فخر داعی

بنام ایزد بیچون

نتوان ز گفتگو بحقیقت رسید لیک
افسانه ای ز گوهر نایاب سفتنی است

اساس شالودهٔ علم کلام جدید که اینك قلم را بطرف آن معطوف میداریم، همانطور که در بخش سابق کتاب گفتیم علم کلام قدیم است، لیکن چون تدوین و ترتیب آن بروشی خاص وطرزی نوین صورت میگیرد میتوانیم آنرا از این لحاظ جدید نیز بگوئیم

شما اینرا باید در کتاب سابق خوانده باشید که علم کلام به شعبه‌های مختلف منشعب شده ودارای طرق گوناگون میباشد وطریقی که شایستهٔ این بود که آنرا علم کلام حقیقی بنامند علم کلام قدما بوده است، لیکن با کمال تأسف از قدما حتی یك کتاب‌هم بما نرسیده است درملل ونحل، کتب کلامیه و نیز در تفسیر کبیر جسته جسته اقوالی ازقدما مذکور میباشد حال میگوئیم که این اقوال را بایستی طوری استقصاء وتتبع نمود که اهم مسائل علم کلام در قلم آمده باشد

درمیان متأخرین کسانیکه مخصوصاً اهل حقیقت بودند این شیوه را اختیار نموده‌اند که کتب قرائتی‌را موافق ذوق وسلیقهٔ عامه نوشته وافکار واعتقادات اصلی خودرا در کتابهای دیگر ظاهر ساخته اند وسپس بآن کتب هم تأکید بلیغ نموده‌اند که چیزی از آنها بعوام اظهار نشود مثلا **امام غزالی** درعلم کلام دارای تألیفات عدیده است: از قبیل قواعد العقائد، اقتصاد، تهافة‌الفلاسفه وغیره، لیکن او در کتابهای مختلف جابجا تصریح میکند که آنچه در کتب مزبوره نوشته شده حقائق واقعی نیستند بلکه برای حفظ عقائدعوام آنهارا نوشته است

و مبسوطی نوشته است ، لکن در جواهر الکلام مینویسد

و هذه العلوم الاربعة اعنی
علم الذات و الصفات و الافعال و
علم المعاد اودعنا من اوائله و مجامعه
القدر الذی رزقنا منه مع قصور
العمر و کثرة الشواغل و الآفات
و قلة الاعوان و الرفقاء بعض
التصانیف لکنا لم نظهره فانه یکل
عنه اکثر الافهام و یستضر به الضعفاء
و هم اکثر المتوسمین بالعلم بل
لا یصح اظهاره الاعلی من اتقن
علم الظاهر و سلك فی قمع الصفات
المذمومه من النفس طرق المجاهده
حتی ارتاضت نفسه و استقامت علی
سواء السبیل فلم یبق له حظ فی -
الدنیا و لم یبق له طلب الا الحق
و رزق مع ذلك فطنة و قادة و
قریحة منقاده و ذکاء بلیغا و فهما
صافیا و حرام علی من یقع ذالك
الکتاب بیده ان یظهره الا علی من
استجمع فیه هذه الصفات

یعنی این علوم چهار گانه که علم ذات
و صفات و افعال و نیز علم معاد باشد از
اصول ابتدائی و جامع آن آنقدریکه بما
روزی شده بود ما آنرا با کمی فرصت
و موانع زیاد و قلت اعوان و انصار در
بعضی تألیفات خود درج کرده ایم لیکن
این کتب را ظاهر نساخته ایم چه آنکه
اکثر مردم از فهم آنها عاجز و بجای
فائده زیان می بینند و اکثر مدعیان علم
هم از همین قماشند ، بلکه باید آنرا
فقط بکسی اظهار داشت که علم ظاهر
را تکمیل کرده و در ریشه کن کردن
صفات ذمیمه مجاهدت نموده تا اینحد
که توسن نفس وی رام و از خواهشهای
دنیوی چیزی در او باقی نمانده و جز
طلب حق غرضی نداشته باشد بعلاوه
دارای هوش سرشار ، طبع منقاد ، فهم
روشن و سلامتی فطرت بوده باشد و
حرام است بر کسیکه این کتاب بدستش
میافتد که آنرا ظاهر سازد مگر بکسیکه
جامع این صفات باشد

شما در این الفاظ امام دانشمند خوب تأمل کنید که میفرماید « حقایق اصلی جلو مردم بیان کرده شود بفهم آنها درنمی آید و بآنان زیان میرساند » در اینجا چون ممکن بود کسی ایراد کند که این حکم در بارهٔ عوام صادق است ، اما اظهار حقایق بـه صاحبان علم چه مانعی دارد ؟ و لذا برای دفع آن میگوید علمائی که امروز هستند بـا عوام همپایه اند "

برای مخاطب صحیح قید عمده ای که ضمیمه میکند این است که دنیا را بکلی ترك گفته باشد و از این صاف ظاهر میشود که عوام روی اظهار حقایق برهم شده ولغزش

تصریح غزالی در عدم اظهار حقایق

در جواهر القرآن [1] که در آنجا از علوم قرآنی بحث میکند چنین مینویسد

الثانی و هو محاجة الکفار و مجادلتهم ومنهم ینشعب علم ـ الکلام المقصود لرد الضلالات والبدع وازالة الشبهات و یتکفل به المتکلمون وهذا العلم قد شرحناه علی طبقتین سمینا الطبقة القریبة منها الرسالة القدسیه و الطبقة التی فوقها الاقتصاد فی الاعتقاد ومقصود هذا العلم حراسته عقیدة العوام عن تشویش المبتدعة ولا یکون هذا العلم ملیاً بکشف الحقائق و بجنسه یتعلق الکتاب الذی صنفناه فی تهافة الفلاسفه والذی اوردناه فی الرد علی الباطنیه فی الکتاب الملقب بالمستظهری و فی کتاب حجة الحق و قاصم الباطنیه و کتاب المفصل للخلاف فی ـ اصول الدین

معنی آنکه علم دوم همانا مشاجره و مجادلهٔ با کافران است واز این علم فن کلام پیدا میشود که مقصود از آن رد کردن گمراهیها و بدعتها و برطرف ساختن شبهات است و کفالت آنهم با متکلمین میباشد ما اینعلمرا بدوروش نوشته وتشریح کرده‌ایم ، یکی از آنها که معمولی و قریب بادهان عامه است نامش‌را رسالهٔ قدسیه نهاده وآندیگر که پایه اش بلند تر است موسوم به الاقتصاد فی الاعتقاد میباشد وغرض از آن حفظ عقائد عوام است از بدعتها و گمراهیها نه ظاهر ساختن حقائق واقعی وازهمین رقم است کتاب دیگر ما که نامش تهافة الفلاسفه میباشد و نیز مستظهری در رد بر فرقهٔ باطنیه و کتاب المفصل للخلاف دراصول دین

قطع نظر از تصریحات فوق خود کتابهای امام شاهد صادقی هستند بر اینمعنی عقائدی‌را که در کتب کلامیه باچه حرارت وخوشی ثابت میکند در کتابهای دیگرراجع به آنها مینویسد که حقیقت واقعی آن عقائد چیز دیگری است !

در تألیفاتی هم که عقائد اصلی اسلامی و حقائق آنها را بیان نموده است با نهایت اهتمام خواسته آنهارا پوشیده نگاهدارد و بهمین جهت است که این کتب با وجود سهل وساده و مختصر بودن رواج پیدا نکردند

در احیاء العلوم راجع بذات وصفات وافعال خدا ونیز در موضوع قیامت شرح مفصل

(۱) نسخهٔ کامل جواهر القرآن دراردو ما موجود است، لیکن بعضی اراجراء آن در بمبئی چاپ شده واین عبارت در آن مسطور است . (مؤلف)

علوم جدیده و مذهب

در تمام دنیا صدا بلند است که علوم جدیده بنیاد مذهب را متزلزل ساخته‌است پوشیده نیست که در جنگ فلسفه و مذهب این قبیل صداها همیشه بلند بوده و از این لحاظ نباید آنرا یك واقعهٔ تازه ای پنداشت، لیکن چیزی که تازگی دارد این است که میگویند فلسفهٔ قدیم چون مبنی بر قیاسات وظنیات بود نتوانست کار مذهب را تمام کند برخلاف فلسفهٔ جدید که بیشتر مبنی بر مشاهده و تجربه است مذهب در مقابل آن بهیچ نحوی نمیتواند جان در برد

این صدا یك صدای عامی است که از اروپا برخاسته وامروز درتمام روی زمین منتشر میباشد، لیکن باید بدقت دید که دربناب چقدر از مغالطه کار گرفته شده است؟

فلسفه در یونان مجموعه‌ای را میگفتند که در آن طبیعیات، عنصریات، فلکیات، الهیات و ما بعدالطبیعه همه اینها داخل بوده است، لیکن اروپا آنرا روی اصول صحیح دو قسمت کرده مسائلی که از روی مشاهده وتجربه قطعی ویقینی ثابت میشوند لقب سائنس [1] یعنی عِلم بآن داده برعکس مسائلی که از دسترس مشاهده وتجربه خارج میباشند نامش را فلسفه گذارده‌اند.

نسبت بمسائل جدیده این فکر که عموماً انتشار دارد که آنها قطعی ویقینی میباشند در آن اولین اشتباهی که هست این است که چیزهائی که یقینی و قطعی شمرده میشوند مسائل سائنس وطبیعی صرف میباشند واز اینروست که در اروپا نسبت بمسائل مزبوره بین علما ودانشمندان آن فن روبهمرفته اختلافی وجود ندارد، لیکن در فلسفه اینطور نیست

(۱) Science

پیدا میکند ، علیهذا آنکس شایستهٔ اینمقام است که ویرا هیچ پروای عوام نباشد

همچنین **امام رازی** بطوریکه در شرح حالات او گفته آمد افکار وعقائد خود را پیچیده و در لفافه های غیر معمولی ظاهر مساحت . **ابن رشد** در تصنیفات خود صریحاً مینویسد که حقایق اصلی را نباید به جمهور ناس اظهار داشت .

امروز وظیفهٔ یکنفر مؤلف علم کلام جدید آنست که خزائن و گنجور هائی را که این بزرگان مکتوم و سر بمهر گذارده اند همه را وقف عام کند

در علم کلام قدیم فقط از عقائد اسلام بحث می شد ، زیرا در آنزمان مخالفین اعتراضهائی که براسلام میکردند راجع بعقائد تنها بوده است ، لیکن امروز مذهب از نظر تاریخی ، اخلاقی ، تمدنی و بالاخره اجتماعی مورد دقت نظر و سنجش قرار میگیرد در نزد علما و دانشمندان اروپا بقدریکه مسائل اخلاقی و قانونی یکمذهب قابل اعتراضند عقائد آنمذهب آنقدر قابل اعتراض نیستند بنظر آنها جواز تعدد نکاح ، طلاق ، برده و بالاخره جهاد در یك مذهب برای بطلان آن از هر دلیلی قویتر شمرده میشود و بنابراین در علم کلام حاضر از این قبیل مسائل هم بحث خواهد شد و این حصه بکلی علم کلام نوین خواهد بود

نکتهٔ دیگری که رعایت آن زیاده ازهمه لازم و ضروری است اینست که دلائل و براهین در یك پیرایهٔ ساده و روشنی بیان شوند که علاوه بر سریع الفهم بودن ، در دل جایگزین گردد . در طریقهٔ قدیم از مقدمات پیچ در پیچ ، اصطلاحات منطقی ، افکار و خیالات بنهایت درجه باریك و دقیق کار گرفته می شد ، از این طریقه مخالف مرعوب گردیده وخاموش میشد ، لیکن در قلبش یقین و کیفیت وجدان پیدا نمیشده است

غرض در تدوین و ترتیب علم کلام جدید رعایت امور مذکورهٔ فوق را حتماً باید ملحوظ داشت و در خاتمه نام بزرگانی هم که منبع و مأخذ این علم کلامند لازم است بطور خاص ذکر شود و آنها عبارتند از . **ابومسلم اصفهانی، قفال، ابن حزم، امام غزالی ، راغب اصفهانی، ابن رشد ، امام رازی، شاه ولی الله .**

وروح رامنکر میباشد ولی در حقیقت منکر نیستند، بلکه میگویند که ثبوت این معانی از دائرهٔ تحقیقات ما خارج میباشد.

پروفسور لیتریه [1] که از علمای نامی ومعروف این جماعت است مینویسد که «ما چون از آغاز وانجام کائنات واقف نیستیم همانطور که حق نداریم که یك وجود ازلی وابدی را انکار نمائیم این نیز کار ما نیست که اورا ثابت کنیم مادی مذهب از بحث در وجود عقل اول بکلی بر کنار میباشد، چه راجع بآن اورا هیچ علم واطلاعی نیست ما نه منکر عدل الهی هستیم و نه مثبت کار ما از نفی واثبات (اینگونه مسائل) بالکل مجزا میباشد

در یکی از مجلات طبی فرانسه یکدفعه مقاله‌ای چاپ شده بود «ادراك و فکر از قسمتی که در دماغ است پیدا میشود وفضائل انسانی مانند شجاعت، اخلاص، شرافت نفس تماماً از تموجات کهربائی اعضای انسانی میباشد» فلاماریون عالم شهیر فرانسه و ماهر در طبیعیات مقاله ای در جواب نوشته که در آن به نویسندهٔ فوق چنین خطاب کرده است که اینرا بشما گفته؟ عامه تصور میکنند که استادان شما آنرا بشما آموخته‌اند، لیکن این فکر صحیح نیست. من نمیدانم که این دعوی بیهوده بیشتر قابل تعجب است و یا جرئت وجسارت مدعیان علم و فرهنگ؟ نیوتن هروقت مسئله ای بیان مینمود میگفت «بظاهر چنین معلوم میشود» کپلر همیشه میگفت «شما این امور را فرض کنید» برخلاف شما میگوئید «ما ثابت میکنیم ما باطل مینمائیم، و این موجود است وآن معدوم، علم اینرا ثابت یا فیصل کرده است» و حال آنکه در این دعاوی شما کمترین بارقه‌ای از دلائل علمی یافت نمیشود ولی شما از روی حماقت جسارت ورزیده اینهمه بار سنگین روی علم میگذارید، سخنانی میگوئید یا مطالبی از شما تراوش میکند که اگر بگوش علم برسد (و باید هم برسد زیرا که شما فرزند علمید) هر آینه از حماقت شما خواهد خندید. شما میگوئید علم مثبت است، نافی است، آمر است، ناهی است این حرفها را میبرید و در دهان علم بیچاره یك چنین الفاظ عمده و وزینی میگذارید که ممکن است از آن دروی غرور پیدا شود عزیزم! علم، از میان تمامی این مسائل نه یکی را اثبات میکند و نه انکار»

هزاران فاکولته و آموزشگاه فلسفه در اروپا وجود دارد ولی تا این درجه بین آنها اختلاف است که اگر بنا شود همهٔ آنها را قبول نمائیم لازم میآید که یک چیز را هم سفید بدانیم و هم سیاه یعنی قائل بجمع بین اضداد گردیم

حال باید دید که سائنس یعنی دانش چه ارتباطی با مذهب دارد؟ و علاقهٔ بین آنها چیست؟ باید دانست که سائنس چیزهائی را که اثبات یا ابطال میکند مذهب را ابداً سر و کاری با آنها نیست

عناصر چقدرند؟، آب از چه چیزها ترکیب یافته؟ ثقل ووزن هوا چیست؟ میزان حرکت نور چه هست؟ زمین دارای چند طبقه است؟ و نظائر آن که از مسائل دانش شمرده میشوند شما نگاه کنید که مذهب را با اینها چه سرو کار است؟. مذهب از مسائل وامورى كه بحث ميكند اين است كه «خدا موجود است يانه؟، بعد از مرگ حيات ديگرى وجود دارد يا ندارد؟ حسن وشر يا نيكى و بدى خود چيزى هست يا نيست؟ ثواب و عقابى در كارهست يانه؟، شما خوب ملاحظه كنيد از ميان اين مسائل چيزيكه سائنس يعنى دانش بتواند بآن دست اندازى كند كدام است؟ استادان دانش اگر گفته اند اينطور گفته اند كه ما باين چيزها علم نداريم، بااين امور ازحدود مشاهده وتجربه خارج ميباشند و با باين امور نميتوانيم يقين حاصل كنيم، چه ما آن مسائل را باور داريم كه از مشاهده و تجربه بتوان ثابت نمود، ولى كوته نظر از عدم علم، علم بعدم ميفهمند علماى سائنس ميگويند كه اين چيزها بر ما معلوم نيستند، اشخاص كوتاه بين آنرا چنين تعبير ميكنند كه اين چيزها برما معلوم است كه نيستند وحال اينكه فرق بين اين دو گفتار يا دوعقيده بقدر فرق بين زمين وآسمان است !! .

در اروپا تمامى كارها روى اصول تقسيم عمل است، يعنى كليهٔ اهل فن و هنر كار هاشان تقسيم وهرفرقه ودسته‌اى طورى بكارخويش مشغول است كه بچيزهاى ديگر مطلقاً نظر ندارد درميان آنها يك‌عده ماترياليست (اصحاب حس) هستند كه موضوع بحث آنها ماده است اين جماعت در اطراف ماده مطالعات عميقه نموده وراجع بآن اسرارى بس عجيب وغريب معلوم داشته‌اند وهمين فرقه است كه نسبت بآنها گفته ميشود كه مذهب، خدا

درمیان آنها بعضی منکر خدا هستند، برعکس عدهٔ زیادی بآن معتقد میباشند و نیز وجود روح را جمعی اذعان دارند و بعضی دیگر منکرند اصول و مبادی اخلاقی را فرقه ای قسمت و اهمیت داده و دستهٔ دیگر تجربی نمیشمارند و در این گیر و دار مسلماً مذهب از این لحاظ «چو دیدی که در دشمن افتاد جنگ» مطمئن و با جمعیت خاطر خواهد زیست

خلط مبحث آنوقت پیدا میشود که دانش و مذهب یا ارباب ادیان و اهل علم از حدود خود خارج شده و در قلمرو یکدیگر مداخلهٔ ناروا [1] کنند و همین خلط مبحث بوده که افکار ملاحده و منکرین مذهب را قوت داده بلکه در حقیقت همین خلط مبحث افکار و حالات بیدینی را پدید آورده است در اروپا دامنهٔ دین بقدری وسعت پیدا کرده بود که

(۱) هربرت اسپنسر در آغاز کتاب اول از مجموعهٔ فلسفهٔ ترکیبی دربنباب مینویسد

در روزگار ما دین با علم و حکمت معارضه دارد از آنجهت که ارباب ادیان واهل علم در قلمرو یکدیگر مداخلهٔ ناروا میکنند و نیز هردو گروه ادعای بیجا دارند ادعای بیجا اینست که از امری که برتر از ادراک انسان است یعنی از ذات مطلق سخن میرانند هرچند ادیان هرچه بالاتر میروند بیشتر بعجز از ادراک و معرفت آن ذات معترف میشوند و مشکل اینجاست که عقل بشر از یکطرف برای هرامری علت میجوید از طرف دیگر از دور وتسلسل امتناع دارد ، علت بیعلت‌را هم نه مییابد و نه فهم میکند چنانکه کشیش چون بکودک میگوید دنیا را خدا خلق کرده است کودک میپرسد خدا را که خلق کرده است و اینهمه مناقشات و اختلافات در باب مذاهب در امر سازگار کردن قدرت کامله با عدالت و بفضل و وجود خیر و شر و جبر و تفویض و مانند آنها از اینجا برخاسته است ادعای اهل علم هم دراین مبحث ومباحث نظیر آن از قبیل حقیقت زمان و مکان و حرکت و نیرو و قوهٔ مدرکه و مانند آن بیجاست زیرا که علم جز تحدید امور چیزی نیست و حال آنکه ذات مطلق نامحدود است ونیز علم قیاس کردن ونسبت دادن چیزی است بچیز دیگر در صورتیکه بیرون از ذات مطلق چیزی نیست که باو قیاس و نسبت گرفته شود وآنچه علم میتواند براو تعلق بگیرد عوارض وامور نسبی است

پس ارباب ادیان از این ادعا دست باید بردارند که از بی‌نشان نشان بدهند و خدا را مانند یکی از افراد بشر معرفی کنند که توانائی بسیار و هوا و هوس فراوان دارد ، مهر میورزد و کینه میجوید و همواره بانتظار نشسته است که هدیه و تعارف باو بدهند و مدحش کنند و تملقش بگویند ونیز از اموری که حس و عقل وادراک انسان براو تعلق میگیرد صرف نظر کنند و باهل علم بگذارند تا از راههای علمی بآن برسند ازآنطرف اهل‌علم هم باید بدانند که جز بر امور نسبی و عوارض دسترسی ندارند و ازآنچه قابل ادراک نیست دست بدارند ومنکرهم نباید بشوند

باینطریق معارضهٔ دین وعلم از میان میرود و اولیای دین از اتهام مبری میشوند گو ادعاهای ایشان منافی عقل‌است ، اهل علم هم از حملات متدینان آسوده میشوند و تعلیماتشان منافی دین و مایهٔ فساد عقیده خوانده نخواهد شد

مأخوذ از کتاب سیر حکمت در اروپا نگارش مرحوم فروغی (مترجم)

این است نظریهٔ ماهرین فن، لیکن بعضی از اصحاب حس و مادیهای کم‌مایه از حد خود تجاوز کرده دعوی می هم میکنند و همین ملمع کاریهای آنهاست که چشمهای جوانهای کشور ما را خیره کرده است و لذا ما باید غور و خوض کنیم و ببینیم که آنها در اثبات دعاوی خود دلائلی که اقامه کرده اند چیست؟ و اینک ما در یك مسئلهٔ بسیار مهم یعنی وجود روح اقوال آنها را بطور شاهد مثال در پائین نقل میکنیم

دکتر **شفلر**[1] میگوید که «روح بنام یکی از قوای ماده است که از اعصاب پیدا میشود»

دیرشو بر آنستکه روح عبارتست از یکنوع حرکت میکانیکی **بوشنر**[2] میگوید که «انسان نسخهٔ مادهٔ صرف است» دو **ریموند**[3] یکی از حکمای فرانسه بر آن رفته که «در تمامی اعصاب یك تموج کهربائی یافت میشود و آنچه را که فکر میگویند نام حرکتی است از ماده».

دو تروشیه[4] فیزیك دان معروف میگوید که «حیات یا زندگی جزء قانون اصلی فطرت نیست بلکه یك امر استثنائی و اتفاقی میباشد» در یکی از مجلات معروف فرانسه نوشته شده بود که فکر از فسفور دماغ تراوش شده و آنچه را که (در انسان) فصلت مینامند از امواج کهربائی اعضای جسمانی میباشد

حال سئوال میکنیم که آیا این عقائد و آراء از قطعیات شمار میآید؟ آیا بنا بر این میتوان ادعا کرد که علوم جدیده روح را باطل ثابت کرده است؟ حقیقت این است که حدود مذهب و سائنس یعنی علم بکلی از هم متمایز و جدا یند و تماسی باهم ندارند. موضوعی که در سائنس از آن بحث میشود مذهب را کاری با آن نیست و نیز در مذهب از اموری که صحبت میشود هیچ مربوط به سیانس (علم) نمیباشد و اساساً موضوع دانش با موضوع مذهب دوتاست و مربوط بهم نیستند البته فلسفه گاهی بمذهب تصادم میکند، ولی آن یعنی فلسفه (چنانکه در بالا گفته شد) در عداد یقینیات و قطعیات شمار نمیآید و جهتش هم اینست که دارای مکتب های مختلف میباشد و بین آنها اختلافی سخت و شدید وجود دارد

---

[1] — Sheffler
[2] — Buchner
[3] — Reymond
[4] — Dutrochet

شد که حامیان علم و دانش او هام و خرافات کششان را دین خیال کنند و بنابرین بی‌هیچ تزلزل و تردیدی رأی قائم کردند که چیزیکه مذهب ودین نام دارد برخلاف علم وحقیقت است وهمین افکار وخیالات اولیه است که بازگشت صدای آن تا بامرور در اروپا منتشر میباشد

بی شبهه اگرمذهب همین باشد که در بالا گفته شد البته آن در مقابل علم و دانش بهیچوجه نمیتواند استادگی کند، لیکن اسلام ازروز اول گفت که «**انتم اعلم بامور دنیاکم مني** » یعنی شما بامــور دنیای خودتان از من واقف ترید پس ظاهر است که سیانس و تمامی علوم جدیده متعلق بهمین دنیا میباشد وربطی بآخرت ندارد

در اینجا این نکته قابل ملاحظه اســت که در اسلام هزاران فرقه پیدا شده و اختلاف بین آنها تااین درجه بوده که‌هریك دیگری را تکفیر کرده است واین تکفیر هم‌محدود بمسائل مهم واساسی نبوده بلکه روی مسائل خیلی جزئی و کوچك همدیگر را کافر وزندیق خوانده واز دائرهٔ اسلام خارج داسته‌اند

آری،همه‌اینها واقع‌شده لیکن‌روی تحقیقات واکتشافات علمی هیچوقت کسی‌را تکفیر نکرده‌اند قدمای مفسرین خیال میکردند که‌بارش ازآسمان نازل‌میشود، باین معنی کەدر آسمان دریاچه‌ای است و ازآنجا آب گرفته و بزمین میبارد ، آفتاب در یك چشمه‌ای غروب میکند ، زمین مسطح است نــه کروی ، ستارگانی که سقوط میکنند شعله‌های‌آتشین شیاطین هستند، همهٔ اینها را علمای تفسیر روی نصوص قرآن ثابت میداستند ، چنانکه **امام رازی** تمامی این اقوال مفسرین رادر تفسیر کبیر نقل کرده است.

لیکن وقتیکه دورهٔ عباسیان فرا رسید وفلسفه وطبیعیات رو بترقی نهاد مردم بـا این عقائد وافکار جداً مخالفت ورزیدند ، با وجود این از میان خود جمـاعت مفسرین هم یکنفر این مخالفین را کافر و منکر قرآن نگفتند محدثین معتزله را بدینجهت کافر میگویند که آنها قائل به‌مخلوق بودن قرآن میباشند، لیکن از اینرو که آنها منکر حقیقت جادو هستندآنهارا کافر نمی گفتند .غرض تاحدی که تحقیق وبازجوئی

هیچ مسئلهٔ علمی از مداخله و دست اندازی مذهب نمیتوانست محفوظ بماند چنانکه برای همین مرام و منظور مخصوص (مجلس انکویزشن) یامحکمهٔ تفتیش مذهبی در اسپانیا تشکیل یافته و کارش این بود که اشخاصیکه برخلاف مذهب چیزی میگویند تحقیق کند و آنها را بکفر و زندقه الزام نماید . چنانکه درظرف شانزده سال یعنی از ۱٤۸۱ تا ۱٤۹۹ میلادی ده هزار ودویست وبیست و یکنفر را بجرم ارتداد زنده در آتش سوزانیدند محلس مزبوراز ابتدای تشکیل تازمان اخرسیصد وچهل هزار نفررا کافرو ملحد قلمداد کرده که از میان آنها چندین هزارنفر مخصوصاً درآتش سوزانیده شدند .

نوع گفتارهائی که الزام آور وموجب کفروالحاد میشد از واقعات پائین میتوان از آن زمینه ای بدست آورد . **کوپرنیکس** از نظام بطلموسی انکار نموده و ثابت کرد که زمین وماه وغیره بدور آفتاب میگردند . روی آن (مجلس انکویزشن) رأی داد کهاین عقیده مخالف با کتاب مقدس و **کوپرنیکس** مرتد و کافر است

گالیله مخترع دوربین در حمایت **کوپرنیکس** کتابی تألیف وثابت نمود که زمین بدور آفتاب حرکت میکند محکمهٔ تفتیش مذهبی آنرا جرم دانسته فتوی داد کهاو مستحق مجازات است چنانکه اورا شکنجه وعذاب سخت کرده حکم شد از این عقیده باز گردد ولی وقتیکه دیدند که برعقیدهٔ خویش ثابت است بزندان فرستاده شد ومدت ده سال زندانی بوده است

کولمبس وقتیکه بامید اکتشاف یك جزیرهٔ جدید خواست مسافرت کند کلیسا فتوی داد که این قسم اراده برخلاف مذهب است فکر کروی بودن زمین در ابتدا وقتیکه ظاهر شد کشیشان سخت مخالفت نموده و گفتند کهاین عقیده برخلاف کتاب مقدس است

غرض بهرنوع اکتشاف و اختراع ، کشیشان نسبت کفر و ارتداد داده و معذلك چون راه ترقیات علمی باز شده بود کوششهای آنها بی نتیجه مانده و در سایهٔ همین تکفیر، علوم وفنون بنای بسط وتوسعه را گذاشت .

اگرچه اوهام وتعصبات علمای مذهب نتوانست برعلم فائق آید لیکن نتیجهاین

میشود عموماً ایں مطلب ثابت میگردد کـه مسلمانان تحقیقات و اختراعـات علمی را هیچوقت حریف مقابل مذهب نداستهاند ، بلکه محققین صاف تصریح کرده اند که اسباب کائنات ومسائل هیئت و غیره از سرحد نبوت بکلی خارج میباشد وپیغمبران سوای تهذیب اخلاق منظور دیگری ندارند

شاه ولی الله در حجته الله البالغه چنین مینویسد

و من سیرتهم ان لایشتغلوا بما لا یتعلق بتهـذیب النفس و سیاسة الامة کبیان اسباب حوادث الجو من المطر و الـکسوف و الهاله وعجائب النبات و الحیوان و مقادیر سیرالشمس و القمر و اسباب الحوادث الیومیه وقصص الانبیاء و الملوك و البلدان و نحو هـا اللهم الا کلمات یسیرة الفها اسماعهم و قبلها عقولهم یؤتی بها فی التذکیر بـآلاء الله والتذکیر بـایام الله علی سبیل الاستطراد بکلام اجمالی یسامح فـی مثله بایراد الاستعارات و المجـازات و لهـذ الاصل لمـا سئلوا النبـی عن لمیة نقصان القمر و زیادته اعرض الله تعالـی عن ذالك الی بیان فوائدالشهور فقال یسئلو نك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس الخ

معنی آنکه ازسنن پیغمبران یکی آنست که از اموری که مربوط بـه تهذیب و تربیت نفوس و مصالح قوم با ادارهٔ امور اجتماع نیست خود را بآن مشغول نمیسازند مانند ذکر علل واسباب حادثات جوی از قبیل باران، کسوف وهاله ناپیان نباتات وحیوانات عریبه، حرکت و سیر ماه و خورشید، نشان دادن موجبات حوادث یومیـه ، شرح قصص پیمبران و پادشاهان و یا گزارش از بلاد و مانند آن و خلاصه ازاین امور بحث نمیکنند مگر باالفاظ و کلمات معمولی چندی که گوشهـای مردم بآن آشنا شده و عقلهاشان آن معانی را پذیرفته است .

ایـن سخنان را هم پیغمبران در بیان قدرت وجلال خداوند بطورضمنی اجمـالا گوشزد میکنند و در آن از مجاز و استعاره هـم کار میگیرند و بدینجهت است که وقتیکه ازآنحضرت سبب کاهش و افزایش ماهرا میپرسند ازجواب آن خداوند اعراض کرده به بیان فوائد برقرار کردن مـاهها می پردازد و میگوید

یسئلو نك عن الاهلة الخ

اصولی را که دانشمند شهیر راجع بروش تعلیم انبیاءِ نشانداده است که میتواند بعد ازاین بگوید که مذهب اسلام ازعلوم جدیده درمعرض خطر احتمالی است .

مذهب جزء فطرت انسانی است

شما [1] انسان وحیوان را باهم مقایسه کنید، حیوان که بوجود میآید چیزهای مورد نیازش‌را باخود میآورد لباسش‌را همراه دارد که باختلاف فصول تغییر وتبدل پیدا میکند، برای مقابلهٔ بادشمن ادوات وآلاتی مثل پنجه، ناخن، نیش همهٔ اینها با خود او بوجود میآید.

غذاهائی که مایهٔ حیات اوست هرطرف، صحرا باشد یا کوه، خشکی باشد یا دریا، ویرانه باشد یاآبادی هرجا برای او باپیدا شدن مهیا بدست میآید

اما انسان و او درست نقطهٔ مقابل آن وقتیکه پا به هستی میگذارد هیچگونه اسباب وچیزهای مورد نیازش همراه نیست جلد نازك، دست و پا ضعیف و کمزور، بدن عریان‌وفاقد همه‌نوع لباس وپوشاك است وبااینحال تمام چیزهای‌عالم‌فطرت که گرداگرد وی‌اند دشمن اوبنظر میآیند گرمای تابستان، سرمای زمستان، برف وباران، طوفان‌باد وغیره وغیره هرچیز میخواهد اورا ازمیان برداشته ونابودش‌سازد

برای مقابله و مبارزه با این مصائب و مشکلات قدرت هیچگونه حربهٔ جسمانی باو نداده است ،زیرا بــرای مقاومت بادشمنان نیرومند بیشماری که‌دارد آله وحربهٔ جسمانی برای او کافی نبوده و لذا در عوض این آلات یك‌چیز قوهٔ عاقلی باوعطا کرده که برای مواجههٔ با هر نوع دشمنی لوازم و اسباب جداگانه‌ای فراهم کرده است . بــرای محفوظ ماندن ازسرما و گرما از هــر رقم لباس و امــاکن و منازل بنا کرده،

---

(۱) در اینجا تذکار این مطلب لازم است که در این حصه ما اقوال حکما وعلمای اروپا را جاجا نقل کرده‌ایم ، لیکن زحمت مراجعه ودیدن کتب اصلی‌آنها را برخود هموار نکرده بلکه بتألیفات یکی‌از فضلای مصر موسوم به فریدوجدی بك اعتماد نموده‌ایم ، فاضل مشارالیه دوکتاب نوشته که یکی تطبیق‌الدیانةالاسلامیة و آندیگر الحدیقة الفکریة میباشد (مؤلف)

برای مبارزهٔ با جانوران و درندگان آلات قتاله از قبیل کارد وخنجر و تیغ برای خود تهیه نموده ، روی رودخانه‌ها پل بسته ، کوه را تراشیده ، آهن را ذوب و برق را مسخر کرده است حاصل بعد ازمدتی چشم باز کرده می‌بیند که تمامی کائنات درپنجهٔ اقتدار او بوده و هستند .

عقل کلی

قوه‌ای را که گفتیم نامش عقل کلی بـا عقل اساسی میباشد ، لیکن چون‌منظور قدرت این‌بوده که‌ترقیات اساسی حدوحصری نداشته باشد لذا لحظه ای هم اورا آرام نگذاشته است او یعنی قدرت به‌مخالفین وی حربه‌های گوناگون تازه‌ای میدهد که باآنها ویرا مورد حملهٔ جدیدی قرار میدهد ، ملاحظه کنید امراض و بیماریهائی کـه درمان آنها کشف شده بـود علاوه بـر آن مرض‌های تازه‌ای پدید میآید . جغرافیای دنیا هرقدر که معلوم شده بود بسراغ اماکن و بلاد تازه‌ای میافتد وجاهای نوی پیدا میشوند ، اینجا ضروریات و نیازمندیهای تازه‌ای پیش میآید بـرای آسایش و آرامش لوازم و اسبابی که مهیا شده بودند مادهٔ راحت طلبی توسعه پیدا کرده ناچار برای مبارزه ومقابلهٔ بـا این مخالفین‌به تجهیزات جدید سردارد ، پایهٔ ترقی وتعالی تاآنجا که رسیده بود ازآن جلوتر قدم میگذارد

همین کشاکش بین عالم کون وانسان است که سـر منشاء تمام ترقیات اساسی قرار گرفته و سلسلهٔ هزاران اکتشافات و اختراعات تازه در سایـهٔ آن قائم و بـرقرار میباشد وآن روزانه هم بسط و توسعه پیدا میکند ، لیکن علاوه بر مخالفین و دشمنان بیرونی ، یك دسته دشمنان دیگری در درون انسان موجودند که بمراتب ازاولی سخت تر وخطرناکتر میباشند واوباآنها همیشه درجنك ونزاع‌است . توضیح اینکه آزوحرص دائماً اورا وامیدارد که تمام اندوخته های خودی وبیگانه ، دوست ودشمن ، دور ونزدیك را تصاحب کند ، حس انتقام و کینه توزی تحریص میکند که نام مخالفین را از صفحهٔ روزگار براندازد

حب شهرت و جاه طلبی تقاضا دارد که تا وقتی که سراسر جهان مسخر و مطیع ومنقاد نشوند آرام نگیرد خواهش‌نفس مجبور میکند که درد با پردهٔ عصمت وناموس

کسی را محفوظ نگذارد برای خلاصی از چنگ این دشمنان تا حدی عقل کار آمد میباشد ، چه او نشان میدهد که اگر قصد آبروی کسی کنی او هم همین کار را خواهد کرد . اگر یکی‌را میخواهی تباه کنی او نیز همین را خواهد خواست اگر به سران و مهتران احترام نگذاری آنها هم احترام نخواهند گذاشت اولا اینگونه عقل دور اندیش در اشخاص تعلیم یافتهٔ مخصوص و زنده پیدا میشود بعلاوه موارد ومواقع زیادی پیش‌می‌آید که انسان پروای اینگونه تلافی وانتقام‌را ابداً نمیکند خوف ازحکومت نیز از محتسب یا جاسوس و بالاخره خطر انتقام چیزی بشمار نمی‌آیند ، در اینمواقع عقل درمقابل این دشمنان پر زور نمیتواند پایداری کند، بلکه یك قوهٔ دیگریست که سینه سپر کرده و انسان را از حملات و تعرضات این دشمنان مخوف حفاظت مینماید و نام این قوه نور ایمان « کانشنس [1] » حاسهٔ اخلاقی است و همین اساس شالودهٔ مذهب میباشد

نور ایمان

این قوه جزءِ عزیزهٔ انسانی است عالم وجاهل ، وضیع وشریف شاه و گدا ، وحشی افریقا و تعلیم یافتهٔ اروپا درهمهٔ آنها سهمی، ازآن وجود دارد و اشاره بهمین معنی‌است این آیهٔ قرآن

فاقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذالك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون .

پس بجانب دینی (مستقیماً) روی آور که آن فطرت خداست و انسان را روی‌آن آفریده است درآفرینش خدا تغییر و تبدیل راه ندارد و آن دینی است استوار ، لیکن اکثر مردم آنرا نمیدانند

گسلر یك حکیم آلمانی مینویسد که « مذهب چیزی است ابدی، زیرا که حاسه‌ای که مذهب زادهٔ آنست هیچگاه و در هیچ زمانی معدوم نمیشود » پروفسور رینان عالم شهیر فرانسه که خود بمذهب پابند نبود در کتاب تاریخ مذهب مینویسد که « ممکن است کلیهٔ اشیائی که ما آنها را دوست داریم و تمام چیزهائی که از حظوظ

1– Canscience

ولذائذ حیات محسوس میشوند ازبین بروند ولی ممکن نیست که مذهب ازدنیا معدوم گردد ویا در قوت وسروی آن زوال راه یابد وآن‌همیشه این معنی را بثبوت میرساند که طریقهٔ ماتریالست یعنی اصحاب حس سراسر غلط وپوچ است که میخواهد قوهٔ دماغی وفکری انسان‌تاهمین‌جا یعنی‌زندگی پست خاکی محدود بماند» [1]

پروفسور سبتیه [2] درفلسفهٔ دینیه چنین مینویسد«من‌ازچه‌رو وبرای چه‌بمذهب پابندم؟ برای اینکه نمیتوانم خلاف آن بکنم ، چه پابند بودن بمذهب جزو ذاتیات من است ، میگویند که آن اثر وراثت یا تربیت ویامزاج میباشد ، من خودم برعقیدهٔ خویش همین اعتراض را کرده‌ام ولی بعد دیده‌ام که باز سؤال پیدا میشود و آن حل نمیگردد ، مذهب بقدری که‌در زندگی شخصی وفردی من لازم و ضروریست چندین برابر آن برای اجتماع ضرورت دارد ، شاخ و برك مذهب هزاران بار قطع شده ، لیکن ریشه‌اش همیشه باقی و آن برك و بار تازه پیدا کرده است و بنابراین مذهب چیزیست ابدی وهیچوقت ممکن نیست زوال پیدا کند ، چشمهٔ مذهب روزانه وسعت و بسط پیدا نموده وافکار فیلسوفانه وتیز تجارب تلخ زندگی کفهٔ آنرا سنگین و وزین میگرداند ، زندگی انسانی از مذهب برقرار شده وبوسیلهٔ آن قوت مییابد »

همین جاسمهٔ مذهبی است که نظم و نسق اخلاقی رادر دنیا برقرار داشته است وگرنه اگر مدار آن تعلیم وتربیت بود هرآینه اروپا انقدر که در تعلیم وتمدن پایه‌اش بلند است کفهٔ اخلاقی وی‌هم همانقدر سنگین و وزین میشد

دلیل دوم فطری بودن مذهب

شما اگر خصوصیات وممیزات افراد انسانی رادر دنیا مثل زبان، قوم ونژاد ، ملك ، صورت و رنگ را بخواهید کنار بگذارید جیز هائی که قدر مشترك باقی میماند در میان آنها یکی هم مذهب خواهد بود و این دلیلی است عمده که مذهب امر فطریست . چیزهائی‌را که ما جزو فطرت انسانی‌میشماریم ، مانند محبت اولاد ، حس انتقام ، قدردانی از کمال‌وغیره

---

(۱) این دوقول در تطبیق الدیانةالاسلامیه ص ۲٤ و۲۵ مذکور میباشد (مؤلف)

۲ـ Sabaier

وجهیکه برای فطری بودن اینها قرار میدهیم این است که آنها در تمام آدمهای دنیا مشترک یافت میشوند و سایرین وقتیکه دیده میشود که در دنیا هرقوم، هرنسل و بالاخره هر طبقه دارای مذهبی است صاف ثابت میشود که مذهب جزییست فطری بالاتر ازاین میگوئیم که اصول ومبادی اولیهٔ مذهب درتمام مذاهب روی زمین یکسان یافت میشوند وجود خدا ، خیال پرستش او، حیات‌بعدار موت، جزا وسزای اعمال ، دل رحمی، همدردی، خوب دانستن عصمت، بددانستن دروغ ودغا، دردی وربا همهٔ اینها در کلیهٔ مذاهب اصل‌الاصول شمرده میشوند .

دلیل سوم

فطرت در افراد انسانی بی انتها فرق مراتب گذارده و تفاوت بی‌پایانی ازاین حیث بین آنها قائل شده است از یکطرف دراعطاء دولت وثروت، جاه وحشم، فضل‌و کمال، فطانت وهوش تاا‌ین‌حد فیض‌بخشی شده که زیاده از آن نمیشود باشد، چنانکه **سکندر** ، **تیمور** ، **ارسطو** ، **افلاطون** ، **هومر** و **فردوسی** نمونه ای از همین فیض‌بخشی میباشند ، طرف دیگر این اندازه بخل شده که‌بین انسان ومیمون آنقدر کم فرق باقی‌میماند که‌حتی **داروین** را بنظر نیامده است و با همهٔ اینها اموریکه شرط زندگی و مدار حیاتند بتمام افراد انسانی یکسان عطا کرده است شما جاهل ترین وحشی افریقا را در نظر بگیرید که او هم همانطور میخورد،مینوشد، میگردد، میخوابد، بیدار میشود، حرف‌میزند که‌بزرگترین حکمای یونان‌این ضروریات‌را انجام میدهد

و از این بخوبی ثابت میشود که از مذهب حصه و سهمی که در تمام اقوام روی زمین‌مشترک است چون لازمهٔ انسانی بودلذا قدرت بهمهٔ اقوام یکسان عطا کرده‌است **ارسطو** و **بنتهم** بعداز تحقیقات و دلائل و براهین زیاد باین نتیجه رسیده که صداقت و راستی، عفت وپاکدامنی‌خوب و پسندیده‌اند ، لیکن یك‌وحشی‌افریقائی بدون تعلیم و بی هیچ دلیلی خود بخود این چیزها را خوب میداند وپسندیده میشمارد

مذهب اسلام

اینمطلب [1] ثابت شد که مذهب جزو غریزه و یك چیز فطریست یعنی همانطور که در انسان محبت وشفقت ، حس انتقام وسایر جذبات و احساسات قدرتی یافت میشوند همینطور تمایل و علاقهٔ بمذهب هم قدرتی و فطری میباشد و همچنانکه احساسات و جذبات قدرتی در یکنفر کم و در دیگری زیاد ، در یکی ضعیف و آندیگر شدید و در افراد شاذ ونادر هیچ یافت نمیشود مذهب نیز بعینه همین حکمرا دارد

لکن چون (بطوریکه دربالا گفته شد) حاسهٔ مذهبی بانسان برای این عطاشده است که بدون آن بقاء نوع انسانی ممکن نبود لذا ازمذهب آنقدری که مشترك در تمام انسانها است نهایت درجه ساده،مجمل، ناتمام میباشد و باید هم همینطور باشد .

برای آن یك مثال صاف و صریح این است که چون برای زنده ماندن آدمی خوردن وآشامیدن، محفوظیت از گرماوسرما ضروریست، لذاقدرت برای ادنیوپست‌ترین آدمی‌همه‌وسایل واسباب اینحوائج وضروریات رافراهم ساخته است، لکن‌این وسایل‌و اسباب باعلی درجه هم‌باشد هیچ لازم نیست. برای خوردن سد رمق، برای زیست‌کلبه‌ای ازخس وخاشاك ، برای پوشاك‌برك درختان هــم مهیا باشد فرض قدرت ادا شــده است و زیاده ازاین یعنی نعمت‌های‌الوان و گوناگون، کاخهای‌مجلل و باشکوه و البسهٔ فاخر و گرانبها برای همه‌مهیا بودن ضرور نمیباشد. «فضلنا بعضهم علی بعض» عیناً همین‌حکم

۱ــ ما تذکارایـنرا در اینجا لازم میدانیم که دراینقسمت مااقوال فلاسفه وعلمای اروپا را جابجا نقل‌میکنیم ولی زحمت مراجعه ودیدن تألیفات و کتب اصلی آنها را برخود هموار نکرده بلکه به تألیفات یکی از فضلای مصر موسوم به فرید وجدی‌بك اعتماد نموده‌ایم فاضل مشارالیه دوکتاب دراینموضوع نوشته که‌نام یکی تطبیق‌الدیانة الاسلامیه وآندیگر الحدیقة الفکریه میباشد (مؤلف)

در مذهب جاری است . اعتراف بخدا ، تمایل بعبادت و پرستش، فکر معاد ، بقس سزا وجزا، اعتراف بنبوت چون لازمهٔ انسان بوده درتمام فرق مشترك مانده تخصص بفرقه وقومی ندارد، اما اینکه اوصاف خدا چیست؟، چه‌نوع‌عبادت فرض‌وواجب است؟ و برای چه‌فرض شده؟ حقیقت معاد چیست؟ از سزا وجزا چه‌غرض ومنظوری درکار است؟معنی نبوت چیست؟، البته جواب این سؤالات‌را درهمه مذاهب یکسان نمیتوان بدست‌آورد، بلکه فرق مراتب درآن وجود دارد و هرمذهبی که پرسش‌های‌بالارا پاسخ بهتری داده-است بهمان نسبت‌آن مذهب زیاده صحیح و کامل میباشد

ازمنکرین مذاهب دراروپا گروهی که‌پیدا شده‌اند وروزانه برعدهٔ آنها میافزاید علت انکار آنها این است که در مذاهب موجوده برای پرسش‌های بالا جواب صحیح و مکملی نیافته‌اند

پروفسور **لاروس** [1] درمخالفت بامذهب چنین مینویسد

اروپا برای چه مخالف بامذهب است

« اگر مابگوئیم که باید بحرفهائی عقیده داشت که بعقل در نمی‌آیند ، بما گفته میشود جز اینطور نیست . عقل راکه ممیز نیك وبد آدمی‌است خوار وزبون میکنند، تاآنحد که چشمان عقل بقدری کور وبسته میشود که‌خرق عادت یك‌امرعادی ومعمولی قرارمیگیرد، سفیدسیاه میگردد، چیز بدنما خوش‌نما میشود ، اینجا مذهب آمده میگوید «سرفرودآر» ولی‌مقابل کی؟. مقابل‌عقل؟ جزا ، جلو غرائض‌فطری؟ جز، جلو احساسات درونی؟ بارخیر، بالاخره درمقابل‌اصول فطرت؟ بهجز ! [2]

مانسیو بنجمن [3] **کونستان**عالم شهیرفرانسه درحقیقت مذهب ونشو و نمای‌آن کتابی تألیف نموده ونقائص مذهب را بتفصیل بیان کرده مینویسد که «مذهب براساس وبنائی که قائم گردیده مخالف باعلم میباشد ولذا این‌امر قطعی است که تمام مذاهب برباد خواهند رفت» . **برتلو** [4] مینویسد امروزه دانش آزادی کامل حاصل‌نموده وهیچ

---

(۱) Larousse (۲) مأخوذ از تطبیق ص۲٤ –مؤلف
۳ـ BenJaminQonstant ٤ـ Berthelot

اندیشهٔ آنرا ندارد که یك روز مذهب بتواند صدمه وزیانی باووارد سازد »

ازاین تصریحات ظاهر میشود که نزد این منکرین مذاهب چون مبادی واصول مذهبی مخالف با تحقیقات علمی است لذا نمیتوان آنرا صحیح وقابل قبول دانست والا اگر مذهبی پیدا شود که تمام اصول آن موافق با عقل باشد این منکرین هم تسلیم شده وار قبول آن امتناع نخواهند نمود ، سایرین محققین نامی اروپا برای مذهب یك طرح خیالی ریخته وآنرا دیانت طبیعی نام نهاده اند .

آنهامیگویند مذاهب موجوده پایه ومایه‌ای ندارند، اما اگرمذهب تازه‌ای تأسیس شود که اصول آن بقرار زیر موافق با تحقیقات عقلی باشد بی‌شبهه که آن قابل تسلیم وقبول خواهد بود

نقشهٔ مذهب فطری

ژول سیمون نقشهٔ تفصیلی مذهب عقلی‌را کشیده وطرح آنرا چنین ریخته مینویسد

معنای ثواب آخرت این است که‌انسان پابند قانون باشدواین قانون کدام است؟ صیانت و حفاظت ذات خویش، ترقی دادن آن خصایص که در فطرت انسان مرکوزند ، محبت بنی نوع و خدمت بآنان عبادت خدا ، لکن این عبادت چه است؟ اداء فرائض خویش، کارنیك کردن، دوست داشتن وطن و بالأخره عمل و اخلاص وهمین‌مذهب فطری وعبادت فطری است »

شرحیکه دربالا گفته آمد اعمال مذهب فطری میباشدواماعقائد وآن این‌است «یقین بیك قادرمطلق که برهرچیز تواناست وهیچ شئی نمیتواند بدل یا تالی او باشد و تمامی کاراو مبنی برقواعد واصول است

لاروس میگوید « اگرمذهب را اینطورتعریف کنند که آن مجموعه ای‌است ازخیالات و افکار معقول که مقصود از آن این است که تمام افراد انسانی در یك رشته منسلك شده واز نتایج و فوائد جسمانی همانطور بهره یاب گردند که از قوهٔ فکریه و عقلیه بهره میبرند اینوقت میشود گفت که مذهب برای نوع انسان یك امر لابدی و ضروری است . »

مبانی و اصول عالیترین مذهب

غرض خواه از روی این اقوال وخواه از لحاظ واقعیت برای یك مذهب کامل العیار و ابدی اموری که ضروری میباشد بدینقرارند

۱ — مدار صحت مذهب بر عقل قرار داده شود نه تعبد وتقلید

۲ — هیچیك ازعقائد مذهبی خلاف عقل نباشد

۳ — فلسفهٔ عبادت روی این اصل قرار نگیرد که آن مقصود بالذات است وحدا از تکالیف واعمال شاقهٔ ما خوشحال میشود، بلکه ازعبادت فائدهٔ خود نوع انسانی منظور بوده وآن باید هم از اعتدال خارج نشود

٤ — فرائض دینی ودنیوی باید مبنی بر اعتدال باشند بطوری که از هر کدام ضرر ونقصانی بدیگری نرسد، بلکه هریك ممد و کومك دیگری بوده باشد

٥ — مذهب نه تنها باید بااعلی درجه تمدن موافق وهمراه باشد، بلکه خود رهبری نموده وراه ترقی را نشان بدهد

اینك مااسلام راروی مقیاس فوق تحت سنجش وآزمایش در میآوریم

عقل و مذهب

لیکن قبلا باید دید که درکلیهٔ مذاهب چه ارزشی بعقل داده شده و اسلام مقام و منزلتی که بآن داده چیست؟ امروز مذاهبی که در دنیا موجودند در همهٔ آنها ابتدای تلقین (یعنی تلقین اصول دیانت) ازاین حکم شروع میشود که «عقل رادر مذهب دخالت مده» وهمین حکم جابرانه است کهاز دولت آن،مذهب از هرگونه تحقیقات واجتهادات مطمئن مانده وار میان آنها هیچ چیز نتوانسته ازحماری او کم کند. ازهمین است که یکنفر درمنطق، فلسفه، ریاضیات بهزاران ایجاد و اختراع شگفت انگیز توفیق یافته بر **ارسطو و افلاطون** خرده میگیرد ، خبط و خطا های آنان را ثابت میکند ولـی وقتیکه این مسئله حلواو ذکر میشود که « یکی سه‌تا و سه‌تا یکی است » عقل نقاد و خرده گیر او بکلی بیکار میشود

از اثر همین است که مثل **سقراط** حکیمی هنگام احتضار وصیت میکند که

باسم فلان بت نذری که کرده است آنرا ایفاء کنند بار از نتایج همین است که در تمام مذاهب هزاران حکیم وعالم پیدا شده اما نسبت به پوچ ترین عقیدهٔ مذهبی شکی برای آنها حاصل نشده است. ضرر و زیان این عطالت و بکار ماندن عقل تنها این نیست که عقیدهٔ لغو و باطلی که یکدفعه قائم شده بود بحال خود باقی میماند بلکه دائرهٔ خرافات وموهوم پرستی روزانه وسعت و بسط پیدا کرده تاپس از چندی عقائد عمدهٔ مذهب زیرپردهٔ این اوهام وخرافات مخفی میماند ومذهب سراسر آن اینوقت شکل مجموعه‌ای از عجائب ونامکنات درمیآید وهمین هاست که اروپائیان آزاد فکر را از مذهب بیزار کرده است

پروفسور **لاروس** برای بربادی مذاهب پیش گوئی که میکند روی این اصل است که مذهب میخواهد عقل را بر باد داده و نابود سازد و لذا لازم است که خود او برباد برود و همین پروفسور دریک مورد مینویسد که « اگر مابدون غرض شخصی یا پیروی از اوهام بخواهیم اینرا دریافت کنیم که علت اصلی ترقیات مادی و دماغی و نیز اخلاقی که تا بامروز در دنیا حاصل شده چه بوده است؟ جواب آن فقط وفقط این است که عقل از شکنجه وجبر وزور خلاصی یافت

حال ملاحظه کنید که اسلام دربسات چه تلقین میکند؟

تلقین اسلام

قرآن مجید یهودیان ومسیحیان ونیز بت‌پرستان وملاحده را در موارد عدیده بطرق مختلف دعوت بعقائد اسلام کرده لیکن حتی دریکمورد هم نمیگوید که این عقائد را تعبداً قبول کنید ، بلکه در هر مورد خواسته آنها را از طریق اجتهاد وتدبر وتعمق بقبولاند ، تعبد وتقلید راسخت مذمت کرده و بزرگترین مسئولیتی که بر گردن مخالفین اسلام بار کرده همین تعبد وتقلید میباشد

وَ کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون (یوسف)	و چه بسیار از آیات و نشانی های قدرت حق در آسمانها و زمین بر این مردم سرخرد میگذرند و از آن روی میگردانند و در آن تأمل و غور نمیکنند

لهم قلوب لا يفقهون بها . (سوره اعراف)	چه آنکه آنها را دلهائيست بى ادراك ومعرفت
انا وجدنا آباء نا على امة و انـا على آثـارهم مقتدون .	ما پدران خود را بر آئين و عقائدى يافتيم وازآنها البته پيروى خواهيم كرد
ومن الناس من يجادل فى الله بغير علم .	برخى مردم از جهل و نادانى در كار خدا جدل كنند
افلا يتدبرون القرآن.	آيا در قرآن از روى فكر و تـامل نميـنگرند ؟
اولم ينظروا فى ملكوت السموات والارض .	آيا كارخانۀ زمين و آسمان را بنظر عبرت نمى بينند ؟

چنانكه ملاحظه ميشود تمامى اين آيات بطوركلى متعلق است بكار گرفتن ازعقل ، اما راجع باصول وفروع مذهب تلقينى كه اسلام ميكند همه را مبنى برعقل كرده است

او نفس ضرورت ونياز بمذهب را بدينسان ظاهر ساخته

فـاقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله	روى خودرا ازهرطرف برگردان بطرف دين كن وآن فطرت خداست كه مردمان را بر آن آفريده، درخلقت خدا تبديلى راه ندارد

دعوت باسلام را بدينطريق دستور ميدهد

ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى هى احسن	خلق را بحكمت و برهان و موعظۀ نيكو براه خـدا دعوت كن و با اهل بحث وجدل هم به بهترين طريق مناظره كن

عقائد خاص اسلامى را در هـرجا كه بيان نموده دليل عقلى آنهم همراه است دلائل اثبات خدا بقدرى زياد ذكر شده كه اين اوراق گنجايش آنرا ندارد وحدانيت را بدينطريق ثابت ميكند

لـو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا	اگر در آسمان و زمين بجز خداى يكتا خدايانى وجود داشت همانا خلل يافساد درآسمان و زمين راه مييافت

برای عالم بودن حدا دلیلی که اقامه میکند این است

افلا یعلم من خلق آیا نمیداند کسی‌را که آفریده‌است .

درسوت رسول‌الله استعجابی که برای مخالفین بوده آنرا بدینطریق رفع میکند

قل ما کنت بدعاً من الرسل بگو من از بین رسولان اولین پیغمبری نیستم که‌تازه درجهان‌آوازهٔ رسالت بلند کرده باشم

ممکن بودن معاد را بدینگونه دهن‌نشین میکند

قل یحییها الذی انشأ ها اول مرة ... اولیس الذی خلق السموات والارض بقادرعلی ان یخلق مثلهم (سوره یسین) (به منکران معاد) آنخدائی زنده میکند که اول بارآنها راحیات‌بخشید آیا آن خدائی که آسمانها و زمین را آفریده برآفرینش مانند شماقادر نیست ؟

ضرورت معاد را اینطور ثابت کرده

افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً وانکم الینا لاترجعون (مؤمنون) آیا چنین پنداشتید که شما را به عبث و بازیچه آفریده‌ایم و (پس از مرگ) هرگز بما رجوع نخواهید کرد ؟

غرض خواه‌نفس مذهب باشد وخواه مذهب‌اسلام بخصوص ویاعقائد خاص‌اسلامی در هرقسمت که خواسته یك‌امر قطعی و یقینی‌را خاطرنشان کند دلیلش‌راهم باآن‌بیان نموده حتی دریکمورد هم نگفته عقائد مذکور را بلادلیل قبول کنید

این نکته قابل توجه است که امروز صاحبان هر مذهبی روی مشرب و مذاق عصر مدعی هستند که مذهب آنها مطابق با عقل است ولی باید دید که این ادعای خود آنها است و یا مذهب آنها اینطور مدعی میباشد ؟ سوای اسلام در دنیا هیچ مذهبی این دعوی رانکرده که‌آن برپایهٔ عقل استوار میباشد وباید هرمذهبی راازروی موازین عقل‌ومنطق قبول‌نمود واین یك فارق بزرگی است که إسلام را از سایرمذاهب ممتاز قرار داده است .

وجود باری

قدما در اثبات خدا بدینطریق استدلال میکردند که «عالم حادث است و هرچه که حادث‌شد یعنی ازلی‌شد نیازمند بعلتی است وهمین‌علت خداست» مقدمه یاقسمت دوم این برهان که آنرا کبری گویند بدیهی است وهیچ نیازی بدلیل‌ندارد واما قسمت اول یعنی‌صغری‌دراثبات آن اینطوراستدلال‌میشد که «عالم متغیراست‌وهرچه که‌تغیرپذیر شدحادث میباشد» این استدلال بظاهرنهایت روشن وواضح بوده دراطراف‌آن‌زیاد تدبر وتعمق نمیشده است، لیکن آن‌فی‌الواقع صحیح نبود، تمام جزهائی که‌در عالم‌موجودند مجموعه‌ای‌است از دوجزء که یکی ازآن ماده ودیگری صورت خاص میباشد وما آنچه را که می‌بینیم تغییر پیدا میکند صرف صورت است والااصل ماده همیشه قائم‌وبرقرار میباشد وتغییری درآن راه نمی‌یابد، یك‌چیز وقتیکه فنامیشود فقط صورت آن‌چیزاست که فناشده، امااصل‌ماده وآن‌همیشه دریکنوع‌صورت(هرصورتی‌میخواهد باشد) موجود میماند شما یك‌کاغذ را بسوزانید، کاغذ سوخته وخاکستر میگردد. حال‌درست است که کاغذ فناشده لیکن خاکستر موجود میباشد که‌صورت دیگر اصل ماده است خاکستر را هم برباد کنید وآن دریکنوع صورت (هرصورتی‌باشد) قائم میماند غرض‌آنچه که حادث‌است فقط صورت‌است ولی درحدوث ماده نه‌ازروی تجربه ونه ازروی‌قیاس وبرهان دلیلی نمیتوان اقامه نمود.

بنابرین عالم‌را حادث گفتن‌باعتبار صورت‌صحیح‌است، لیکن ازلحاظ ماده صحیح نیست ووقتی که حدوث‌عالم ثابت‌نشد اصل‌استدلال هم ازاعتبار افتاده و صحیح نخواهد بود **ارسطو** بلحاظ این‌اعتراض‌طریقهٔ دیگری دراستدلال اختیار نموده وآن این‌است

که درتمام اجراء عالم حرکت بطور کلی وجوددارد ، زیرا که احسام تماماً یادرترایدوافرایش‌است ویاکاهش ونقصان مسابد وافزودن وکاستن یك نوع حرکت است وآن چیزهاراهم که ما بحال خود قائم می بینیم اجزاء آنها هم در تغیر و تبدل میباشند یعنی اجزاء کهنه راه فناپیش گرفته وبجای آن اجزاء نو وتازه قرارمیگیرد وتبدل اجزاء خودیکنوع حرکت شمار میآید وازاینرو تمامی عالم متحرك است وهرچه که متحرك شد برای آن بالضروره محرکی درکاراست حال ازدو صورت خارج نیست یااین سلسله میرسد بجائی ودرآنجا قرار میگیرد یعنی جزی در آخر ثابت میشود که بالذات (یابواسطه) محرك تمام اشیاء است وخود متحرك نیست و همین خداست ویا سلسلهٔ مزبور منتهی بجائی نمیشود ، در اینصورت وجود غیرمتناهی لازم میآید وآن محال است

اصل مذهب **ارسطو** این است که عالم قدیم است وآن بذات خود پدیدآمده، لیکن حرکت آن حادث است و خدا خالق وآفریننده همین حرکت میباشد علیهذا استدلال **ارسطو** دراثبات خداازحرکت بوده ودرمیان حکمای اسلام مذهب **ابن رشد** هم همین است

طریقهٔ ابن‌سینا

بوعلی سینا نیز قائل به قدم عالم است، لیکن بواسطهٔ اسلامیت نتوانسته قائل شود که عالم مخلوق خدا نیست و لذا این رأی را اختیار کرده که عالم هم قدیم است وهم مخلوق وآفریدهٔ خدا . براین عقیده این اعتراض وارد میشده که وقتیکه عالم و خدا هر دو قدیم و ازلی هستند چگونه میتوان یکی را معلول دیگری دانست، زیرا که در میان علت ومعلول تقدم وتأخر زمانی لازم میباشد حکیم مشارالیه آنرا چنین جواب داده که ازبرای علت صرف تقدم ذاتی کافی است، اما ازحیث زمان هم مقدم باشد ضرورتی ندارد مثل حرکت کلید که علت بازشدن قفل است، لیکن حرکت کلید وبازشدن قفل هردو دریك زمان صورت گرفته حتی یك لحظه ویك آن هم پس و پیش نمیشود »

استدلال متکلمین

در نزد متکلمین چون سوای خدا یك چیز قدیم وجود داشته باشد بوحدت و یکتائی خدا خلل وارد میسازد لذا قائل به حدوث عالم شده واز اینراه بروجود خدا دلیل اقامه کرده‌اند.

استدلالی که متکلمین بر حدوث عالم کرده اند برای فهمدن آن مقدمات زیرا باید بخاطر سپرد:

۱— چیزهائی که در عالم یافت میشوند ازدوقسم خارج نیستند، اول «عرض» یعنی چیزهائی که بذات خویش قائم نیستند، بلکه وجودشان قائم بغیر و هروقت که بدیدار میشوند درچیز دیگری پدید میآیند، ازقبیل بو، رنگ، مزه، رنج، خوشی، خوش و مانند آن دوم جوهر یعنی چیزهائی که بذات خود قائمند مانند سنگ، گل و آب

۲— هیچ جوهری خالی ازعرض نمیتواند باشد چه آنچه از جواهر وجود دارند لابد متشکل بهیئت وشکلی هستند وهیئت وشکل جزو اعراض میباشند درهمهٔ جواهر نوعی از حرکت وجود دارد و حرکت جزو اعراض است عرض برای جوهر هرقدر افرادی که هست وجود عرض درآنها ضروری است و بنا براین هیچ جوهری نمیشود که خالی از عرض باشد

۳— عرض حادث است یعنی پیدا میشود وبعد فنا میگردد

٤— چیزیکه نمیتواند خالی ازعرض باشد حتماً حادث است، چه آن اگر قدیم باشد لازم میآید که عرض هم قدیم باشد، زیرا دوچیز که لازم وملزومند ازمیان آنها یکی که قدیم شد ضرور دیگری هم باید قدیم باشد. ورنه بین لازم وملزوم فصل زمانی لازم میآید واین محال است حال در اثبات حدوث عالم بدینطریق میتوان استدلال کرد که عالم ازدو صورت خارج نیست یاجوهر است و یا عرض و جوهر و عرض هردو حادثند، حادث بودن عرض ظاهر است واما جوهر وآن بدینجهت حادث است که هیچ جوهری نمیتواند ازعرض خالی باشد و این از پیش ثابت شد که هرچیز که آن نتواند از عرض خالی باشد آن چیز حادث است

وقتی که ثابت شد که عالم حادث است بالضروره باید برای آن علتی درکار باشد حال اگر آن علت هم حادث شد باید برای آن نیز علتی درکار باشد واگر این سلسله رسید بجائی و ختم شد همان خداست و در صورت عدم انتها و اختتام دور وتسلسل لازم میآید ودور وتسلسل محال است.

این استدلال متکلمین بطوریکه درتاریخ علم کلام ذکر آن رفت مأخوذ از **فرفوریوس** (پارفریس) میباشد اما آن وقتی صحیح است که اینرا تسلیم داریم که زمان غیرمتناهی نمیشود وجود داشته باشد وگرنه این استدلال جز مغالطه چیزی نیست

راست است که جوهر نمیشود ازعرض خالی باشد لیکن وجود یك عرض خاصی ضرورت ندارد، بلکه در هرموقع وهر زمان عرض مطلقی لازم است وجود داشته باشد و وقتی که زمان غیر متناهی شد میتوان فرض کرد که عالم قدیم است و با یکنوع عرض (هر عرضی باشد) علی سبیل البدلیه متصف میماند این اعراض هریك جداگانه حادثند، لیکن سلسلهٔ آنها که علی سبیل البدلیه میباشد غیرمتناهی و قدیم است. برای حدوث عالم استدلال این بود که اگر آن قدیم باشد لازم میآید اعراض هم قدیم باشند، ما میگوئیم که قدیم بودن هرفرد اعراض لزوم پیدا نمیکند بلکه قدمت سلسلهٔ اعراض علی سبیل البدلیة لازم میآید ووقتیکه زمان غیرمتناهی شد قدیم بودن سلسله هم ممکن میباشد و باید دانست که متکلمین دلائل دیگری هم دارند ولی صحت همهٔ آنها موقوف بر این است که محال بودن سلسلهٔ غیرمتناهی بثبوت رسیده باشد. درمحال بودن غیرمتناهی حکما ونیز متکلمین دلائل زیادی اقامه کرده لیکن تمامی آن دلائل در صورتی جریان پیدا میکند که قبول داشته باشیم که سلسلهٔ مزبور مرتباً موجود میباشد،* لیکن منکرین خدا سلسلهٔ علل را اینطورقبول دارند که هرعلت فناشده علت دیگری بجای آن میآید **محقق دوانی** درشرح رسالهٔ زوراء مدعی است که در اینصورت هم دلیل میتواند جاری باشد، زیرا گو اینکه علل دستخوش فنا میگردند، لیکن مجتمع ومرتب بودن آنها را میتوان فرض نمود، چه مجتمع شدن علل محال عقلی نیست و هرچه که عقلا محال نشد آنرا فرض هم میتوان کرد، لیکن اینحرف محقق مشارالیه درست نیست. اجتماع علت ها هرچند که محال بالذات نیست لیکن محال بالغیر میتواند باشد وازفرض کردن محال بالغیر هم محال لازم میآید، گواین محال، محال بالغیر میباشد

دراین دلائل وبراهین یك نقص بزرگی که هست این است که از آنها اگر وجود خدا ثابت هم بشود فاعل باختیار بودن وی ثابت نمیشود ازاین دلائل وجود یك علة العلل

صرف ذات میگردد ، لیکن برای علت ضرور نیست که از وی معلول بااراده واختیار صدور یابد، آفتاب علت روشنی است، لیکن آفتاب بعلم دارد و نه اراده بلکه روشنی از آن خود بخود بلاعلم و اراده صادر میگردد و از اینرو مذهب بسیاری از حکما این- است که عالم را خدا باختیار پیدا نکرده است و نعجب اینجاست که شیخ ابو علی سینا با آنها هم آهنگ است

از تمامی این تقریرات و بیانات شاید برشما معلوم شده باشد که افلاطون و ارسطو نتوانسته اند این مسئله راحل کنند ومتکلمین همچون نقش قدم آنهارا پیموده اند اینان هم ناکام مانده ، حال نگاه کنید که قرآن مجید این راز سربسته را چگونه گشوده است.

طریقه قرآن مجید در استدلال بر وجود باری

حقیقت این است که ایمان واعتراف بخداداخل دراصل فطرت انسانی است محققین علم‌الانسان دراین مسئله بحث کرده‌اند که آدمی وقتیکه بکلی در حالت فطری بود یعنی از علوم وفنون و تهذیب وشایستگی هیچ نام ونشانی نبود آیا در آنوقت او اول از همه اصنام را پرستش نموده ویا خدارا؟ غیراز مادیون یعنی اصحاب حس تمامی محققین اینرا فیصل‌داده‌اند که انسان دراول اول پرستش خدارا برای خود اختیار نموده بود

اندیشهٔ خدا جزو غریزهٔ انسانی است

مکس مولر محقق شهیر در کتاب خود مینویسد که « اسلاف ما آنوقت سر بدرگاه خدا فرود آورده که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند خدای جسمانی یعنی بت بعداز این حالت اینطور پیدا شد که فطرت اصلی درپردهٔ صورت‌مثالی مختفی گردید»

بدینجهت است که‌از زمانیکه تاریخ دنیا معلوم میباشد در هر قطعه و حصهٔ دنیا اعتقاد بخدا موجود بوده است آشوری، مصری، کلدانی، یهود، فنیقی همه آنها قائل بخدا بودند

پلوتارک مینویسد که «اگر شما نظری بصفحه گیتی بیندازید بسیاری‌ازاماکن ومقامات را خواهید یافت که‌در آنجا نه‌قلعه است ونه سیاست، نه‌علم است ونه صناعت، نه‌حرفت‌است نه‌دولت، اما یکجائی که‌خدا درآنجا نباشد نمیتوان‌پیدا کرد»

ولتر فاضل شهیر فرانسه که منکروحی والهام بود میگوید که« **زردشت**

مانو، سولن، سقراط و سیسرون همگی یك سالار، یك منصف وداد گر وبالاخره یك پدر راپرستش مینمودند » ۱

وهمین فطرت است که قرآن مجید آنرا دراین الفاظ بیان میکند

و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربكم قالوا بلی شهدنا (۲)

(اعراف)

(ای رسول ما) بیاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریۀ آنهارا بر گرفت وآنهارا برخود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند بلی ما بخدائی تو گواهی میدهیم

لیکن چون اکثر، این احساس فطری گرفتار موانع واسباب خارجی میشود لذا آن فطرت را خدا جابجا متنبه ساخته میفرماید

افی الله شك فاطر السموات والارض

(سوره ابراهیم)

آیا (در هرچه شك کنند) در خدا هم که آفریننده آسمانها وزمین است شك توانند کرد؟

ونظر باینکه بعضی اوقات این فطرت اصلی ازهمین اسباب خارجی بقدری منجمد وفسرده میشود که صرف اشاره و تنبیه کافی نیست این است دیده میشود که بدین قدر اکتفا ننموده بلکه از مقدمات وقضایای حسی وتجربی استدلال میکند

استدلال بروجود باری

ازجمله مقدمات ومسائل حسی وبدیهی که برای انسان در آغاز امر علم حاصل میشود یکی این است که وقتیکه چیزی را با قاعده و منظم میبابد یقین میکند که یکنفر دانشمند آن را ترتیب داده است واگر چیزهای چندیرا درجائی برخلاف نظم و ترتیب ببیند ممکن است که خیال بشود آنها بخودی خود فراهم آمده اند، ولی وقتیکه آن ها چنان از

---

(۱) رجوع کنید به کتاب الفلسفه ماسیونوتیر استاد دانشگاه فرانسه، ترجمۀ عربی، چاپ بیروت، صفحۀ ۱۷۵ (مؤلف)

(۲) این آیه‌را محققین وارباب نظر چنین معنی کرده‌اند که خدا فطرت آدمی راطوری ساکرده که قائل شدن بخدائی خدا دراو امریست غریزی وخواه وناخواه معترف بپروردگار بیهمتا میباشد (مؤلف)

روی سلیقه و نظم و ترتیب گرد آمده باشند که یکنفر هنر پیشهٔ ماهر و زبردست هم بمشکل بتواند آنهارا بدانسان مرتب سازد هیچوقت ممکن نیست این حال پیدا شود که باید این نظام وترتیب بخودی خود پدید آمده باشد شما اینرا دریك مثال روشن دیگری خوب ملتفت میشوید یك شعر **نظامی** و **حافظ** رابگیرید الفاظ وعبارات آنرا درهم و برهم کنید و بعد بیك آدم معمولی بدهید و بگوئید این الفاظ را کنار هم بگذارید و درست ترتیب دهید او صدها مرتبه آنهارا پس و پیش میکند وجلو و عقب میگذارد ولی بطور اتفاق همهیچوقت این نخواهد شد که شعر **حافظ** و **نظامی** بیرون بیاید و حال آنکه همان الفاظ و همان حروف و بالاخره همان جملات هستند و فقط ترتیب آنها بهم خورده است ، پس چگونه ممکن است نظام عالم که اینقدر با قاعده ومرتب وموزون است خود بخود قائم شده باشد .در قرآن مجید ازهمین برجود خدا استدلال کرده است

صنع الله الذی اتقن کل شیئی (نمل)	صنع خداست که هر چیزرا در کمال اتقان‌واستحکام ساخته
ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور (ملك)	درنظم مستحکم آفرینش بنگر و ببین هیچ سستی وخلل‌درآن‌توانی‌یافت ؟!
خلق کل شیئی فقدره تقدیرا (فرقان)	تمامی موجودات را او خلق کرده و بحکمت کامل وتدبیر ازلی خود حد و قدر هرچیزرا معین فرموده .
لاتبدیل لخلق الله (روم)	هیچ تغییری در ساخت خدا ممکن نیست راه یابد
فلن تجد لسنة الله تبدیلا (فاطر)	وسنت الهی هرگز تغییر نپذیرد

دراین آیات چنانکه ملاحظه شد نسبت بعالم سه‌صفت بیان شده ـ نخست‌اینکه آن کامل وبی‌نقص است دوم، موزون ومرتب است سوم ، به اصول و ضوابطی که غیر قابل نقص وتغییرند پابند میباشد و باید دانست که این صغرای دلیل است واما کبری و آن خود ظاهر میباشد یعنی هر چیز که کامل ومرتب و مستمر النظام است ممکن

نیست بخودی خود بدیدارشده بلکه یك صاحب قدرت واختیاری با بدآ نرا بدیدآورده باشد .

شهادت حکمای فرنك

امروز که مایهٔ تحققات و تدقیقات باوج کمال رسیده و هزاران اسرار و رازهای نهفته فاش شده و بالاخره حقایق اشیاء نقاب از چهره برداشته‌اند تماشا کنید فلاسفه و حکمای بزرگ پس از غور وخوض در اثبات خدا همین دلیل را توانسته اند بیاورند که در سیزده قرن پیش قرآن مجید بطریق ساده و نزدیك بفهم عامه وبالاخره صاف و روشن آورده بود

نیوتن میگوید « تناسب و ترتیب یا هم آهنگی که در اجزاء کائنات باوجود هزاران انقلابات زمان ومکان وجود دارد ممکن نیست که آن بجز از ذاتی که اول ازهمه وبیرصاحب علم وقدرت است وجود پیدا کند» **اسپنسر** یکی ازحکمای بزرگ عصرحاضر مینویسد « از تمام اسراری که در آنها این کیفیت است که هرقدر زیاد غور کنیم همانقدر غامض میشوند اینقدر قطعی ثابت میشود که فوق اساس یك قوهٔ ازلی و ابدی موجود است که تمامی اشیاء ازاو صدور میابد»

کیمل فلامریان عالم شهیرفرانسه میگوید «تمامی فحول واساتید فن ازفهم این مطلب عاجزند که وجود از کجا وچگونه آغاز شده وچطور یکنواخت دارد پیش‌میرود و لهذا ناگزیر شده‌اند که اقرار بوجود خالقی کنند که مؤثر بودن او همیشه و هرآن قائم وبرقرار میباشد»

پروفسور **لینه** [1] چنین‌مینویسد « خدای توانا ودانا ازعجائب صنع خود طوری جلو بچشمم جلوه گر میگردد که چشمانم باز باز و من بکلی مسحور و دیوانه می‌شوم . درهرچیزی هرقدرهم خردو کوچك باشد چقدرعجائب قدرت، عجائب حکمت وعجائب صنع‌او یافت میشود »!! .

فونتل در اسائیکلو پیدیا چنین مینویسد . مقصد علوم طبیعی فقط این نیست که عطش عقل‌ما را از آب زلال خود فرو بنشاند بلکه مقصود ومنظور عمدهٔ وی این است که ما نظرعقل‌خودرا بطرف خالق کائنات دوخته وفریفتهٔ عظمت وجلال او گردیم. »

۱– Lenne

اعتراضات[1] ملاحده (منکرین خدا)

قبل از شروع بمطلب ما تذکار اینرا لازم میدانیم که انکار خدا در اینعصر یک فکر جدید وتازه‌ای نیست همیشه ودرهر زمان گروهی ازملاحده موجود بودند که وجود قطعی خدارا منکر یا لااقل مردد بوده اند ازسیاس یعنی علم و نیز فلسفهٔ جدید پرتو تازه‌ای بر این موضوع نیفتاده است و راجع بانکار خدا دلیلی که تازگی داشته باشد نتوانسته‌اند بیاورند بلکه ملاحدهٔ سابق و حال فرقیکه باهم دارند این است که دلائل ملاحدهٔ سابق زیاده دقیق وقوی میباشند و در مقابل آنها دلایل ملاحدهٔ عصر حاضر را اصلا نمیتوان دلیل گفت ، چه‌ماحصل تمامی مباحث آنها این است که « دلیلی برثبوت خدا دردست نیست» «سوای ماده چیزی‌موجود نیست »« بدون اعتراف بخدا سلسلهٔ نظام عالم میتواند قائم باشد » ظاهر است که اینها دلیل نیستند بلکه اعترافی است بعدم علم که عبارت از «لاادری» باشد.

اعتراض ملاحدهٔ قدیم بروجود خدا

متکلمین اسلام دلائل ملاحدهٔ سابق را به تفصیل نقل کرده‌اند **علامه ابن حزم** درملل و نحل ابتدا بذکر اعتراضات ملاحده پرداخته و بعد آنها را جواب گفته است .

این اعتراضات چنانکه در بالا گفته شد اعتراضاتی هستند دقیق و قوی و ما بطور تفنن یکی از آنهارا در پائین نقل میکنیم — : «اگر وجود خدا مسلم داشته شود ما می پرسیم واقعه ای که امروز پیش آمده آیا علت آن قدیم است یا حادث و اگر

---

[1] این فصل در حقیقت مخصوص بذکر اعتراضات و اقوال ملاحده است و پس از اتمام آن جواب آن ها شروع میشود . (مترجم)

قدیم باشدلازم میآید که حود واقعه نیرقدیم وازلی باشد، زیرا وجود علت مستلزموجود معلول میباشد واگر حس، حادث است آنوقت برای آن‌نیز علتی باید درکار باشد. حال اگر این سلسله منتهی بعلتی شود که قدیم وازلی است لازم میآید که تمامی‌آن سلسله درجه بدرجه قدیم باشند، زیرا که علة العلل وقتیکه قدیم شد معلول اولی اوهم قدیم خواهد بود وقتی که معلول اولی قدیم شد معلول‌اوهم قدیم میباشدو «هلم‌جرا» واگر این سلسله بیك علت قدیم وازلی ختم نشد بلکه به لانهایه برود دیگر خدا کجا باقی میماند. غیرازاین، اعتراضات قویهٔ دیگری‌ملاحدهٔ سابق کرده‌اند ولی ضرورت ندارد که ماآن فتنه‌های خوابیده رابیدار کنیم

ملاحدهٔ امروز اروپا اعتراضاتی که بروجود خدا میکنند و آن سبب شده که بی‌علاقگی وانصراف از مذهب روزانه درکشور نشر وانتشار پیدا میکند، اینك ما آن اعتراضات رابرای اطلاع خوانندگان نقل کرده وبجواب آنها می‌پردازیم.

مادیها دسته‌ای که امروزجزومنکرین‌خدا شمرده می‌شوندآنها اصحاب حس یافرقهٔ ماتریالیست (مادیون) میباشند لکن‌آنها خوداین دعوی را ندارند که خدا نیست بلکه میگویند که او یعنی خدا از دائرهٔ تحقیقات ما خارج‌است، زیرا که دائرهٔ علم‌آنها به‌ماده محدود میباشد واین ظاهر وبدیهی است که خدا مادی یاازجنس‌ماده باشد نیست ما این‌قول پروفسور **لیتریه** را در بالا نقل کردیم که «مادی مذهب همیشه از بحث درعقل‌اول دوری‌میجوید، زیرا که ازآن هیچگونه علم واطلاعی دردست ندارد، ما حکمت الهی‌را نه‌انکار میکنیم ونه مثبت‌آنیم. وظیفهٔ ما ازنفی واثبات هردو برکنار ماندن است.

در میان این جماعت بعضیها هم قدمی فراتر نهاده اینرا هم ادعا میکنند که از دوطرف اقرار وانکارطرف انکار زیاده‌قوی میباشد اینها میگویند اول ازهمه بایداینرا حل کرد که مقیاس یااصول‌اولیهٔ انکار یااقراریك‌چیز کدام است؟ وروی چه‌اصلی‌میتوان چیزی‌را اقرار یاانکار نمود؟ فلسفهٔ جدید برای‌تحقیقات علمی، اولین‌اصلی که قرار داده این‌است که تاوقتیکه شهادت قطعی‌بروجود شیئی‌موجود نشد نمیتوان وجود آنرا مسلم

داشت، **کانت** و **باکون** همین را سنگ بنیاد فلسفهٔ خود قرار داده‌اند و از دولت آن تمام ارکان فلسفهٔ طبی **ارسطو** متزلزل شده و بنیاد قطعیات و یقینیات گذارده شده است. چنانکه در تجارب روزانه ما پابند همین اصل میباشیم شما شیئی را فرض کنید که نه شهادتی بر وجود او هست و نه بر عدم او، اینجا علم ما نسبت باو چه صورت خواهد داشت، ما نمی گوئیم که چیزی راجع بآن نمیدانیم. بلکه میگوئیم تا جائیکه بر ما معلوم است آن شیئ موجود نیست مثال

مادیین روی چه قائل بخدا نیستند

ممکن است که دریك قسمت دنیا اسانی یافت شود که دارای دوسر باشد ممکن است یك چنین جانوری موجود باشد که صورتاً آدمی باشد، لیکن ما یقین بنفی همهٔ این چیزها داریم، چرا؟ برای اینکه شهادتی بر وجود آنها موجود نیست و نتیجهٔ این اصل آنست که از دو ثبوت وعدم ثبوت خدا اگر دلیلی بریکی اقامه نشد رجحان یقین بدینطرف خواهد بود که خدا موجود نیست و بنا برین برای ما در نفی خدا هیچ حاجتی باقامهٔ دلیل و برهان نیست بلکه فقط باید دید دلائلی که برای ثبوت اقامه میشود آن دلائل صحیح هستند یانه؟ برای ثبوت ادله وبراهینی که هستند قدر مشترك درهمهٔ آنها این است که اگر وجود خدا نباشد سلسلهٔ غیر متناهی لازم میآید، لیکن ما هیچ دلیلی بر محالیت سلسلهٔ غیرمتناهی نداریم واین بحث دربالا بتفصیل گذشت. شاید گفته شود که خیال یاتصور غیرمتناهی فوق عقل انسانی است و انسان نمیتواند آنرا تعقل کند وهمین خود دلیلی است برمحال بودن آن، در جواب میگوئیم خدارا آنطور که شما قدیم و ازلی میدانید او هم یك صورت ثانوی غیر متناهی میباشد، خدائی که از ازل موجود است و هیچ انتهائی برای او نیست آیا قبول آن از قبول یك سلسلهٔ غیر متناهی کمتر عجیب وغریب است !!

در اثبات خدا این مقدمه را باآب وتاب پیش میکشند که ما بداهة می بینیم که هرچه پیدا میشود برای آن علتی درکار است، لیکن این مسئله که هرچه که پیدا میشود برای آن علتی است تشریح طلب و قابل بحث میباشد، بیشك این صحیح است که ما

چیزهائی‌را که دیده‌ایم‌پیدا شده‌اند هیچوقت بی‌علت ندیده‌ایم لکن سؤال این است که ما چه‌چیز پیدا شده‌را دیده‌ایم ؟ — آیا مااصل ماده‌را دیده‌ایم پدید آمده باشد؟ اشیائی را که می بینیم موجودند صور ماده‌اند نه اصل ماده ، علیهذا نتیجه‌ای که از آن بدست می‌آید فقط این است که برای پیداشدن صورت علتی درکار است وزائد براین اگر کسی ادعائی کند مبنی بر تجربه ومشاهده نیست بلکه روی تخیل صرف خواهد بود. حال‌این مطلب که برای عالم علتی ضرور است وجود داشته باشد درست نیست ، زیرا که عالم تمام ماده است و حادث و مخلوق بودن ماده ثابت نیست پس وجود علت آن هم ثابت نخواهد بود .

شاید یکی بگوید که هرچند ماده قدیم است اماآن هیچوقت نمیتواند که خالی ازصورت باشد و لذا برای‌آن صور بایدعلتی درکار باشد ، لکن این استدلال‌هم صحیح نیست ، چه‌آنکه ماده‌قدیم‌است واین‌صورعلی‌سبیل‌العلیه بوجودمیآیند ونابود میگردند وبنابرین یك‌علت قدیم وازلی برای آن‌لازم نیست موجود باشد بلکه هزاران وکرورها علل حادث درکار میباشند

آیا بغیر خدا فرض وجود عالم ممکن است یا نه؟

حقیقت این‌است که بوجود خدا ضرورتی که هست صرف ازاین لحاظ است که سلسلهٔ‌نظام عالم برچه‌پایه‌واساسی‌قائم کرده شده؟ ولذا ماباید فقط اینرا درنظر بگیریم که وجود عالم ونظام آنرا بدون وجود خدا میتوان فرض کرد یا نه ؟ و اگر بتوان دیگر ضرورتی برای تسلیم بوجود خدا باقی نمی‌ماند .

این امر قطعی ومسلم است که هیچ چیز ازعدم محض بوجود نمیآید و روی این اصل‌مادهٔ عالم قدیم است ازتحقیقات جدیده‌هم ثابت شده که قبل‌ازصورت ترکیبی‌عالم ذرات یا اجزاء صغاری در فضای لایتناهی منتشر بوده‌اند واین اجزاءرادر اصطلاح‌علمی دیمقراطیسی گویند . اجزاءِ نامبرده بهم پیوسته و ترکیب یافته‌اند تا بتدریج و مرور سالیان دراز این عالم پیدا شده است

ایرادی که بر این نظریه میتوان وارد کرد آنست که این اجزاء چگونه خود

بخود بهم پیوسته و این مرکبات مختلف گوناگون از کجا و چسان بوجود آمده‌اند ؟ جوابش این است همانطور که ماده قدیم است حرکت وقوه‌هم قدیم میباشد. حرکت‌از خواص فطری این اجزاء ذیمقراطیسی است ، اجسامی که بنظر ساکن میآیند اجزاء ذیمقراطیسی آنهامتصل‌در حرکتند واگر یکوقت وقفه‌وسکونی بآنها دست‌دهدبواسطهٔ تعارض دوجذب متقابل است . بهرحال حرکت هم دوشادوش ماده قدیم میباشد وممکن نیست هیچوقت ماده از حرکت خالی باشد و بنا برین هیچ استبعادی ندارد که اجـزاء ذیمقـراطیسی بهم‌پیوسته وترکیب پیدا کنند

حال شبهه‌ای که باقی میماند‌این است که یك‌چنین مخلوقات عجیب وغریبی که پرازصنعت وحکمت‌است چطور وچگونه ممکن‌است پدیداربشوند؟ این سؤال‌رامذهب در الفاظی بهایت مؤثرادا کرده ومی‌فهماند که وجودخدا نتیجهٔ لازمی این‌سؤال‌میباشد.

راسین میگوید ای‌آسمانها ! مرا خبر دهید، ای دریاها مرا واقف سازید ، ای زمین جوابم ده ، ای‌ستارگان بیشمار بمن بگوئید کدام دست است که شمارا بدینسان در افق نگاهداشته است؟ اوه شب چهارده ! که تاریکی تورا اینقدر قشنك ودلربا ساخته است ؟ توچقدر مجلل وبا شکوهی" ، توخود نشان میدهی که برای تو صانعی هست که تـو را بمرحمت ساخته ، و سقفت را از قبه‌های نور مرصع نموده است ، بداںگونه او بـر زمین فرشی از خاك پهن نموده و گرد و غبـار را بلند کرده است اوه ، سحرخوشحر، اوه ، نیرشگرف، اوه ، ستارهٔ همیشه روشن، اوه، آفتاب درخشان‌درست خالی کن ونشان بده که‌توبرای فرماسرداری کی ازپردهٔ محیط درآمده وبانهایت فیض‌بخشی شعاع‌های‌روشن خودرا برعالم میگستر ابی؟!!!

ای دریای پرهیبت ورعب ! ای‌آنکه خشمناك شده میخواهی زمین رافرو به بری کی تورا محبوس نگاهداشته، مانند شیری که درقفس قید کرده میشود برای درآمدن از قفس بی فائده کوشش میکنی ، زور موجهای تو از یك حد معینی جلوتر و پیش تر نمی‌تواند برود !!

حدا بالذات حالق تمام اشیاء است یا بواسطه ؟

در پاسخ این پرسش‌ها ما اول باید به بسیم که حود اهل‌مذهب درحلقت کائنات و بقاءِ واستمرار آن‌چه اصولی مقرر کرده‌اند باید داست در این باره ارباب دیانت و مذهب بدو فرقه منقسم میشوند ، فرقه‌ای بر آنند که‌آنچه درعالم پیدامیشود هریکی را حدا بالذات وبلاواسطه پدیدآورده ازعلل واسباب‌ووسائط درمیانی‌چیری‌وحود ندارد باران که میباردبدینجهت بیست که از دریا بحار برخاسته و بالا میرود و بعد براثر برودت آب میشود و بواسطهٔ ابر بزمین میبارد بلکه حدا خود باران میفرستد .

ولی فرقهٔ دیگر برخلاف آنند و میگویند حدا در اشیاءِ خواص و تأثیر گذاشته و از همان تأثیر و خواص سلسلهٔ کائنات پدیدار میگردند ، مثلا حدا در آب خاصیتی گذارده که آن حرارت یافته بصورت بحار در میآید ، خاصهٔ بخار این است که وقتیکه برودت به‌آن میرسد مبدل به‌آب میگردد . حال بعداز پیدا کردن این خواص دیگر لزوم ندارد که حداهمیشه دراین‌اموردخالت‌داشته باشد بلکه روی‌این‌خاصیت‌ها دراوقات مقرره بخار حودبحود پیدا میشود وبه‌بالا صعود میکند ، آب میشود و میبارد . بدینسان خدا برای‌خلقت، قوانین واصولی مقرر داشته است که برطبق آن‌نظام عالم قائم‌واستوار و سلسلهٔ حوادث بنحو جاری میباشد محققین اهـل مذهب عموماً دارای همین عقیده و مسلك میباشند ودر میان حود مسلمانان سوای اشاعره مذهب باقی فرق همین است که گفته شد

وقتیکه اینمطلب مسلم شد که سلسلهٔ عالم‌وحود برقوانین قدرت استوار است‌فقط این بحث باقی میماند که این قوانین قدرت حود بخود تشکیل یافته و یا خدا آنها را بنا و درست کرده است و چنانچه احتمال اول فرض کرده شد دیگر ضرورتی به خدا باقی نمی ماند

قوانین قدرت حود تشکیل می‌یابند ؟

نسبت به ماده این‌امر به ثبوت پیوسته که آن قدیم است علوم جـدیده اینرا نیز ثابت کرده است که حرکت هم با ماده قدیم میباشد یعنی وقتیکه اجزای ذیمقراطیسی محضه در کاربوده اند

این اجزاء دائماً درحرکت بودند ووقتیکه ازترکیب این اجزاء اجسام مختلف پدید آمده بازهم این اجزاء خودبخود همیشه درحرکت باقی هستند گواینکه آن بنظرما نمی‌آید. بعد ازمسلم داشتن این امور دیگر ضرورتی برای این باقی نمی‌ماند که برای قوانین قدرت صانعی علیحده تسلیم داریم . اجزای ذیمقراطیسی وقتیکه با هم امتزاج پیدا میکنند صورت‌های مختلف پیدا می‌شوند و هرصورتی خود یك خاصه و یك اثر مخصوصی دارا میباشد واین خاصه واین اثر خود نتیجهٔ این ترکیب وامتزاج است ازخارج کسی این خواص را در این صورپیدا نمیکند، ملاحظه کنید که درخود فلسفهٔ قدیم اینمطلب حل شده است که ذات ولوازم اشیاء مجعول نیستند، مثلا خداانواع درختان را پدیدآورده است که برگ وشاخ و گل ومیوهٔ هرنوعی از آنها مختلف میباشد ، لیکن این چیزها را خدا بالذات نیافریده بلکه نوع آنرا بوجود آورده واین چیزها بواسطهٔ اینکه ازلوازم نوعند به‌تبع پیدا شده‌اند

شاه ولی‌الله در حجة‌الله البالغه مینویسد :

فانه جعل لكل نوع اوراقاً اشكال خاص و ازهارا بلون خاص و اثمارا مختصة بطعوم و تلك الامور يعرف ان هذاالفرد من نوع كذاو كذا وهذه كلها تابعه للصورة النوعية . .

معنی آنکه خدا برای هرنوع درختی برگهای مخصوص و شکوفه‌هائی بر نگ خاص ونیز میوه هائی دارای بو وطعم و مزهٔ مختص بخودش قرار داده که بدان‌وسیله معلوم ومشخص میگردد که آن درخت ازافراد فلان درخت میباشد وتمامی این خاصیت ها تابع صورت نوعیه است

او بعد ازاین سان چنین مینویسد

وليس لك ان تقول لم كانت ثمرة النخل على هذه الصفة فانه سؤال باطل لان وجود لوازم المهيات

وتو نمیتوانی پرسش کنی که میوهٔ خرما چرا بدین گونه است، چه آن سئوالی بی‌مایه وبی‌پایه است، بواسطهٔ اینکه لوازم ماهیات که هستند باخود

معها لایطالب بلم

آن ماهیات پیدا شده مطالبهٔ علت و جهت معنی ندارد

صور نوعیه قدیم وازلی بودن

وقتی که ایمطلب مسلم شد که قسمت اعظم مطاهر قدرت نتیجهٔ صورت نوعیهٔ خود اشیاء هستند یعنی آنها را خدا بالذات و مستقیماً نیافریده است بلکه نتیجهٔ لازمی صور نوعیه اند که باخود آنها پیدا شده اند باقی‌میماند این بحث که خالق صور نوعیه که هست؟ اینقدر نزد حکمای قدیم‌هم مسلم است که صورنوعیه قدیم وازلی‌هستند درشرح‌الطوالع چنین مسطور است.

وزعم ارسطاطالیس و ابونصر الفارابی و ابو علی بن‌سینا ان الافلاك قدیمة بموادها ومقادیرها و اشکالها سوی حرکاتها والعناصر بموادها و صورها الجسمیة بنوعها و صورها النوعیة بجنسها

معنی آنکه **ارسطو**، **فارابی** و **ابن سینا** برآن رفته‌اند که افلاك از حیث ماده و مقدار و شکل قدیمند و فقط حرکت آنها قدیم نیست همچنین‌مواد عناصر و نوع صور جسمیهٔ آنها و نیز جنس صور نوعیهٔ آنها قدیم میباشند

قدیم بودن صور نوعیه راوقتیکه خود اهل مذهب قبول دارند حال فقطاین بحث باقی میماند که صور نوعیه خود بخود پیدا شده‌اند ویا خدا آنهارا پدید آورده است؟ آنهائیکه اهل مذهبند نتوانسته‌اند دلیلی برای این بیاورند که صور نوعیه راخدا پدید آورده است، بلکه این احتمال زیاده قرین قیاس میباشد که آنها بخودی خود پدید آمده‌اند، چه وقتی کـه آنها قدیم و ازلی شدند معلول گفتن آنها بدون یك‌دلیل قوی تکلی برخلاف عقل میباشد

حاصل کلام اینکه اجزای دیمقراطسی قدیمند وباآن اجزاءِ حرکت هم‌قدیم میباشد ازحرکت امتزاج حاصل‌میشود واز امتزاج صور نوعیهٔ مختلف بوجود آمده و باقی‌مظاهر کائنات آنچه که هست نتایج قهری ولازمی همان صورنوعیه میباشند چنانکه صاحبان مذهب هم‌آنرا (تایك حد) تصدیق دارند.

رابرت انگرسال از ملحدین مشهور امریکا در کتاب حـود مینویسد: فـرض کنید قوه‌ای فوق طبیعت وجود ندارد وماده وقوه از ازل موجود میباشند، حال تصـور کنید دوذره باهم نخواهند بیامیزند چه‌نتیجه‌ای حاصل خواهد شد؟. فرض کنید آنها از جهات مخالف باقوه‌ای متساوی حرکت کنند البته هردو متوقف خواهند شد وهمین نتیجه حواهد بود واگر اینطورشد اینحا ماده، قوه و نتیجه هرسه هستند بدون اینکه قوه‌ای فوق طبیعت وجود داشته باشد، اگر فرض کنیم دو ذره بدینسان بهم اتصال پیدا کنندآیا نتیجه عیناً همین نخواهد بود؟. بیشك اریك قسم‌حالت‌نتیجه‌هم یك‌قسم‌خواهد بود واین است معنی قانون وترتیب حال ماده، قوه، قانون، ترتب وجود دارند بـدون اینکه قوه‌ای فوق طبیعت درکار باشد.

شاید گفته شود همانطور که سلسلهٔ مزبور فرض کرده‌مشود اینراهم ممکن‌است فرض کرد که ماده و احراءِ ذیمقراطسی قدیمند اما اینها را حدا پدید آورده و بعد ار امتزاح و ترکیب آنها باهم عالم بوحود آمده است وقتی که دراین فرصبه محالی لازم بیامد حق رححان باآن‌حواهد بود، چه هردو احتمال که درحواز با هم یکسانند و جه رححان احتمال دیگر برای آنست که قسمت اعظم دنیا آنرا تاامروز قبول داشته‌اند

لیکن این حال هم صحیح نیست زیرا که ار لحاظ واقعیت و نفـس الامری دو احتمال مزبور یکسان نیستند. چه‌معیار اصلی واقعیت تمامی مدرکات ومعلومات آنست که هرقدریکه علم مبنی برمحسوسات یا زیاده قریب بمحسوسات شد همانقدر یقینی‌و بیشترقابل اعتماد خواهد بود برعکس هرقدر ازمحسوسات دور می‌شود همانقدرازدرجهٔ تیقن و تحقق او مکاهد واگر آن‌بعداز تحلیل منتهی به‌محسوسات نشود هرآینه جزو اوهام شمرده شده واطلاق‌علم برآن نمیشود کرد، چه‌این امرمحقق شده است که انسان اشیائی رامیتواند بداند که یاحزو محسوسات باشد ویا ماخوذ از محسوسات روی این اصل، احتمال‌اول یعنی‌فقط‌ماده وحرکت مبدء کائنات بودن زیادترقریب به‌یقین است. چه‌اینکه در عالم آنچه که محسوس میباشد ماده است، حرکت است، قوه است و این

مسئله هم داخل‌در محسوسات است که تمامی دنیامتفق شده ودست بهم‌بدهند به‌چیزیرا میتوانند فنا وعدم مطلق کنند وبه‌ازعدم محض چیزیرا بوجود میتوانند بیاورند وازاین قهرا ثابت میشود که ماده قدیم است و لذا قدمت ماده هم گوئی داخل در محسوسات میباشد واین هم جزو محسوسات است که قواس قدرت چندی هستند که مطابق آنها سلسلهٔ کائنات قائم و برقرارند ، مثل کشش اجسام ، مسئلهٔ ارتقاء ، انتخاب طبیعی و غیره و غیره

وجود خدا ماخوذ از محسوسات نیست:

لیکن‌احتمال دوم یعنی وجود خدا نه‌خود داخل‌در محسوسات است ونه مأخوذ ازمحسوسات ، بلاشبهه اینقدرمحسوس‌است که هر حادث محتاج به علت است ولی ماده حادث نیست و چونکه حرکت و قوه خود از لوازم طبیعی ماده میباشند آنها هم حادث نیستند و وقتی که ماده ، قوه و حرکت قدیم شدند و تمام انواع کائنات نتیجهٔ همین چیز ها باشد وجود خدا را از کدام محسوسات میتوان گفت مأخوذ است ؟ . پروفسور **لیتریه** میگوید . « اسبابی که کائنات را پدید آورده اند بظاهر درجود کائنات موجود میباشند واز آن خارج و مجزا نیستند و همین اسبابند که ما آنها را تعبیر بـه قواس قدرت میکنیم » و پروفسور مشهور دیگری میگوید که « قواس فطرت وخدا از بین این دوتا برای ما فقط یکی ضرورت است وبس »

شرحیکه تااینجا گفته آمد افکار وخیالات ملاحده‌ای است که میگویند دلیلی بروجود خدا دردست نیست واگر از احتمال صرف‌کار گرفته شود احتمال عدم‌ازوجود قوی‌تر میباشد، لیکن دسته‌ای هم‌از ملاحده هستند که علانیه میگویند که وجود خدا بدانگونه که بیان میکنند اصلانمیتواند باشد .

دلائل منکرین خدا

این دسته میگویند که معنی خدا اگر صرف علةالعلل باشدما حرفی‌نداریم،لیکن‌اگر اینطورادعا کنند که اوقادر مطلق،حکیم، صاحب اراده، عادل و رحیم هم هست این قسمت ثابت که نیست هیچ بلکه دلایل زیادی برخلاف آن موجود که آن بشرح زیر است :

۱– مسئلهٔ ارتقاء **داروین** ثابت کرده است که تمامی مخلوقات از نهایت ادنی درجه ارتقاء یافته تا بحالت موجودی رسیده است . خود انسان که اشرف المخلوقات گفته میشود حیوانی نهایت ادنی درجه بوده وترقی کرده تا بسرحد بوزینه رسیده وبالاخره از میمون متدرجاً بالا آمده تا اینکه آدمی شده است و بنا برین چگونه میتوان تعقل نمود که پدید آورندهٔ دنیا یا آفریدگار عالم قادرمطلق وحکیم است . **رابرت انگرسال** در کتاب خودش درانکار خدا چنین مینویسد « فرض کنید دریك جزیره‌ای آدمی پیدا شد که یك‌میلیون سال عمر دارد ویك آلههٔ جو صورتی پیش او موجود واو مدعی است که آن آلهه نتیجهٔ زحمت صدها هزارسال او میباشد که برای ایجاد وساختن هر ذره چندین سی چهل هزار سال وقت صرف شده است . آیا از آن ما این نتیجه خواهیم گرفت که او یعنی آدم مزبور از ابتدا واول اول ماهر درفن جرثقیل بوده است ؟

آیا از ترقی مخلوق اینمطلب معلوم وظاهر نمیشود که درخالق هم ترقی حاصل شده است؟ آیایك خدای بیك، عاقل وقادر مطلق میخواسته انسان‌را پدید آورد اینطور پدید میآورد که اورا اول‌دریك‌حالت ابتدائی‌نهایت ساده وادنی‌درجه پدید آورده وبعداز یك ازمنهٔ نا محدود و بی شمار آهسته آهسته ترقی داده آنوقت انسان درست میکرد ؟ بدینطریق سالهای بی‌شماری در بنا وساختن شکلها و هیئت‌هائی صرف شود که بایدآنها را آخر کار رها کرده دور بیندازد ؟

۲ – دردنیا جور وظلم ، خونریزی و قتل، مصیبت ورنج افزون ازحد وجود دارد علیهذا چگونه این بعقل‌درست درمیآید که خالق دنیا رحیم وعادل است، **انگرسال** می‌گوید که « پر کردن سطح گیتی‌ازیك جانوران خوفناك نفرت انگیز که هریك ازایذاء و آسیب رساندن بدیگری زندگی خود را بسر میکند آیا در آن اثری از بصیرت و عقلمندی یافت میشود ؟. که میتواند رحم آفریدگار این‌جهان را تقدیر کند درصورتی که هر جانوری جانور دیگر را میخورد.تا اینحد که هر دهانی یك مذبح و هرشکمی یك‌قبرستان است در این خونریزی عام ودائمی وجود یك بصیرت ومحبت بیحد ومحدود (مطلق) باید گفت نا ممکن میباشد

« انسان سالیان دراز در تاریکی بوده و در اینمدت مصائب و بلایائی که دیده و متاعب ورنجهائی که برده بحدی‌است که بتصور نمی گنجد و کلام اینجا است که بیشتر این مصائب وآلام را عضوهای ضعیف ومردم پاك ومعصوم تحمل کرده‌اند بارہان مثل درندگان رهزن آهنگیر سلوك شده ، اطفال معصوم مثل حشرات زمین زیر دست‌وپاتیست و نابود گردیده اند ، صدها طوائف و اقوام را برده کرده محکوم بفنا ساخته‌اند عرض جور و ستمی که در تمامی جهان رواج داشته باندازه‌ای است که زبان و قلم از شرح آن عاجزند : »

اگر کسی بگوید که باین مصیبت زده‌ها و آسیب دیدگان درجهان آینده اجر و پاداش داده میشود وآنچه که در دنیا از مصائب وآلامی که بآنها رسیده درآنجاجبران وتدارك وتلافی میشود ، برای ما دراین چه‌حقی‌حاصل است که امید داشته باشیم که‌یك حکیم کامل ، عاقل و توانا رفتارش با ما در آینده بمقابلهٔ حال بهتر خواهد بود ؟ آیا برقدرت وقوت خدا خواهد افزود ؟ آیازیاده رحیم خواهدشد؟ وآیامهربانی او بامخلوق عاجز خود بیشتر توسعه پیدا خواهد نمود ؟

۳ — این امر ظاهر است که کرورها آدمی خلقة بهایت درجه بیرحم، سخت دل وبدکار و بالاخره جانی ومایل به‌شهوات میباشند ، در اینصورت چگونه تصورمیشود کرد که یك حکیم پیدا کردن اینگونه عناصر بد وضاره‌را جائز شمرد، مسئله جزا وسزای قیامت این‌عقده راحل نتواند نمود، چه‌اصل سؤال این است که ضرورت پیداشدن این اشخاص چه‌بوده است ؟ پیدا کردن وبعد درقیامت سزادادن ازاین چه‌فایده ؟ اگر قادر مطلق‌است میخواست در دنیا نیکی ، وفاداری ، راستی و نکوکاری صرف پیدا کند ، دغا وفریب، فسق وفجور، تقلب ودروغ ، حسد، بغض، دشمنی، انتقام و بیرحمی چه ضرورت داشت وجود پیدا کند ، ازتمامی این سخنان ظاهر میشود که یك‌خدای صاحب اراده و مختاری درکار نیست بلکه صرف «لاآف ینجر» یعنی قوانین قدرت است که موافق آن سلسلهٔ کائنات قائم و آنچه که صورت میگیرد بدون مقصد وغرضی صورت میگیرد .

یك‌ملحد مشهور میگوید که « تا جائیکه ما می‌فهمیم معلوم میگردد که«بیچر

یعنی طبیعت بلامحبت و بلااراده همیشه اشکال وصور مختلف ورنگارنگ بنا میکند و عوض وبدل مینماید. نه‌برای اوعمی است ونه خوشی، زهر وعدا ، رنج وطرب ، زندگی وموت ، خنده و گریه تماماً نرداو یکسانند. نه‌او رحیم است ونه از خوشآمد خوشوقت میشود ونه‌از ریختن اشك متأثر [1] .

---

۱ — تا اینجا اقوال و اعتراضات ملاحده بوده واز اینجا به بعد جواب آنهاست که بطور کافی داده میشود ـ مترجم

جواب اعتراضات ملاحده

ما اینرا انکار نمیکنیم که عالم از اجزای ذیمقراطیسی بنا شده است و اینرا هم قبول میکنیم که عالم قدیم[1] است، کما اینکه در میان خود مسلمانان فرقهٔ بزرگی از معتزله وحکمای اسلام یعنی **فارابی** و **ابن‌سینا** و **ابن‌رشد** بهمین عقیده هستند، بلکه همچنانکه **ابن‌رشد** در تلخیص المقال نوشته است از این آیات خود قرآن مجید **« ان السموات والارض کانتا رتقاً . و کان عرشه علی الماء ثم استوی الی السماء و هی دخان »** همین متبادر میباشد ما اینرا هم مسلم میداریم که اجزاء ماده متحرکند وحرکت جزو ذاتیات ماده است، قوانین قدرت مختلفی هستند که موافق آنها اجزاء باهم میآمیزند، ترکیب پیدا میکنند ودرآنها قوای خاص و خواص پیدا میشوند لیکن عقدهٔ کائنات ازاین امور هم حل نمیشود وتفصیل آن بدینقرار است :

در همکاری و هم آهنگی قوانین قدرت

دراین شبهه نیست که تمام نظام عالم برقوانین قدرت قائم است، لیکن این قوانین هریك جداگانه مستقل بالذات ولی بادیگری بی‌تعلق نیستند بلکه هر کدام موافق، متناسب ومعین آن دیگر میباشند واین تناسب وعلاقه وربط بین آنها تا این اندازه است که در ایجاد وپدید آوردن یك چیز خیلی محقر و کوچکی هم کلیهٔ قوانین قدرت دست بهم داده ومتحداً کار میکنند. یك گیاه خیلی ضعیف وناچیز آنوقت میتواند پیدا بشود که خاك باشد وهمینطوراز آب وغیره گرفته تا افعال وخواص تمام اجزاء فلکی بزرگ بزرگ مثل آفتاب وماهتاب وغیره درپدیدآوردن آن مشارکت و توافق بعمل بیاورند

---

[1] — و این بطور فرض است یعنی اگر عالم را قدیم هم بدانیم باز هم ناگزیر به قبول کردن خدا هستیم ـ مترجم

ومثال آن عیناً جسم انسان است که هزاران اعضاء و جوارح واعصاب درآن وجود دارند. این اعضاء وجوارح ازهم‌سوا ومجزا هستند وهر کدام عملی دارند جداگانه، لیکن هیچ عضوی نمیتواند وظیفه‌اش را انجام دهد مگر وقتی که سایر اعضاء بالذات یا بواسطه با او همکاری کنند و یا لااقل اخلال درکار او نکنند واز همین استدلال کرده میشود که قوای این اعضاء جنبهٔ استقلالی ندارند بلکه درانسان یك قوهٔ عامی است که از قوه‌های جداگانه و اختصاصی تمامی اعضاء بالاتر میباشد و این همانست که درتحت آن همگی باتفاق کار میکنند واین قوهٔ عام را روح، نفس یامزاج تعبیر میکنند

عین این حکم بر قوانین قدرت نیز صادق است، در عالم هزار ها قانون قدرت هستند، لیکن اگر از میان آنها یکی هم ذره‌ای ازمرکز توافق باهم وهم‌آهنگی عقب بکشد تمام نظام عالم بهم خواهد خورد و این دلیل آست که یك قوه‌ای برتر و بالاتر وجود دارد که تمام این قوانین قدرت را محکوم ساخته است و همین اودر تمام این قوانین توافق، تناسب، ربط واتحاد وبالاخره هم‌آهنگی پدیدآورده است ماتریالیست یعنی ماده‌پرست میتواند بگوید که ماده‌خود بخود پیداشده، باماده حرکت پدیدآمده، حرکت امتزاج پیدا کرده و بعد رفته رفته و بتدریج قوانین قدرت بوجود آمده اند، لیکن او نتوانسته علت اینرا نشان بدهد که بین هزاران صدها هزار قوانین قدرت این توافق وتناسب واتحاد از کجا آمده است پیدا شدن توافق و اتحاد خود خاصیت ذاتی این قوانین نیست و اگر کسی چنین ادعائی کند یك احتمال فرضی محض خواهد بود که نظیری نمیتوان برای آن آورد وهمین قوهٔ بالاتر که حاکم بر تمام قوانین قدرت است وآن درمیان تمام این قوانین ربط واتحاد وهم‌آهنگی قائم کرده است خداست و همین معنی این آیهٔ قرآن مجید است که

و له اسلم من في السموات و الارض طوعاً او کرهاً [1] هر که در آسمان وزمین است خواه و ناخواه مطیع خداست.

وروی‌همین فلاسفه وداشمندان بزرك اروپا مجبور باقرار واعتراف بخدا آری

۱ – سورهٔ عمران آیهٔ ۷۸

خدای علیم ومرید شده اند **میلن ادوارد** مگوید . « انسان واقعاً بهتش مگیرد وقتی که حرو مشاهدات روزانه مردمی‌را می‌بیند هستند که تمام این عجائب وبدایع صنع‌را سایح بخت و اتفاق صرف میداسد و یا بعبارت دیگر از نتایج خاصیت عام ماده قرار میدهند . این احتمالات فرضی یا گمراهیهای عقلی که نآن (عام المحسوسات) لقب داده‌اندباید داست که علم حقیقی آنرا بکلی باطل کرده است ، امایك فریك‌دان وحکیم مادی هیچوقت نمیتواند به‌آن عقیده و ایمان بیاورد. »

هربرت اسپنسر مینویسد « اسراری که روز بروز دقیق تر می شوند وقتی که در اطراف آنها بحث و گفتگو میکنیم ناچار می‌شویم که اینرا قبول کنیم که یك قوهٔ ازلی و ابدی فوق انسان موجود میباشد که تمام اشیاء ازاو پدیدار میگردد »

پروفسور لینه مگوید آن خدای اکبر که ازلی‌است ، عالم بهمه چیز و بر هرچیز قادر و تواناست از بدایع صنع خود طوری جلو من ظاهر و نمایان میگردد که مات و مبهوت میشوم [1]

اکنون قلم‌را بجواب ایراداتی که بقادر مطلق و رحیم و عادل بودن خدا وارد کرده اند معطوف داشته و میگوئیم اما ایراد اول که اگر خدا قادر مطلق بود چرا عالم را بتدریج بیدا میکرد بقدری لغواست که قابل‌توجه هم نیست .

یك قطره در رحم افتادن ، پرورش یافتن ، گوشت و پوست روئیدن و بالا آمدن اعضاء مختلف گوناگون پیدا کردن ، جاندار شدن ، آنوقت یك صورت نهایت باریك و نارکی پدید آمده و به صحنهٔ هستی قدم نهادن یایك انسان مجسم تام و تمامی دفعتاً پیدا شدن ملاحظه کنید کدام یك زیاد تر اعجوبه و دلیل کمال قدرت است [2] ؟ البته

۱ـ ما این گفتهٔ هربرت اسپنسر و پروفسورلینه را در بالاهم نقل کرده‌ایم (مؤلف)

۲ـ بقول یکی ازنویسندگان معاصر کسیکه فرض تبدل انواع (اصل‌تکامل) را مؤدی بانکارصانع میداند مانند آنست که اگربگویند فلانکس بواسطهٔ سرما خوردگی بیمار شد یا فلان مرض مرد یا بواسطهٔ مزاوجت با زوجهٔ خویش فرزند آورد یا بسبب پیری و غصه ریشش سفید شد یا بگویند درخت از تخم روئید و بواسطهٔ آب

بقیه در صفحه بعد

این اعتراض قابل توجه است که چرا با اینکه بد هم درجهان وجود دارد **بوعلی سینا** در شفا این اعتراض‌را جواب داده میگوید برای جهان سه حالت میتوان فرض کرد اول اینکه آنچه هست نیك و خوش صرف باشد دوم جز بد و بیش صرف چیزی در کار نباشد ، سوم نیك و بد وخوش و بیش بهم مخلوط ولی کفهٔ نیکو ونیك فزونی داشته باشد

حال فرض کنید این سه صورت جلو قدرت و در منظر او قرار دارند و او تکلیفش چیست وچه باید بکند ؟

نسبت بصورت اول هیچ جای حرف نیست که آن قابل اختیار کردن است وصورت دوم هم در این اختلافی نیست که نمیشود آنرا اختیار نمود و قــدرت هم همین کار را کرده است یعنی جهانی که در آن شر محض و بد مطلق باشد نیافــریده است « پس بد مطلق نباشد درجهان » فقط صورت سوم است که قابل بحث میباشد یعنی جهانی که در آن چیز خوب زیاد و بد کم باشد آیا باید قدرت آنرا بیافریند یا خیر؟ اگر چنین عالمی آفریده نمی‌شد بیشك این فائده بوده که شرور و بد های چندی بوجود نمی‌آمد ، ولی با این وصف چیزهای مستحسن و خوب زیادی هم وجود نداشت و نتیجه این میشد که برای احتراز از شرور و بدهای چندی جهان از هزاران فائده وچیزهای پسندیده وخوب محروم میماند

ابن رشد جواب دیگری باین اعتراض داده میگوید چیزهای بد وزیان آوری که درجهان یافت می‌شود بالذات نیست بلکه تابع ولازمهٔ خیر و فائده و سود میباشد . غضب چیز بدی است ، اما آن نتیجهٔ حاسه ای است که از دولت آن انسان صیانت نفس

بقیه از صفحه قبل

و هوا پرورش یافت یا بگویند از تابش آفتاب از دریا ابر برخاست و بر زمین بارید یا بگویند این پهلوان از آن پهلوان زمین خورد سبب اینکه مانند او قوهٔ بدنی و علم کشتی گیری نداشت جواب بدهند انکار صانع میکنید زیرا اینها همه کار حداست و شگفتی این کمتر از حال کسانی نیست که رأی داروین را مستند انکار صانع قرار میدهند وحال آنکه رأی داروین یکی از نظریاتی است که مسجل میکند که جریان امور عالم برضابطه و نظام مقرر محفوظ است واین امر بهترین دلیل‌است براینکه عالم حقیقتی دارد وهرج ومرج نیست وبقول معروف دنیا صاحب دارد . . مأخوذ از سیر حکمت دراروپا (مترجم)

میکند ودفع شر ازخود مینماید ، چنانچه این حس درکار نباشد آدمی در مقابل یك قاتل برای حفظ جانش کوشش نخواهد نمود فسق و فجور از شرور و چیزهای بدیست اما آن متعلق به قوه ایست که بقاء نسل موقوف برآن میباشد آتش خانه ها را میسوزاند آبادیهـا و شهر ها را نابود میکند لیکن اگر آتش نباشد چگونه میتواند انسان زندگی بسر کند ؟

حال فقط این شبهه باقی میماند که آیـا ممکن بود چیزی که بوجود میآید درآن خیر صرف و نوش تنها باشد ونیش وچیزهای بد هیچ وجود نمیداشت ؟

ابن رشد میگوید که آن اصلا امکان نداشت ، چه آتشی بدینسان نمی توان بوجود آورد که غذا را بتوان ازآن پخت ، لیکن سوزاندن مسجد را اگر بخواهند سوزاند .

باقی میماند این اعتراض که در جهـان اکثراً مردمان صالح و نیك تعب و رنج میبرند بر عکس اشخاص بد و نابکار در راحت و عیش و عشرت بسر میکنند . جوابش اینست که زندگی انسان بـا این حیات فانی ختم نمیشود و لذا چگونه اینرا میتوان فیصل داد که آنهائی را که می بینیم در راحت و عیش و نوش بسر میبرند این تصویر تصویر کامل زندگی آنهاست ، بلکه از این سلسله حصهٔ خیلی محقر و کوچکی جلو ما قرار دارد و ما آنرا مشاهده میکنیم و بنابرین بست تمامیآن چگونه میتوان رأی قائم کرده و اظهار نظر نمود . ما اینرا در آتیه ثابت خواهیم کرد که سزا و جزا نتایج لازمی و حتمی افعال انسانی است که بهیچ وجه ازاو منفك وجدا نمیشود ، همچنانکه مردن و سیراب شدن نتیجهٔ لازمی زهر خوردن و آب نوشیدن میباشد و بنا بر مراتب فوق این حرف صحیح نیست که بسیاری مردم کار خوب یا بد میکنند و نتیجه عـاید آنها نمیشود

در نظام عالم بدیها و نقائصی که بنظر میرسند که میتواند بگوید که آنها نقائص واقعی هستند و یا از اینجهت است که همهٔ سلسله و صورت مکمل نظام عالم در جلو ما نیست وما ازآن بیاطلاع وبیخبریم و بااینحال چگونه بصرف این مشاهدات وعلوم

ناقص کنونی میتوان کمال و عزت و جلال خدا را انکار نمود [1] ؟
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا .

۱– یکی ازنویسندگان معاصر امریکائی (جان الدر) درکتاب دانش و دین راجع به عجز دانش چنین مینویسد « دانش واطلاع انسانی شباهت بیك دائرهٔ روشن و نورانی دارد که ازهرسو آنرا تاریکی فراگرفته باشد ، هرقدر وسعت این دائره بیشتر باشد بهمان نسبت وسعت دائرهٔ تاریکی کـه این قسمت روشن در وسط آن قـرار گرفته بیشتر و وسیعتر خواهد بود » این نویسنده از قول « سرجیمس جین » چنین میگوید « یکنوع یقین و قطعیتی که روز بروز براتفاق افزوده میشود وجوددارد مبنی براینکه حقائق نهائی عالم وجود درخارج ازحدودعلوم کنونی قراردارد و بحتمل برای همیشه نیز از دائرهٔ فهم انسانی خارج باشد وچه بسا همینطور هست احتمال قریب‌بهیقین اینست که فقط وفقط هنرپیشه ای که باسر پنجهٔ هنرمند خویش نقش بدیعی را بر صفحهٔ پردهٔ تصویری رقم زده میتواند مشخصات پردهٔ ترسیمی خویش را بفهمد ودرك کند وفهم این رموزبرای چند درهٔ رنگی که برروی صفحه وجود دارد برای همیشه غیر ممکن است »

جلال‌الدین رومی چقدر خوب گفته . —

آسمانها و زمین یك سیب دان	کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چه کرمی درمیان سیب در	از درخت و باغبانی بیخبر

توحید

باید دانست که اعتراف بذات باری ولی بطور اجمال درتمام مذاهب یافت میشود و بنا برین اسلام چندان باین مسئله فشار بیاورده بلکه آنچه که از مختصات اسلام شمارمیآید همانا توحید ویکتائی خداست ، چه درسائرمذاهب یا اینکه توحید اراصل نبوده ویا اگر بوده کامل وجامع نبوده است و بنابرین قرآن باربار اینرا گوشرد کرده که کفار از خدا انکار ندارند و آنچه که اسباب وحشت آنهاست توحید است ٠

اذا دعی الله وحده کفرتم و ان یشرك به تؤمنوا (سوره مؤمن)	وقتی که خدا به یکتائی خوانده میشود شما منکر میشوید بر عکس شریکی برای وی قرار داده شود ایمان می آورید
و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب اللذین لا یؤمنون بالاخرة (سوره زمر)	هنگامیکه خدا یگانه ذکر میشود قلوب آنهائیکه منکر قیامتند سخت مشمئز میگردد

استدلال بر توحید

حقیقت این است وسائط و اسبابی که مارا دلالت به خدا میکنند و وجود او را برما مسلم و یقینی جلوه میدهد همانها گواه این معنی هم هستند که خدا یکی است و همتا ندارد . با تأمل و غور در نظام عالم اینمطلب معلوم میگردد که آن هرچند کثیرالاجزاءِ یا کثیر الافراد است ، اما همهٔ آنها بهم آمیخته و یکی است یعنی هر جزءِ آن با دیگری بقدری وابسته است که همان یك وجود میتواند آنرا اداره کرده و راه به برد که موجد تمام آن پرزه ها واجزاء ومحافظ

همکاری وهم آهنگی بین آنهاست واین دلیل را قرآن‌مجید اینطور ذکر کرده .

لو کان فیهما آلهة الاالله لفسدتا اگر در آسمان وزمین چند خدا وجود داشت هر آینه نظام عالم بهم میخورد

ما این استدلال قرآن‌را اگر بخواهیم درپیرایهٔ منطقی بیان‌نمائیم مقدمات زیررا باید ذهن نشین کرد :

۱ ـ درعالم هرچند بظاهر هزاران، صدها هزار اشیاء بنظر میرسد ، لیکن‌عالم شیئی است واحد و همهٔ این اشیاء ذاتیات و اعضاء و اجزاء ویند ، همچنانکه در انسان جوارح واعضاء زیادی مثل دست،پا ، گوش، چشم وبینی‌وجود دارند معهذا انسان موجود واحد است و کثراتی که گفتیم خللی بوحدت آن نمیرساند .

۲ ـ برای یك چیز دوعلت تامه ممکن نیست باشد ، چه معنی علت تامه آنست که بمحض اینکه وجود پیدا کرد معلول هم بیدرنگ بااو وجود پیدا کند و لذا اگر برای‌یك معلول دوعلت تامه باشد مسلماً یکی بالکل‌عاطل وبیکار خواهدبود .

۳ـ خدا علت تامهٔ عالم است .

اینك بذکر مقدمات و اجراء استدلال پرداخته میگوئیم ـ عالم شیئی واحد است و برای شیی واحد دو علت تامه نمیشود باشد ، پس برای عالم نمیشود دوعلت تامه باشد . خدا علت تامهٔ عالم است . علت تامه نمیشود متعدد باشد پس خدا هم نمیشود متعدد باشد .

اینمطلب بطور خاص قابل‌ملاحظه است که توحید مطلق هم در حقیقت در تمام مذاهب یافت میشود اقوامی که مشرك خوانده میشوند آنها هم قائل بیك ذات قادر مطلق هستند البته مظاهر و صفات اورا میگویند متعدد است که از آن گمان شرك میرود . عیسائی قائل به سه خدا میباشد معهذا میگوید که سه تا یکی‌است واین‌تعبیر هرقدرهم غلط باشد اینقدر ضرور ثابت میشود که آنهاهم تعدد حقیقی‌را خوب‌وشایسته نمی دانند و بدین لحاظ توحید مطلق هم حرف تازه‌ای نیست (واختصاص باسلام‌ندارد) فقط برای اسلام دربنباب خصوصیت و امتیازی که حاصل است اینکه او توحید را از

شائبهٔ هر قسم و هر گونــه شرك پاك كرده است و اين ار حمله تكمـل هائى است كه بواسطهٔ آن بعد ازاسلام بمذهبى صرورت بسب چه بعد ار كمال ديگر درحه‌اى‌وحود بدارد معنى توحيد كامل اينسب كه همچنانكه درذات خدا شريكى بيست صفات اوهم منزه از شرك و شريكى ندارد . آفريدن و پيدا كردن ، ميراندن ، زنده كردن ، ابقاء ، عالم بغيب بودن ، بادور ونزديك يكسان‌تعلق‌داشتن تمامى اين‌صفات محصوص بذات حدا- است و بس سواى اسلام صاحبان مذاهب ديگر در پيغمبران و اوتار وامامان شان‌اين صفات را قائلند كه هست و همين نقص توحيد ميباشد اگر چه افسوس است كه امــروز بسيارى ار مسلمانان‌هم پردهٔ اصطلاح روى كار گذاشته با حيال بافى وعبارت پرداريهاى عوام پسند اين اوصاف را در ديگران نيز قــائلند و قبول ميبمايند اسلام براى كمال توحيد باتوحيد فى‌الذات توحيد درصفات وتوحيد درعبادت‌راهم صرورى‌دانسته تااينحد كه سجدهٔ تعظيمى و تكريمى كه در تمام مذاهب سواى حدا براى ديگران هم جــائز شمرده اند اسلام آنرا حرام كرده است

حقيقت اينست كه اقــرار و اعتراف بخدا در دل اثــر احلاقــى كه دارد (يعنى پرورش‌خصال محموده و برحسته ميسمايد) بدون توحيدكامل آن اثر ممكن بيست پيدا شود . حالت اطاعت وانقياد ، خشوع ، استقلال در فكر ، اعتماد بنفس ، توكل، احلاص وقتى در قلب طارى ميگردد كه متوحه اين‌نكته بوده و بداىم كه براى تمام حاجات يا صروريات ، اميد ها ، حواهشها و بالاخره تمام مقاصد وآمال مافقط يك‌مركز است وبس. در آسان اتكاء بنفس و استقلال ، حريت و آرادى ، جرأت و جسارت ، استغناء و بى‌نيازى هم بدون توحيد كامل‌ممكن بيست پيدا شود آن آدمى كه غير ازيكى ديگران‌راهم حاحت روا ميداند هميشه آماده است كه بهر آستانــه اى سر فرود آورده و در مقابل هر كسى خاصع باشد .

نبوت

حقیقت نبوت چیست؟ وشرائط آن کدامند ؟ . حد فاصل یافارق بین پیمبر صادق وکاذب چه هست ؟ . جواب تمامی این سؤالا امروز ازطرف فرق اسلامی بدینسان داده میشود که « نبوت منصبی است اعطائی از طرف خدا ، خدا آنرا بهر کـه بخواهد عطا میکند، برای نبوت معجزه شرط است وهمین هم فصل وممیز نبوت میباشد . جواب مزبور از اشاعرهٔ قشری وظاهر بین آغـاز شده و رفته رفته در تمام فرق اسلامـی همین عقیده انتشار یافته است .

در زمان حضرت رسالتمآب وصحابه ازحیث علمی و اصطلاحی در اینمسئله ممکن نبود بحث و گفتگوئی پیدا شود بلکه درزمان دولت عباسیه وقتی که فلسفه درسرحد مذهب قدم گذارد این بحث با حرارت وجوشی پیدا شده و تا جائیکه برما معلوم است اول از همه **جاحظ** قلم برداشته کتابـی مستقل در اینموضوع تألیف نمود . **جاحظ** پایه ای که در علوم عقلی و نقلی دارد میتوان ازآن قیاس کرد که او باید در اینموضوع چیز قابلی نوشته باشد ، لیکن تمامی تالیفات قدما طوری برباد رفته که امروز از آن خرمن یکدانه هم موجود نیست در ایثارالحق که از تألیفات یك نویسندهٔ یمنی در سدهٔ نهم است وآن درمصر بطبع رسیده ، فقط در یکمورد از این کتاب اسم برده شده است . در شرح مواقف کـه چهار طریقه برای اثبات نبوت ذکر شده نسبت بطریقهٔ دوم مینویسد که آن مذهب **جاحظ** است و امام **غزالی** نیز آنرا تحسین کرده است .

اعتقادی که مخصوص اشاعره است هرچند که آن درتمام دنیا منتشر میباشد لیکن

تعجب در این‌است که بر آن ایراداتی که امروز وارد میکنند چندین برابر آن درزمان خود اشاعره ایراد واعتراض شده ولذا امام **غزالی، رازی، ابن رشد، راغب اصفهانی شاه ولی‌الله** اساطین علم کلام پیروی اشاعره و نقش قدم آنها را ترک گفته راه دیگری اختیار نمودند، لیکن مذهب اشاعره بقدری موافق مذاق عوام و مقبول عامه واقع شده بود که امام **غزالی** وغیره آنچه را که مطابق عقیده ومشرب آنها گفته، امروز نقل هر محفل و ورد زبان هرطفل‌دبستان‌است، برعکس آنچه که ازعقائد وآراءِ خاص آنها بوده دراین شورو هنگامه حتی نتوانستندآنرا بسمع مردم برسانند ولذا این بزرگان مجبور شدند ازاین فرقه و جمعیت سوا شده و دائرهٔ خاصی را اختیار کنند و آنچه که گفتنی بود همان مجمع خاص را مخاطب ساخته گفتند وخدای را شکر که مطالب محرمانه یا گفتگو های راز دارانهٔ آنها گرچه انتشار نیافت اما بالکل ناپیدا هم نشدند نگارنده این بحث را بسط داده و به تفصیل در آن سخن خواهم گفت که از آن امور زیرین مقصود است

اول ــ ظاهــر کردن این که افکار و تحقیقــات شخصی مجتهدین و ائمهٔ فن در مسئلهٔ نبوت‌چیست ؟.

دوم — اعتراضاتی کــه امروز بر نبوت میکنند تازگی ندارد بلکه در دوره های اولین بیش‌ازآن اعتراض کرده اند

سوم ــ این اعتراضات زیادتر بریك جماعت خاص‌قشری و ظاهرپرست وارد شده برعکس‌مذهب محققین ازاین حملات و ضربات محفوظ است .

چهارم ــ علم کلام متداولــه و کتب درسی و قرائتی بر مذاق عامانه نوشته شده تحقیقات محققین یا هیچ در آنها مذکور نیست و یا اگر هست در یك پیرایهٔ خشك و سردی مذکور است که خواننده حتی توجهش‌را میل نمیکند بآن معطوف دارد

اینك ماقلم را بطرف اصل‌موضوع متوجه میسازیم .

اعتراض برنبوت بنا بر مسئلهٔ خرق عادت

نبوت را اشاعره (چنانکه در مواقف است) تعریفی که کرده وآنرا منسوب تمام اهل‌حق داشته‌اند نقرار زیر است .

من قال له الله ارسلتك او بلغهم عني ونحوه من الالفاظ ولا يشترط فيه شرط ولا استعداد بل الله يختص برحمته من يشاء من عباده

پیغمبر کسی است که خدا باو گفته باشد من تورا فرستادم یا پیامم را به مردم برسان و از اینگونه عبارات و الفاظ دیگر ، برای پیغمبر شدن نه قید و شرطی است و نه قابلیتی در او لازم است وجود داشته باشد بلکه خدا از میان بندگانش هر که را که بخواهد به رحمت خود اختصاص می دهد

لیکن این تعریف (چنانکه ملاحظه میشود) طوری است که بادعای نبوت هم یکنفر میتواند نبی باشد ، اما عامهٔ مردم از کجا و بچه وسیله بدانند که خدا فلان شخص‌را برسالت برگزیده و باو این کلمات را گفته است و لذا اشاعره برای شناخت نبوت معجزه را دلیل قرار داده اند یعنی از هر کس که معجزه صادر شد نسبت بوی یقین حاصل‌میشود که خدا بااوتکلم کرده است و بنا برین اموردیل‌را باید تحت مطالعه گرفته وآنهارا حل وروشن‌نمود .

- تعریف معجزه چه وشرایط آن کدام‌است ؟

آیا ازآن میتوان بر ثبوت نبوت استدلال نمود ؟

معجزه را اشاعره بدینگونه تعریف کرده‌اند که از اظهار آن تصدیق نبوت مقصود و برای آن هفت شرط قرار داده اند .

۱ ـ فعل خدا باشد

۲ ـ خارق عادت باشد

۳ ـ معارضهٔ با آن ناممکن باشد

٤ ـ از مدعی نبوت ظاهر شود .

٥ ـ موافق با دعوی باشد

٦ ـ مکذب نبی نباشد

۷ ـ مقدم بر دعوی نباشد

ازمیان این‌شروط دوشرط قابل‌بحث میباشد اولا این‌شرط که خارق عادت باشد مراد ازآن چیست ؟ اگر مراد این‌است که برخلاف اسباب و اصول‌فطرت باشد، سؤال این‌است که معجزه واقع‌هم میتواند بشود یانه ؟

علومی که برای‌انسان حاصل‌میشوند ازدوقسم خارج‌نیستند، بدیهیات ونظریات بدیهیات اموری هستند که بدون غور و فکر حاصل میشوند ، یعنی بغیر احتجـاج و استدلال انسان بخودی‌خود بآنها یقین حاصل میکند . مثل اینکه آفتاب روشن‌است، آتش میسوزاند ، کل بزرگتر از جزءِ است دو متناقض در یکجا جمع نمی‌شوند . نظریات آنهائی هستند که از غور و فکر حاصل میشوند ، مثل اینکه عالم حادث‌است، خدا موجود است ، روح قدیم است نظریات گرچه خود بدیهی‌نیستند لیکن لازم است به بدیهیات منتهی شوند .

بدیهیات اقسام زیاد دارد، درنظام قدرت چیزهائی که همیشه بیك نسق ویکجور بوقوع می پیوندند از استقراء آنها علمی که پیدا میشود آنهم قسمی است از بدیهیات و از جملهٔ این بدیهیات یکی هم اینست که سلسلهٔ علل و اسباب در عالـم جاری است یعنی هرچه که بوجود میآید علل و اسبابی برای آن در کار میباشد و هـر وقت علل و اسبـاب یك شیی موجود شد ضرور آن شیی وجود پیدا میکند . حال اگر معجزه

تعریفش اینست که برخلاف سلسلهٔ علت ومعلول بوقوع برسد معجزه بداهه باطل میشود زیرا که علم بعلت ومعلول برای انسان بالبداهة حاصل میشود ووقتیکه معجزه برخلاف این سلسله شد برخلاف بداهت است .

امام رازی در مطالب عالیه درآنجا که این اعتراض را تقریر کرده مینویسد [1]

« علم بر دو قسم است نظری و بدیهی ، نظری متفرع بر بدیهی میشود و لذا اگر یك نظری اینطور باشد که بدیهی را باطل میکند معناش این است که فرع مخالف با اصل می باشد و این محال است و از این معلوم شد که علوم نظری نمی تواند اخلال در بدیهیات کند

حال وقتی که ماعور میکنیم که بدیهی کدام است معلوم میشود که آن علمی است که برانسان بطور یقین خود بخود حاصل میشود بقسمیکه درآن هیچ شك و شبهه ای باقی نماند

وقتی که این مقدمه ثابت شد میگوئیم که وقتیکه ما انسانیرا درخارج می بینیم بطورقطع یقین میکنیم که اواول در رحم بوده ، بعد بچه شده وازرحم درآمده ، ازطفلی متدرجاً بمرشد وجوانی رسیده است حال اگر کسی بگوید اینطور نیست بلکه اودفعة پیدا شده به بلوغ و کمال رسیده است ما ازروی قطع یقین میکنیم که او غلط میگوید و گفته‌اش باطل و افتراست

از این ثابت میشود که دعوی خرق عادت حرفی است لغو (و نباید گوش بآن داد) ، وقتی که این کلیه به ثبوت رسید حال بوسیلهٔ مثال های چندی ما آنرا ذهن نشین خوانندگان مینمائیم .

۱ــ اگر کسی بگوید ممکن است که آب دریا و چشمه ها آب زر بشود یا کوه زر خالص گردد هرشخصی این آدم را مجنون خواهد گفت

۲ ــ اگر یکی بگوید که سنگی که در منزلم افتاده ممکن است حکیم شود و بدقائق منطق و فلسفه ماهر و مسلط باشد ، ممکن است هرقدر حشرات که هستند

---

۱ ــ شرح زیر ترجمهٔ لفظی عبارت امام رازی است (مؤلف)

عالم و فاصل گردند ، ممکن است وقتی که من بخانــه برگشتم الاعم بطلمیوس شده و بخواندن مجسطی مشغول باشد ، یا آنچه مور و مگس که درحیاط منزل بودند تماماً آدمی‌شده و در هندسه ومنطق و الهیات‌دارند مباحثه میکنند . بدیهی است هر کسی یك چنین آدمی‌را اشهادرجه دیوانه خواهد گفت

۳ـ اگر یکنفر قطعه زمینی‌را بقدر کف دست‌دیده بگوید ممکن‌است‌اینجا بدون مهندس ومعمار و بی‌اسباب و مصالح بنا بصورت کاخهای مجلل و باشکوه ، نهرهای‌آب، باغات مصفــا در آیند هر کس این آدم را خواهد گفت که دماغش معیوب شده و بکلی دیوانه است .

از بیان بالاثابت شد که عقل بالبداهه ایسرا فیصله میکند که تمامی حادثات عالم موافق‌نظام مقرره و عادات مستمره بوقوع‌میرسند و این احتمال که ممکن‌است برخلاف آن باشد قدح کردن در بدیهیات است [1] »

بهرحال معجزه‌را خرق عادت گفتن خود انکاری‌است از وجود معجزه و روی این اصل بعضی اکابر اشاعره قید خرق عادت را از تعریف معجزه خارج کرده اند در شرح مواقف چنین مسطور است .

و المعجزة عندنـا ما يقصد به تصديق‌مدعى الرسالة وان‌لم يكن خارقاً للعادة	در نزد مــا تعریف معجزه آنست که از آن تصدیق‌مدعی‌نبوت مقصود باشد، اگرچه آن خارق عادت نباشد

حال شما فرض کنند که خرق عادت ممکن است و معجزه هم بـنام خرق عادت میباشد باین معنی که یك چیز بدون علت و اسباب بوجود بیاید ، یا اینکه با موجود بودن علت ، معلول وجود پیدا نکند مثلا پیغمبری‌را آتش‌نسوزانیده معنای‌آن‌اینست علت سوزاندن یعنی‌آتش موجود بود و آن نتوانسته است بسوزانــد و یا مثلا پیغمبری عصا را برسنگ نواخته وچشمهٔ آب جاری‌شده است ، معنی‌آن اینست که برای جاری شدن چشمه علتی در کار نبوده معهذا چشمه جاری شده است .

---

۱ ـ تا اینجا ترجمهٔ لفظی عبارت اصلی امام رازی است

در اینصورت این بحث پیدا میشود که چگونه میتوان باین اطمینان نمود که علت و سببی در این کار موجود بوده است ، خصوصاً موافق مسلك اشاعره این احتمال قوت پیدا میکند، چه آنها قائلند که جن وشیاطین قادر برهرنوع خارق عادت میباشند ، بعلاوه اینرا هم معتقدند که جن و شیاطین میشود در بدن انسان حلول کنند و اینوقت ازآن آدم افعال عجیب و غریبی ممکن است سر بزند که از اجنه و شیاطین سرمیزند حال فرض کنید یکنفر مدعی نبوت خرق عادتی اظهار میکند از کجا و چگونه میتوان مطمئن شد که آن در پرده فعل اجنه نباشد

اشاعره اینرا هم قائلند که از جادو هرنوع خرق عادتی ممکن است بروز کند تااینحد که آدمی شکل الاغ و الاغ شکل آدمی در بیاید ودر اینصورت چطورمیتوان خاطر جمع شد که خرق عادت مزبور اعجاز است و سحر نیست شارح مواقف این اعتراض را چنین جواب میدهد که « ازسحر وجادوخرق‌عادت عظیم سر نمیزند. جادو گر وقتی که خرق عـادت معظمی نشان میدهد نمیتواند دعوی نبوت کند و اگر بخواهد اینکاررا بکند خدا جلو خرق عادت اورا میگیرد و عملش را خنثی میکند ، لیکن این جواب بالکل نا کافی و غیر معقول است اشاعره اینحرف را قبول دارند که از سحر انسان میتواند بهوا پرواز کند ، الاغ آدمی و آدمی الاغ شود ، [1] از زمین چشمه‌ها جوشش کند بیرون بیاید . در جمادات حس و حرکت پیدا شود حال سؤال میکنیم که اینهـا خوارق عادات عظیم نیستند ؟ از این گذشته تمام معجزات انبیاءِ هـم معظم نمیباشند . این امر که جادو گر بااظهار خرق‌عادت نمیتواند دعوی پیغمبری کند صرف ادعاست و نمیتوان دلیلی برای آن آورد و چنانچه قبول شود که از جادو گرخرق‌عادت عالی شان ممکن است بظهور و بروز برسد که میتواند بطور مسلم بگوید که در حال دعوی نبوت این قدرت از او سلب میشود **عبدالله بن المقنع** و همانند او خرق عادت

---

۱ ـ امام رازی در تفسیر کبیر در قصهٔ هاروت و ماروت مینویسد

اما اهل السنة فقد جوزوا ان یقدر الساحر علی ان یطیر فی الهواء و یقلب الانسان حمارا والحمار انساناً (مؤلف)

بسیار مهم و بزرگ نشان داده و ادعای نبوت هم کرده‌اند گذشته ازهمه ازشعبده جات، نیرنگ جات و مسمریزم و غیره اموری نهایت عجیب و غریب ظاهر میشود و بنا براین چگونه میتوان اطمینان حاصل کرد چرا که بآن معجزه نام نهاده‌اند درآن شائبهٔ این چیزها نبوده است

غرض راجع بمعجزه تاوقتیکه این احتمال باقی است که آن ممکن است بواسطهٔ اسباب مخفی بظهور پیوسته باشد معلوم داشتن یك خرق عادت که آن فی‌الواقع معجزه است نهایت درجه صعب و مشکل میباشد

از این اعتراض هم قطع نظر کرده شرط عدم معارضه از کجا و چطور ثابت میشود ؟ یعنی چگونه میشود ثابت کرد معجزه ای که واقع شده لا جواب است و کسی نمیتواند باآن معارضه کند معلوم نیست مراد ازعدم قدرت برجواب چیست؟ چنانچه مراد این باشد که در وقت اظهار معجزه کسی نتواند ازعهدهٔ جواب برآید پس **ابن مقنع** وامثال اورا لازم میآید پیغمبر بدانیم زیرا که خوارق عاداتی که ازآنها بظهور پیوسته در آن زمان کسی نتوانسته آنهارا جواب گفته نظایر آنها را بیاورد واگر مراد این است که تا قیام قیامت نتواند کسی با آن معارضه کند این پیش گوئی را از کجا میتوان نمود که تا قیامت کسی نمیتواند آنرا جواب گوید در زمان **حضرت موسی** کسی جواب معجزهٔ اورا نتوانست بدهد، اما اینرا از کجا وچطور میتوان ثابت نمود که تاقیامت کسی ازعهدهٔ جواب آن نمیتواند برآید !!

اگر تمامی این امور قبول هم شود این بحث باقی خواهد ماند که معجزه فقط برای کسانی حجت میشود که آنوقت موجود بوده اند و اما برای نسلهای آینده علم و اطلاع برآن از روی روایت صرف بدست میآید ، لکن اینگونه روایات را چگونه میتوان قطعی و یقینی ثابت نمود تواتر ازمیان اقسام روایات دارای درجهٔ بلندی است، یعنی خبری که متواتر میباشد آنرا میگویند یقینی است ، اما آیا همهٔ متواترات یقینی هستند ؟ یهود به تواتر بیان میکنند که در تورات تحریفی بعمل نیامده ، یهود و نصاری هر دو متفق اللفظ هستند و بتواتر نقل میکنند که حضرت **عیسی** مصلوب شده است

زردشتیان معجزات زردشت را به تواتر ذکر میکنند عرض هرفرقه‌ای راجع بمذهب خودش واقعات زیادی بتواتر نقل میکند لیکن آیا این وقایع را ما یقینی تلقی میکنیم؟ یا آنهارا قطعی میدانیم؟ شاید گفته شود که برای صحت روایت، اسلام شرط است که معنایش اینست که فقط تواتر مسلمانان معتد بهمیباشد اما این فیصلهٔ عجب را مخالف چطور تسلیم وقبول خواهد داشت !!

شرحیکه تا اینجا گفته‌آمد تماماً متعلق بامکان معجزه و وقوع آن بوده است حال فرض کنند که معجزه ممکن هم هست و واقع هم میشود و از روی تواتر ثابت هم میتوان کرد، لیکن این مرحله هنوز هم باقی است، توضیح اینکه از معجزه چگونه میتوان استدلال برنبوت نمود؟ یا دلیل برپیغمبری یك پیغمبر دانست؟ مثلا یك نفر ادعامیکند ومیگوید من هندسه‌دانم ودلیلی که میآورد این‌است که «من بیست روزمتوالی میتوانم گرسنه بمانم و چیزی نخورم» گو این قضیه هر قدر هم عجیب و خارق عادت باشد اما از این عمل هندسه دانی او چطور ثابت میشود؟، همچنین شخصی اظهار میدارد که من پیغمبرهستم که معناش این‌است که من رهبر و رهنمای سعادت دارینم ولی این دلیل‌را برای‌اثبات دعوی‌خود اقامه میکند که عصا یاچوب‌دستی‌رااژدها نشان‌میدهم هر چند که او از عهدهٔ اینعمل هم برآمده وآن چقدر هم شگفت انگیز میباشد اما پیغمبری وی ازاینجا چطورثابت میشود؟ و بالاخره دلیل‌را بادعوی چه ارتباطی‌است؟

تقریراین اعتراض‌مطابق تقریر **امام رازی** بود لیکن **ابن‌رشد** این اعتراض‌را زیاده مفصل و روشن بیان نموده که خلاصه اش بقرار زیر است ٠ ـ از معجزه وقتی که استدلال برنبوت یك نبی‌میکنند مقدمات دلیل‌یعنی صغری و کبرای‌برهان این‌میشود از نبی معجزه صادر میشود، هر کس که از اومعجزه صادر شد نبی میباشد.

ثبوت مقدمات بالاموقوف برثابت بودن امور ذیل‌است ٠

۱ ـ معجزه ممکن‌الوقوع است و واقع میشود

۲ ـ از مدعی نبوت معجزه صادر شده.

۳ ـ وجود اصل‌نبوت و پیغمبری‌است

۲ ـ از هر که معجزه صادر شد او پیغمبر میباشد

اول از همه باید اینرا معلوم داشت که حقیقت پیغمبری چه و جنس و فصل آن کدام است و این ظاهر و پیداست که در ماهیت پیغمبری معجزه داخل نیست ، حتی کسانیکه قائل بمعجزه اند آنهاهم معجزه‌را علامت پیغمبری قرارمیدهند ومعلوم است که علامت عین حقیقت نیست حقیقت پیغمبررا اشاعره اینطور بیان کرده‌اند شخصی که ازطرف خدا فرستاده شده باشد او پیغمبراست

حال چیزیرا که باید به ثبوت رسانید وجودخود رسالت‌است، چه جماعت زیادی هستند که سراسر منکر رسالت میباشند

بعد از اثبات این‌امر ، باید ثابت کرد که از هر کس که معجزه صادر شد او پیغمبر است، اشاعره در اثبات آن بدینسان استدلال کرده‌اند ـ مثلا اگر پادشاهی ایلچی یا سفیری از طرف خود نزد کسی فرستاد و از پادشاه نشانیهائی پیش او باشد باید بطور قطع یقین کرد که او سفیر پادشاه‌است ، همچنین معجزه که نشانی‌خداست نزد هر کسی که یافت شد پس اوپیمبر و قاصد خدا خواهد بود

لیکن اول باید اینرا در نظر گرفت که از چه راه باین‌علم و اطلاع حاصل میشود که فلان چیزنشانی فلان شخص‌است وطریقهٔ آن یا این است که خود آن‌شخص گفته یا ظاهر کرده باشد که هروقت ازطرف من قاصدی آمد این نشانی نزد او خواهد بود،ویا به بیان‌خود قاصد اعتماد نموده ویا اینکه مکرر وبار بار به تجربه ثابت شده باشد که از جانب آن شخص هروقت قاصدی آمده اینگونه نشانیها ضرور نزد او بوده‌است اما احتمال اول وآن صریح‌البطلان است ، زیرا که خدا خود در هیچ هنگامی اینرا بخلائق نگفته که فلان شخص رسول وفرستادهٔ من‌است صورت‌دوم هم بدینجهت ممکن‌نیست که خود پیغمبر، مبحوث فیه‌یا مورد بحث میباشد . فقط احتمال سوم باقی میماند و آنهم اگر مفید باشد صرف برای متاخرین انبیاء خواهد بودوالاپیغمبری که اول از همه آمده معجزهٔ او چگونه برای مردم حجت خواهد بود .

اعتراضات فوق تماماً روی این اصل و بنابراین بوده است که معجزه مثبت نبوت ووسیلهٔ شناخت وی قرارداده شده بود. حال ازاین پهلو قطع نظر کرده اعتراضاتی بطور عام که بر نبوت شده قلم را بطرف آن معطوف میداریم

اعتراضات عام

۱ ـ غرض از نبوت تعلیم عقائد و اصلاح معاش و معاد است، لیکن برای این امور رهنمائی خود عقل کافی میباشد و ضرورتی ندارد که شخصی از جانب خدا بیاید حکمای زیادی که بر آنها نه وحی می آمده و نه الهام میشده است بقدری این مسائل را خوب بیان کرده اند که انبیاء بیش از آن نتوانسته اند بیان کنند و لذا حاجتی به پیغمبر و رسول نیست

۲ ـ شرایع انبیاء منسوخ میشوند باین معنی که هر پیغمبری شریعت پیغمبر دیگررا نسخ میکند حال می‌پرسیم که شریعت واحکام منسوخه از مهمات امور ومقاصد اصلیه بوده اند ویا زائد و فرعی، اما احتمال اول وآن ممکن نیست باشد چه اینکه مهمات امور و احکام اساسی و اصلی در همهٔ مذاهب مشترك میباشند و منسوخ کردن آنها خود درحکم باطل کردن مذهب است . پس فقط احتمال دوم باقی میماند، لیکن وقتی که یك پیغمبر مبعوث میشود بقدری در تبلیغ و قبولاندن مذهب خویش اصرار و اهتمام می ورزد که مردمانی که آنرا تصدیق ندارند همه را گمراه ، مرتد ، کافر و مستحق جهنم قلمداد میکند تا اینحد که جنگها بر خاسته نوبت به قتال و جدال و خونریزی های سخت میرسد ، علیهذا چگونه میشود تعقل کرد که یك شخصی مبعوث من‌الله برای امور فرعی و جزئی این‌قسم شقاق و بیرحمی هارا جائز شمارد

مثلا مقصود اصلی ازنماز فقط تضرع وخشوع‌الی‌الله است و این‌مقصود ازطریقهٔ نماز عیسوی‌ها و یهودی‌ها ونیز زردشتیهاهم حاصل میشود اما آنرا تخصیص بیك طریقه دادن وبقیه‌را غلط وباطل‌قلم داد کردن وروی‌آن‌قتل وخونریزی روا داشتن‌چگونه جائز

میتوان دانست و سایر اعمال مذهبی هم همین حکم را دارد که آنچه که مقصود اصلی است میان همه مشترك و آنچه که غیر مشترك است مقصود اصلی نیست بلکه فرعی است

۳ ـ مقصد اصلی مذهب همانا اعتقاد بخدا ، پابندی اعمال حسنه و احتراز از اعمال قبیحه است درهرشخصی که این معانی یافت شد بایستی او مستحق نجات باشد لیکن پیمبران علاوه بر اینها اقرار به نبوت خویش را هم جزو ایمان قرار میدهند و میگویند هر کس که پیغمبری آنهارا تصدیق ندارد او باوجود توحید واعمال حسنه ناجی نخواهد بود و این امر صریحاً خلاف عقل است

٤ ـ مذاهبی که در دنیا موجودند در تمامی آنها مسائل بی پا و حرف های قابل اعتراض یافت میشوند .

یهود خدا را مجسم باور دارد و تمامی اوصافی را که در آدمهای معمولی پیدا میشوند برای او ثابت میکند ، عیسائی قائل به ابوت و حلول و اتحاد است ، زردشتیها معتقد بدو خدا هستند ، در قرآن هم راجع به جبر و قدر آیات خیلی زیادی متناقض و معارض هم یافت میشود

پوشیده نماند ، **امام رازی** این اعتراض را در مطالب عالیه بدین الفاظ بیان کرده است

ان القرآن مملو من الجبر و القدر و الایات الواردة فیها اکثر من عدد الرمال و الحصی و لاشك انها متناقضة و ان التوفیق بینها لایحصل الا بتعسف شدید و هذا یدل علی ان صاحب هذه الکتاب کان مضطرب الرأی فی الجبر و القدر غیر جازم باحد الطرفین .

فقرة اخیر را ملاحظه میکنید چقدر سخت و تند و رننده است و بهمین جهت هم ما جرأت نکردیم که عبارت مزبور را ترجمه کنیم و مقصود از نقل آن ظاهر ساختن این مطلب است که بزرگان سلف ما با کمال بی تعصبی گوش بهرنوع اعتراضات معترضین داده و در تألیفات خود آن را درج کرده و جواب داده اند برخلاف علمای امروز ما (با کمال تأسف) اینطور تلقین میکنند که دشمن را دیدید می آید باید چشمان خودرا به بندید !!

حقیقت اصلی نبوت و خرق عادت

اعتراضاتی که ذکرشان دربالا رفت جواب اجمالی آنها را **امام رازی** درمطالب عالیه و تفصیلی را **قاضی عضد** در مواقف داده اند ، لکن جواب طوری است که اعتراضات را بیشتر قوی میکند و چون در تاریخ علم کلام ما آنهارا ذکر هم کرده ایم تکرارشان را در اینجا زائد میدانیم .

حالما این مباحثرا مطابق رأیائمهٔ فن مینویسیم که اعتراصات معترض ازآن خود بخود رفعشده و حقیقت اصلی این مسائل ظاهر میگردد

این بحث در حقیقت بر مسائل ذیل مبنی میباشد .

۱ ـ آیا خرق عادت ممکن و ممکنالوقوع است ؟

۲ ـ آیا آن داخل در حقیقت نبوت است ؟

۳ ـ آیا ازآن میتوان استدلال بر نبوت نمود ؟

٤ ـ حقیقت اصلی نبوت چیست ؟

اما مسئلهٔ اول ـ حقیقتاین است که انسانهرقدرازحقایق اشیاءدور وناآشنامیشود بهمان نسبت نظرش برسلسلهٔ علل و اسباب کم میافتد ، بلکه هرچیز را مستقیماً وبراه راست بطرف خدا منسوب میدارد . یك بچه دهقان در وقت باران وقتی که ابرها را می بیند میآیند میگوید خدا آمد ، یعنی آمدن ابرها خود آمدن خداست از این حالت وقتی که ترقی میکند میگوید بامر خدا باران آمد . اینجا او بین خدا و باران ابر را واسطه قرار داد بعد از این درجه این بحث پیدا میشود که ابر مستقیماً بامر خدا پدیدار شده ویاخدا آنرا هم بوسیلهٔ دیگر واز یك علتی بوجود آورده است . یك

آدم مذهبی حالص در اینجا اینطور فیصله مسکند که بین خدا و ابر علتی در میانه باشد سست ، حدا حکم میدهد و ابر ازجانب او پیدا میشود و میبارد ویا آنکه بالای آسمان دریائی است ژرف و از آنجا آب نزول و ریزش کرده بشکل ابر در میآید و میبارد . چنانکه قدمای مفسرین قائل باین بودند و **امام رازی** در تفسیر « انزل من - السماء ماء » اقوال آنهارا نقل کرده است ، لیکن یکنفر صاحب نظر قدمی جلوتر گذارده ومیگوید که از زمین یادریا بخارات برخاسته بالامیرود و بعد براثر برودت قطرات آب میگردد غرض هرقدرمادهٔ غور وخوص وحقیقت جوئی بیشترمیشود همانقدر دامنهٔ سلسلهٔ علل و اسباب وسعت پیدا میکند تا بالاخره باین امر ایمان و عقیدهٔ قطعی پیدا میشود که آنچه درعالم، وجود پیدا میکند بدون علت و معلول، سبب ومسبب ، شرط ومشروط و مؤثر ومتأثر نمیشود وجود پیدا کند ونام این سلسله ونظام ، فطرت وسنةالله وخلق الله است واشاره بهمین است دراین آیات قرآن مجید که

لاتبدیل لخلق الله	تبدیلی در آفرینش خدا نیست
فلن تجد لسنة الله تبدیلا	سنت و عادات خدا هرگز مبدل نخواهد شد
ولن تجد لسنت الله تحویلا (فاطر)	طریقهٔ حق وسنت الهی هرگز تغییر نپذیرد

در میان فرق اسلامی فقط اشاعره هستند که منکر این سلسله اند آری ، در نزد آنها نه چیزی شرط چیزی است و نه در اشیاء خواص و تأثیری هست ، چنانکه **ابن تیمیه** در کتاب خود (الردعلی المنطق) درآنجا که عقائد ومسائل اختصاصی اشاعره را شمرده است ازجمله یکی همین مسئله میباشد

سوای اشاعره باقی فرق اسلامی بلکه همهٔ دنیا معترف باین سلسله هستند ونتیجه این میشود که درعدم امکان خرق عادت باستثنای اشاعره باید همگی اتفاق داشته باشند، لیکن باوصف احوال بین آنها بظاهر اختلاف است . **امام رازی** درتفسیر کبیر، درسورهٔ اعراف ، درذکر معجزهٔ حضرت **موسی** مینویسد

اعلم ان القول بتجویز انقلاب العادات عن مجاریها صعب مشکل والعقلاء اضطربوا فیه	باید دانست که قائل شدن بجواز انقلاب عادت مشکل وسخت و دشوار است . و ارباب عقل دراینخصوص مضطر بند.

امام مشار الیه راجع باین مسئله سه قول نقل کرده است

۱ـ درنزد اشاعره هرگونه خرق عادت عموماً ممکن میباشد تااینحد که ممکن است یك جزءِ لایتجزا دفعة عاقل وعالم گردد ، یااینکه کوری که دراندلس نشسته باشد یکنفر راکه درچین است به بیند «۱»

۲ـ نزد حکمای طبیعی بکلی ناممکن ومحال است

۳ـ در نزد معتزله سوای بعضی صورتهای مخصوص ناممکن است

حقیقت این است که راجع باین مسئله اختلافاتی که هست در اصل نزاع لفظی میباشد . غیر ازاشاعره احدی قائل باین نیست که وجود معلول میتواند بدون علت باشد و هرکس که قائل بآن نیست خرق عادت را هم نمیتواند قائل باشد اختلاف از اینجا ناشی میشود که وقتی که واقعه ای برخلاف عادت جاریه بوقوع میرسد عامهٔ مردم آنرا تعبیر بخرق عادت میکنند و میگویند خرق عادت ممکن است و الا چگونه آن واقع میشد و حال آنکه واقعهٔ مزبور ازاسبابی که بوده بوقوع پیوسته است ، هرچند که آن اسباب غیر معمول یاپوشیده میباشند **امام رازی** درمطالب عالیه امکان خرق عادت را بدینطریق ثابت کرده که ممکن است یك حرکت فلکی غیر معمول پیدا شود و ازآن امری بطور غیر معمول بوقوع برسد لیکن این دانشمند خیال نکرده که آن در این صورت امر خارق عادت نخواهد بود چه علت آن حرکت فلکی موجود میباشد . حاصل ازاین استدلال امام مشارالیه ثابت میشود که اواین شیئی را که برخلاف عادت وقوع یافته است خرق عادت مینامد ، هرچند برای آن علت غیرمعمولی موجود بوده

بین اشاعره هم در اینمسئله اختلاف است عامهٔ اشاعره قائل بهرنوع خرق عادت میباشند و صدور آنرا از هرشخصی هم تسلیم دارند در نزد آنها هرگونه خرق عادتی که از پیغمبر صادر میشود بدانگونه از اولیاءِ بلکه کافر و زندیق ونیز جادوگر میشود

صادر گردد ، فقط این فرق است که نام آن عوض میشود باین معنی از کافر و غیره که صادر شد سحر و استدراج گویند برعکس از اسباء که صدور یافت نامش اعجاز است ، لیکن هرقدر که از غور و فکر کار گرفته شد هماقدر از این وسعت کاست ، چنانکه **علامه ابواسحق** اسفرائینی که از اشخاص باندپایه و اشعری مسلك است مینویسد که « **ان الکرامة لا تبلغ مبلغ خرق العاده** » یعنی کرامت به پایهٔ خرق عادت نمیرسد وبیز **ابوالقاسم قشیری** که ازاکابرصوفیهٔ اشاعره‌است میگوید سیاری ازچیزها هرچند ازلحاظ مقدورات الهی ممکن‌شمرده میشود ، اما این بطور قطع معلوم است که‌آنها از ولی سرزد نتواندشد [1]

بوعلی سینا بابی در آخر اشارات تشکیل داده و از خرق عادت در آن بحث کرده است

او در اینجا مینویسد که « اگر یکی شما گفت درویشی بامرتاضی مدت‌ها غذا نخورده ، یا کاری کرده که فوق طاقت او بوده ، یا ازغیب خبر داده و پیش گوئی کرده، یا ازنفرین اوشخصی درزمین‌فرورفته ، یازلزله ای‌آمده ویا درنده‌ای مسخر گردیده وغیره وغیره شما ازآن انکارنکنید، چه برای هریك ازاینها ممکن است اسباب طبیعی وجود داشته که بوسیلهٔآن این امور ظهور یافته باشند

ابن سینا این اسباب طبیعی‌را به تفصیل بیان نموده از جمله ببست بامساك غذا نوشته است که وقتی که معده در هضم کردن مواد ردیه مصروف است از عمل در غذای صحیح باز میماند ودر نتیجه تاچندین‌روز مثل‌غذا پیدا نمیشود ، زیرا به بدل مایتحلل احتیاج نمیافتد وبنابراین ممکن‌است یکنفراهل‌حال درتفکرخدا محویت واستغراقش باندازه ای باشد که طبیعت هیچ مائل بطرف هضم غذا نباشد و در این حالت همان غذا قائم خواهد ماند و به بدل مایتحلل ضرورت نمیافتد و بهمین جهت است که در حال وحشت و خوف گرسنگی بالکل ازمیان میرود .

---

(۱) این دو قولرا ابن‌السبکی در جلد اول طبقات ذکر نموده است
علامه موصوف شرحی نهایت مفصل ومشروح درجواز خرق عادت نوشته است (مؤلف)

بو علی سینا هرچند وجوه واسباب تمامی این خرق عادات را بیان نمود معهذا نام آنها را خرق عـادات گذارده است که از آن ظاهـر میگردد که چیزیکه خلاف عادت عام میباشد تعبیر به خرق عادت میشود ، هر چند که آن در واقع با اصول قدرت مخالف نیست

شاه ولی الله آنرا صاف صاف فیصله کرده درتقسیمات الهیه چنین مینویسد :

انما المعجزات والكرامات امور اسبابيه غلب عليه السبوع فبـاينت سائر الاسبابيات .	یعنی معجزات و کرامات اموری هستند اسبابی لیکن بر آنها کمال غالب آمده و لذا از سائـر امور اسبابی ممتاز شده اند

غرض بطورکلی دراین مسئله سوای اشاعره باقی فرق اسلامی تماماً متفق هستند که چیزی برخلاف اصول قدرت نمیتواند بوجود باید ، علیهذا وقتی که یك فرقه یا یك شخص (غیر از اشاعره) قائل بخرق عادت شد مرادش فقط این خواهد بود کـه امر مزبور برخلاف عادت عام جاریه بوقوع پیوسته است نـه اینـکه آن در حقیقت خلاف اصول قدرت باشد

اختلافی که اصلا پیدا میشود سر ثبوت خرق عادت پیدا میشود راجع باصول یقین کردن به حوادث و واقعات میان مردم نهایت درجه اختلاف است ، درنزد محققین برای یقین بواقعات اصولی که هست بشرح زیر است ـ

۱ــ هر قدر که یك واقعه موافق معمول عام بوده باشد همانقدر یقین بوقوع آن زیاد خواهد بود و هرقدر که آن برخلاف عادت و خلاف معمول باشد همانقدر در یقین کردن آن محتاج بکاوش و جستجو خواهد بود فرض کنید یك آدم نهایت راستگوئی نقل کرد که در فلان شهر باران آمده درقبول آن هیچ جای تردید باقی نمی‌ماند، لیکن اگرهمان آدم بجای باران بگوید که خون بارید حالت یقین تبدیل یافته وثبوت واقعه محتاج شهادت خیلی قوی خواهد بود غرض ازحیث واقعه تبدیل بحیث شهادت میشود

۲ــ صرف امکان یك واقعه کافی برای یقین بواقعه نیست

۳ـ واقعاتی که پیش میآیند امکان خلاف آن سبب این نمیشود که برای ما در یقین بآن واقعات شبهه پیدا شود

٤ـ واقعه‌ای که دو جنبهٔ نفی و اثبات آن مساوی هم و بهیچیك نقش حاصل نمیشود نیست بآن هم نمیتوان خالی‌الذهن بمانیم بلکه ازمیان دو جنبه به جنبه‌ای که قریب به یقین است اعتبار میکنیم .

عامهٔ مردم این اصول را هیچ ملاحظه نمیکنند و همین سبب اختلاف میشود مثلا شخصی بیان میکند که **ابن خلکان** نوشته است که فلان صوفی رفت توی آتش و آن یعنی آتش در او هیچ اثر نکرد و او را نسوزانید . عامهٔ ناس باین واقعه فوراً اعتبار میکنند چه اینواقعه پیش‌آنها ممکن‌بعلاوه در **ابن خلکان** هم مذکوراست، لیکن یك هر محقق دراین غور خواهد نمود که هرقدر اینواقعه امکان داشته باشد همانقدر بلکه زیاده ازآن ممکن است که **ابن خلکان** اشتباه کرده باشد ویا راوی اولی نفهمیده وفریب خورده باشد یا از روات میانی اشتباه سرزده یا یکی از میان آنها عمداً دروغ گفته باشد. البته بهردرجه که این واقعه مستبعد ونادرالوقوع است اگر بهمان نسبت شهادت ثبوت آن قوی وپرزور باشد میتوان یقین بواقعه نمود وآنگاه حمل باین کرد که عوامل و اسبابی وجود داشته که از آنجهت آتش نزدن وی مؤثر واقع شده است

این شتر گربگی اشاعره در حقیقت نهایت تعجب انگیز معلوم میشود که وقتی که کسی دعوی ثبوت خرق عادت میکند اینطور ثابت میکنند که آنواقعه ممکن‌است و دامنهٔ امکان را هم بقدری وسعت میدهند که آن هر گونه مستبعدات‌را ولو از ازل تا بامروز هیچوقت وقوع نیافته باشند شامل میشوند ، لیکن طرف دیگر را هیچ خیال نمیکنند که هرقسم امکانی که برای واقعه ثابت میکنند زیادتر ممکن است که خود روات اشتباه کرده باشند، علیهذا وقتیکه مدارصرف امکان باشد پس‌برای چه یك‌شخص آن پهلو را اعتبار نکند که زیاده ممکن و قریب الوقوع میباشد

بهر حال از خرق عادت بمعنای عام کس را انکار نیست گفتگو ونزاعی که هست تمام در واقعات است یك خرق عادت هراندازه مستبعد باشد اگر بهمان اندازه

شهادت ثبوت آن قوی بوده باشد جهت نداردکسی از آن انکار کند

مسئلهٔ دوم

در دنیا همیشه این فکر بوده و امروزهم آن مرحسث‌الاعلب در همه آدمیان یافت میشودکه در انبیاء و اولیاء ضرور یك امر فوق‌العاده‌ای وجوددارد واین‌خیال تااینقدرحد قوت گرفته که درآنها یعنی درانبیاء شأن ایزدی‌مسلم انگاشته شده‌است هندوهارام و کرشن ، عیسویان‌حضرت عیسی راپیکر جسمانی‌خدا داسته فقط امتداد زمان و ترقی عقل‌انسانی ازاین رتبه ومقام کاسته وآنرا بدرجهٔ خرق‌عادت‌آورده نگاهداشته است. چنانکه آنحضرت‌وقتیکه مبعوث شده ونبوت خودرا اظهارداشت ، مردمیکه خرق‌عادت‌را لازمهٔ نبوت‌میدانستند یانهایت تعجب گفتند:

لولا انزل‌علیه آیة من‌ربه (سوره یونس)	ازچه روبراو از جانب خدا معجزه‌ای نازل نشده
ویقول‌الذین کفروا لولاانزل‌علیه آیة من‌ربه (رعد)	کافران میگویند چرا از جانب خدا معجزه‌ای براو فرستاده نشد ؟
و قالوا لولا یاتینا بآیة من ربه (الانبیاء)	آنها میگویند چرا برای ما معجزه‌ای ازجانب پروردگار خود نمی‌آورد ؟

بعضی ها گفتند معجزه هم نشد حتماً باید امتیازی درکار باشد

و قالوا لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من‌الارض ینبوعاً اوتکون‌لك جنة من‌نخیل وعنب‌فتفجر الانهار خلالها تفجیرا	میگویند ما بتو ایمان نخواهیم آورد تا اینکه برای‌ما چشمه ای از زمین دربیاوری‌یاباغی داشته باشی‌ازانگور وخرما که درمیان‌آن نهر هـای آب جاری‌باشد .

اسلام که برای این آمده بودکـه راجع باصول مذهبی عقائد غلط یـا خوش باوریهای بی‌پاکه تا آنوقت روی کار آمده بودند آنها را بطور قطع از بین برده و همه را ریشه کن نماید ، او آمده بود که مذهب‌را اصولا تا قیامت از هرنوع اصلاح مستغنی سازد و بالاخره همانطورکه توحید را مکمل کرده بود حقیقت اصلی نبوت‌را بانهایت وضوح ، با نهایت آزادی وبالاخره باکمال صراحت این امر را ظاهر و آشکار ساخت

که چیزهائی که فوق بشریتند در پیغمبر وجود ندارد

قل لااقول لکم عندی خزائن الله ولااعلم الغیب ولااقول لکم انی ملك ان اتبع الا مایوحی الی. (انعام)

ای پیغمبر باین مردم بگو که من نمیگویم که خزانه های خدا نزد منست و نه اینکه غیب میدانم و نیز نمیگویم که من فرشته ام فقط آنچه راکه بمن وحی میشود پیروی میکنم

قل لااملك لنفسی نفعا ولاضرا الا ماشاءالله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر ومامسنی السوء ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یؤمنون (اعراف)

ای پیغمبر باین مردم بگو که نفع وضرر شخصی من هم دراختیارم نیست. براستی هرچه راخدا میخواهد همان میشود واگر من عیب میدانستم هرآینه استفاده های زیاد داشته و گزندی بمن نمیرسید فقط من برای کسانیکه ایمان میآورند بشارت ده و بیم دهنده ام

گرچه این مسئله بنهایت درجه دقیق و باریك وبکلی مخالف با معتقدات عـوام بوده است، لیکن آنرا با دقت و اهتمامی تلقی نموده که با قرون اولیه برای احـدی دربیان سوءِ تفاهمی پیدا نشد پس‌ازآن این فکر غلط واشتباه ازلی وعالمگیر راکه بین نبوت و معجزه تلازم قائل بودند رفع نمود.

منکرین که مطالبهٔ معجزه میکردند و نبوت را موقوف برآن میدانستند جواب آنهارا بطرق مختلفه داده لیکن درهرمورد این حقیقت‌را ظاهر ساختند که نبوت موقوف برمعجزه نیست و تلازمی باهم ندارند

و یقول اللذین کفروا لولا نزل علیه آیة من ربه انما انت منذر و لکل قوم هاد (رعد)

کفار بطعنه میگویند که چرا خـدا براو آیت و معجزی نفرستاد «باید بداند که» تنهـا وظیفهٔ تو اندرز و برسانیدن از نافرمانی خداست و هر قومی‌را ازطرف خدا رهنمائی است.

و یقول اللذین کفروا لولا انزل علیه آیه من ربه قل ان الله یضل

کافران میگویند چرا آیت یعنی معجزه‌ای ازخدا براثبات نبوت او نازل نشد. بآنها بگو که خدا هرکه را خواهد

من یشاء و یهدی الیه من اناب
(رعد)

گمراه و هر که را که بدرگاه او تضرع و انابه کند هدایت میکند

و قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین .
(عنکبوت)

کافران (از روی اعتراض) گفتند این مرد اگر رسول خدایست چرا بر او معجزاتی از جانب خدا نازل نشد ای پیغمبر بگو معجزات نزد خدا و بامر خداست. من که رسولم جز اینکه خلق را ازانتقام خدا بترسانم وظیفه‌ای ندارم.

در سورهٔ بنی اسرائیل مذکور است که منکرین میگویند ما آنوقت بتو ایمان میآوریم که اززمین چشمه‌ای برای ما بیرون آری، یااینکه تورا باغی ازخرما وانگور باشد که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد ، یا آنکه بنا بر وعدهٔ تو آسمان بر سرما فروافتد، یاآنکه خدا وفرشتگانش را مقابل ما حاضر آری یا اینکه دارای خانه‌ای از زر باشی و یابه آسمان بالابروی ... در جواب همه اینها خدامیگوید:

قل سبحان ربی هل کنت الابشرا رسولا .

بگو بآنها «سبحان‌الله» مگر من جز اینکه بشری فرستادهٔ خدا هستم؟

در اینجا نکتهٔ قابل ملاحظه این است که کفار چیزهائی را کـه اقتراح و تقاضا میکردند یا ممکن ومحال بودند ، یا اینصورت خدا از ظاهر کردن آنها اعراض کرده که مقصود از آن اظهار اینمطلب است که هرچند این امور تحت اختیارخدا میباشد، لیکـن در ثبوت نبوت آنها را پیش کشیدن مردم را در اشتباه قدیم مبتلا نگاهداشتن است، و گرنه‌آن یعنی انکار از پیش کشیدن خرق عادت مبنی براین بوده که خدا قادر بر آن نیست ، چنانکه دریك آیه خدا خود فرماید .

و قالوا لولا نزل علیه آیة من ربه قل ان‌الله قادر علی ان ینزل آیة ولکن اکثرهم لایعلمون
(انعام)

کفار میگویند چرا بر محمد از جانب خدا معجزه ای فرود نیامد. بگو بآنها کـه خدا قدرت و توانائی اینرا دارد که معجزه‌ای فرستد اما بیشتر مـردم جاهل و نادانند !!

امام رازی در تفسیر این آیه « وقالوا لولا انزل علیه آیة من ربه » مینویسد

و لیس من شرط الرسالة الایة المعجزه .

یعنی برای پیغمبر معجزه شرط نیست

و بعد قدری پائین تر مینویسد

فلهذا علم وجود رسل کثیث وادریس وشعیب ولم تعلم لهم معجزه .

و بهمین جهت انبیائی مثل **شیث وادریس وشعیب** گذشته اندو هیچ معلوم نیست معجزه ای داشته اند

شاه ولی الله در حجةالله البالغه مینویسد .

فلیست المعجزات ولا استجابة الدعوات و نحوذ لك الا امورا خارجة عن اصل النبوة لازمة فی الاکثر .

یعنی معجزات و مستجاب شدن دعا و مانند آن خارج ازاصل نبوتند، لیکن اکثرا لازمهٔ نبوت میباشند

امام غزالی درمنقذ من‌الضلال تحت عنوان مستقلی حقیقت نبوت را شرح‌داده مینویسد از ارشادات وهدایات آنحضرت یقین به نبوت حاصل میشود وبعد مینویسد .

فمن ذالك الطریق فاطلب الیقین بالنبوة لامن قلب العصا ثعبانا و شق القمر .

پس از ایطریق یقین به نبوت حاصل کن به ازاینکه عصا اژدها وماه‌شکافته شده است

مسئلهٔ سوم

معجزه دلیل و مثبت نبوت بودن فقط مذهب اشاعرهٔ قشری و ظاهر بین است و آنها هم این دعوی را ندارند که معجزه دلیل عقلیٔ نبوت است ، بلکه مذهب شان این است که برای مردم هنگام ظهور معجزه عادتاً یقین حاصل میشود نه از روی عقل

و این در شرح مواقف است که .

و هذه الدلالة لیست دلالة عقلیه محضة بل هی دلالة عادیة کما اشار الیه بقوله وهی عندنا ای۔ الاشاعره اجراءالله عادته بخلق۔

دلالت مزبور عقلی صرف نیست بلکه دلالتی است عادی چنانکه صاحب مواقف اشاره باین نموده میگویداین دلالت در نزد ما (یعنی اشاعره) بنا براین است که عادة الله بر این قرار گرفته که وقتیکه معجزه صادر شد علم

العلم بالصدق عقیبه — به صدق را خدا در قلب مردم پدید می آورد

ولی باید دانست که این دعوی‌هم صحیح نیست و نمیشود بطور کلی چنین ادعائی کرد و گر نه تکذیب بداهت‌لازم میآید، چه علاوه ثابت است که در وقت ظهور معجزات انبیاء هزاران آدمی ایمان نمیآوردند، بلکه تعداد غیرمؤمن همیشه بر ایمان آورندگان فزونی داشته است و از همین جاست که ائمهٔ فن و سایر محققین تصریح کرده اند که برای یقین به نبوت معجزه کافی نیست چنانکه در بالا از قول **غزالی** گذشت که یقین به نبوت را « از اینطریق طلب کن نه از راه اژدها شدن عصا و دو نیمه شدن ماه »

راغب اصفهانی چنین‌مینویسد :

وذلك یطلبه احد رجلین اما ناقص عن الفرق بین الكلام الالهی والبشری واما ناقص وهو مع نقصه معاند .

دو گونه آدمی اصرار و تقاضای معجزه میکنند ، یا آنکس که بین کلام الهی و انسانی تمیز نمیتواند بدهد و یا کسانی که علاوه بر نقص‌وجود عنادهم دارند

حقیقت نبوت

(مسئلهٔ چهارم)

راجع بحقیقت نبوت و اصول و شرایط آن بیاناتی که اشاعره کرده اند تمام آن در بالا گذشت . **امام غزالی، رازی** وغیره این مسائل را در تألیفات عام خود موافق مذاق اشاعره شرح داده اند ، لیکن در تصنیفات مخصوص خود آنها را مطابق فکر بلند و تحقیقات خاص خودشان بیان نموده و اینرا هم مخصوصاً تصریح کرده‌اند که طریقهٔ اشاعره غیر کافی و پر ازمشکلات است **امام رازی** در مطالب عالیه چنین مینویسد ·

اعلم ان القائل بالنبوة فریقان احدهما الذین یقولون ان ظهور المعجزات علی یده یدل علی صدقه و هذا القول هو الطریق الاول و علیه عامة ارباب الملل والنحل والقول الثانی ان نقول انا نعرف اولا ان الحق والصدق فی الاعتقادات ماهو وان الصواب فی الاعمال ماهو فاذا عرفنا ذالك ثم راینا انساناً یدعو الخلق الی الدین الحق و راینا ان لقوله اثراً قویاً فی صرف الحق من الباطل الی الحق عرفنا انه نبی صادق واجب الاتباع وهذا الطریق اقرب الی العقل والشبهات فیه اقل.

قائلین نبوت دوفرقه‌اند یکی ازآنها برآن رفته که دلیل برصدق نبی‌ظاهر شدن معجزات است وآن، طریقهٔ اول وقدیم است و عامهٔ ارباب مذاهب دنیا براین عقیده میباشند . اما طریقه ثانی وآن اینست که قبلا اینرا حل و معلوم داریم که عقائد صحیح وحقه چیست ؟ واعمال نیك وكار های خیر وپسندیده کدامند؟ پس‌از تحقیق این امروقتیکه دیده شد که شخصی مردم را بدین‌حق دعوت میکند ودیدیم که درسخنان او درانصراف مردم ازباطل و توجه بحق اثری بنهایت قوی موجود است ، اینجا برای ما یقین حاصل میشود که‌او پیغمبر صادق وواجب‌الاتباع است واین‌طریقه بعقل نزدیکتر وشبهاتی که بتوان بر آن وارد کرد خیلی کمتراست .

بعد ازآن امام مشارالیه طریقهٔ دوم را بهایت مفصل ومشروح بیان نموده آنوقت عنوانی قائم کرده وثابت نموده است که ازقرآن مجید هم این طریقه افضل ثابت میشود ، چنانکه مینویسد

الفصل الثانی فی بیان ان القرآن العظیم یدل علی ان هذا الطریق هو الطریق الاکمل الافضل فی اثبات النبوه .

فصل دوم دراثبات این امراست که از قرآن مجید ثابت میشود که در اثبات نبوت همین طریقه زیاده کامل و افضل واعلی میباشد

سپس نسبت باینطریقه مینویسد :

الفصل الخامس فی بیان ان اثبات النبوة بهذا الطریق اقوی و اکمل من اثباتها بالمعجزات .

فصل پنجم در بیان اینمطلب است که نبوت را بدینطریق ثابت کردن اقوی واکمل است تاآنکه از معجزه ثابت کرده شود

در تفسیر کبیر ، در تفسیر این آیه « یا ایها الناس قد جائتکم موعظه من ربکم وشفاء لما فی الصدور » (یونس) اینطریقهٔ دوم‌را بانهایت اختصاربیان نموده مینویسد که برای اثبات نبوت اینطریقه اشرف و اعلی و اکمل و افضل است

غیر از **امام رازی ، امام غزالی ، ابن‌حزم ، ابن رشد و شاه ولی‌الله** حقیقت و ماهیت نبوت را مدققانه و در نهایت خوبی تشریح و توضیح کرده اند و ما تقریر این بزرگان را در اینجا نقل میکنیم تا تصویر کامل نبوت در ذهن خوانندگان مرتسم شده وظاهر وهویدا گردد که آنچه در کتب کلامیهٔ متداوله نوشته شده فقط اقوال اشاعرهٔ قشری و ظاهربین است .

امام رازی در مطالب عالیه حقیقت نبوت را مفصل ومشروح بیان نموده است وما این قسمت مطالب عالیه را عیناً در ضمیمهٔ کتاب نقل کرده و در اینجا فقط خلاصهٔ آنرا مینویسیم

این دانشمند برای نشاندادن حقیقت نبوت قبلا مقدمات چندی قائم کرده وآن بقرار زیر است :

۱ـ کمال اصلی انسان ادراك حقایق اشیاء و خیر وشر است وتفصیل این اجمال آنست که بانسان دو قسم قوه داده شده است ، نظری وعملی ، نظری کارش این است که در حقایق اشیاء غور کند و آنرا فیصله نماید ، کمال این قوه در آنست که بحقائق اشیاءِ صحیحاً معرفت و شناسائی پیدا کند یعنی شیئی که در ذهن میآیـد درست در همان صورتی بیاید که صورت اصلی وحقیقی آنست و اما عملی وآن معنایش این است که کدام یك از افعال قابل عمل کردن است و کدام نیست و کمال این قوه درآنست که در انسان ملکه ای پیدا شود که از روی خود بخود افعال نیك وخوب سر بزند

۲ـ از لحاظ این دو قوه افراد انسانی سه قسم منقسم میشوند

۱ـ مردمی که در این اوصاف ناقصند

۲ـ خود کاملند ولی افراد ناقص را نمیتوانند تکمیل کنند .

۳ـ خود کامل هستند و دیگران را هم میتوانند بسرحد کمال برسانند .

۳ ـ مراتب و درجات نقصان و کمال بی نهایت متفاوتند درجـهٔ نقصان میرسد تا اینجا که بس انسان وحیوان جز درصورت فرقی باقی نمیماند ، همینطور درجهٔ کمال بتدریج بالا رفته تا بدان پایه میرسد که آدمی فرشته میگردد و بین این دو ، هزاران درجه وجود دارند تا این حد که اگر حالات هزارها صدها هزار افراد انسانی را با هم مقایسه کنند معلوم میگردد که هرشخصی باشخص دیگردر مراتب واوصافی که گفته شد تفاوتی باهم دارند

نظر باینکه برای هر یك از نقصان و کمال یك حد انتهائی است لازم است درهر دور و زمانی چنین شخصی یافت شود که بانتهای کمال رسیده باشد . حال درهر شخصی که این دو قوه بدرجهٔ کمال شد و دیگران را هم تواند بدرجـهٔ کمال برساند همین او نبی وپیغمبر است .[1]

---

۱ — شرحیکه تا اینجا گفته آمد خلاصهٔ بیان مطالب عالیه است امام مشار الیه در تفسیر کبیر در بیان آیهٔ ـ قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر (سورهٔ ابراهیم) بیان مسرور را باختصار نوشته و تصریح میکند که آن مأخوذ از امام غزالی است او (امام فخر) این بیان‌را تعریف و توصیف کرده مینویسد که « هذه اسرار عالیة مخزونة فی الفاظ القرآن » (مؤلف)

این مرد بزرگ بعد از آنکه ثابت میکند که نبوت فقط تام کمال قوهٔ نظری و عملی است ومعجزه و امثال آنرا در آن هیچ دخلی نیست چنین مینویسد

ومن جملة الایات الدالة علی صحة ما ذکرناه انه تعالی لما حکی عن الکفار انهم طلبوا منه المعجزات القاهرة فی قوله تعالی وقالوا لن نومن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ثم انه تعالی قال قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً رسولا یعنی کون الشخص انساناً موصوفاً بالرسالة معناه کونه کاملا فی قوة النظریة والعملیة وقادر اعلی معالجة الناقصین فی هاتین القوتین ولیس یلزم من حصول هذه الصفة کونه قادراً علی الاحوال التی طلبتموها منه .

از جمله آیاتی که دلیل است بر صحت آنچه را که ما ذکر کردیم یکی این استکه وقتیکه خدا این قول کفار را نقل میکند که آنها از پیغمبر تقاضای معجزه نموده و گفتند ای محمد ما بتو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه چشمه‌ای برای ما از زمین بیرون بیاوری آنوقت در جواب آنها خدا میفرماید بآنها بگو سبحان الله مگر من جز اینکه بشری هستم فرستادهٔ خدا ؛ یعنی پیغمبر بودن یك آدم فقط موقوف است بر اینکه درقوهٔ نظری وعملی کامل باشد وکسانی را هم که در وجود ناقصند بتواند کامل کند و از این هیچ لازم نمی‌آید که او قادر بر اموری باشد یعنی معجزه که شما از او مطالبه میکنید

عالم شهیر شاه ولی الله در حجة الله البالغه ماهیت نبوت را با کمال نکته سنجی وحقیقت شناسی برشتهٔ تحریر درآورده است ، چنانکه ما مضمون او را در همان الفاظ وعبارات خودش بدون اینکه حرفی از خود برآن اضافه کنیم ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم .

« برای کشف اینمطلب که مکلف شدن انسان و قائم گردیدن شرایع و ادیان تماماً از امور فطری میباشند باید در سلسلهٔ کائنات غور وخوض نمود و اول از همه در نباتات تدبر وتأمل کرد شما درختانرا ملاحظه کنید و ببینید که آنها هزاران وصد ها هزار قسمند ، لیکن شاخه ها ، برگها ، شکوفه ها وگلهای هریك وبر شکل و بو و ذائقهٔ میوه ها تماماً مختلف و هریك غیراز دیگری است این اختلافات از لوازم و

نتایج صورت نوعیهٔ آنها میباشد، یعنی برای هرنوع درخت ممیزات وخصوصیاتی که هست صورت نوعیهٔ آندرخت آنها را پدید آورده است و بنا برمراتب مـزبور (مثلا) سؤال اینکه انگور برای چه شیرین ، لطیف ، پوست نازك پیدا شده سؤالی‌است لغو وبیهوده زیرا سؤال مزبورمثل این‌است که یکی بگوید انگور چرا انگورشده است ؟. فطرت انگور مقتضی است که آن شیرین ، لطیف ، پوست نازك باشد .

اکنون حیوانات را تحت دقت نظر بگیرید و ببینید که بطرز نباتات آنها هم هر کدام درشکل و صورت و رنگ با دیگری اختلاف دارند ، لیکن در آنها از نباتات علاوه چیزهای دیگری هم‌هست وآن عبارت‌است از حرکات اختیاری والهامات فطری بهرحیوانی علوم الهامی خاصی عنایت شده که بدینواسطه از بنی نوع خود ممتاز است و همین علوم الهامی است که کفیل تمام ضروریات و خصوصیات زندگـی آن حیوان میباشد برای تربیت وپرورش آنها از لحاظ فطرت وساختمان اصلی‌آنها لوازم واسبابی مجزا و جداگانه فراهم ومهیا هستند توضیح اینکه نباتات چون حساس و متحـرك بالاراده نیستند لذا در آنها رگ و ریشه پیدا شده که آب وهوا واجرام لطیف حاکرا مکیده و آنهارا در تمام شاخ وبرگ توزیع وتقسیم‌میکنند حیوان نظر باینکه حساس ومتحرك بالاراده بوجود آمده باو یکنوع ادراك فطری داده شده است که بوسیلهٔ آن میگردد و تمام حوائج و ضروریات زندگی خود را میتواند از اینراه فراهم نمـاید . ودیگر طریق خوردن ، آشامیدن ، زیستن ، قوهٔ تحمل و پایداری در هـریك مختلف میباشد چهارپا علف میچرد ، درنده گوشت میخورد ، پرنده پرواز وماهی شنا میکند و تمامی این اختلافات هم از نتایج صور نوعیهٔ آنهـاست و همین صورت نوعیه است که بهر کدام بدینگونه ادراکات خاص، علوم خاص ، الهامات خاصی عطا میکند که‌مناسب و در خور احتیاجات و ضروریات آنها میباشد ، لیکن باید درنظر داشت که هر اندازه علوم وادراکاتی که درحیوانات وجود دارد تمام فطری‌والهامی هستند یعنی بوسیلهٔ کسب واکتساب برای آنها حاصل نشده بلکه این علوم وادراکات با خود آنها پیدا شده‌اند و این یك خصوصیتی است بالاتر از همه که حیوان را از انسان جدا میسازد و اما بانسان

علاوه بر ادراکات وعلوم فطری وغریزی (که در آن با حیوانات شریك ودر یك ردیف قرار دارد) قسم دیگری از ادراك هم داده شده است که آنرا اکتسابی و نظری گویند وآن از تجربه وغور وفکر وترتیب مقدمات یعنی صغری و کبری حاصل میشود وهمین ادراك اکتسابی یا الهام است که بوسیلهٔ آن انسان تجارت ، صنعت و حرفت و هرقسم علوم‌وفنون حاصل میکند وهمین قوه است که درپیرایه های گوناگون ظاهرشده یکی را پادشاه ، دیگری‌را سالارسپاه وآندیگررا دانشمند و کس دیگررا صنعتگر و صاحب هنرمیسازد ، لیکن تمامی این علوم و ادراکات مربوط و متعلق بحالات جسمانی انسان میباشند و سوای آنها نوع دیگری از ادراك بانسان اضافه شده که خاصهٔ روحانیت او میباشدوآن‌بقوهٔ ملکیه (ملکوتی) تعبیرمیشود وبراثرهمین‌قوه است که انسان‌مخلوقاتی را که گرداگرد خود می‌بیند بتفکر و تدبر می‌افتد که چگونه تمام این کارگاه قائم گردیده ؟ شخص مراکی آفریده ؟ وآن کیست که بمن روزی میدهد ؟ در جواب این سؤالات او بیك قوهٔ اعظمی قائل میشود . آنوقت جلواو سرعجز خم میکند وباخضوع وخشوع تمام آداب بجا میآورد ، اگرچه تمامی مخلوقات از شجر وحجر، خورشید و ماه و ستاره و بالاخره زمین وآسمان تماماً معترف به‌آن مدبر اعظم وجلواوسرنیازند، چنانکه در قرآن مجید درج است که

الم تران الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر و النجوم و الجبال و الشجر والدواب . (حج)	آیا نبینی که هر که درآسمان وزمین‌ است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها ودرختان وجنبدگان به طاعت وسجدهٔ خدا مشغولند

لیکن فرقی که وجود دارد این است که اعتراف و خضوع سایر مخلوقات بزبان حال است و به انسان علاوه بر زبان حال زبان قال هم عطا شده است . حاسه یا حس انفعال از اثر همان قوهٔ روحانی است یعنی وقتی که عمل خوب یابدی میکند اثر آن در قلب قائم میماند ، چنانکه عمل، خوب باشد دردل کیفیت انبساط پیدا میشود و اگر بد بود حالت انقباض دست میدهد ، در جانوران این حس ملکی نیست

عرض باقتضای این ادراك روحانی سلسله سلسله یادور بدور اصول وقواعد ، عقائد واعمال زیادی قائم مىگردد لکن چون این قوه در تمامی افراد یکسان باشد بست و چون کمال روحانی انسان موقوف بر این است که از نظر روحانی در نیکی و بدی ، پسند و ناپسند قانون مکملی درست شود لذا خداوند در هر چند مدتی شخصی را پدید میآورد که قابل القاء وحی الهی میباشد این شخص منظور نظر خاص خدا میباشد ازاو تعلیم مییابد ودر دامن او تربیت وپرورش میشود . باو شریعت عطا میگردد . به تمام مردم حکم میشود بامر و نهی وی گردن نهند و بآنچه او میگوید عمل نمایند ، لیکن آنچه که میشود تماماً اقتضای فطرت انسان ولازمهٔ صورت نوعهٔ او میباشد

فان قیل من این وجب علی الانسان ان یصلی ومن این وجب علیه ان ینقاد للرسول ومن این حرم علیه الزنا و السرقة فالجواب وجب علیه هذا وحرم علیه ذالك من حیث وجب علی البهائم ان ترعی الحشیش وحرم علیها اکل اللحوم ومن حیث وجب علی النحل ان تتبع الیعسوب الا ان الحیوان استوجب تلقی علومها الهاما جبلیا و استوجب الانسان تلقی علومه کسباً و نظریا ووحیاً وتقلیدا .

(حجة الله البالغه صفحهٔ ۳۳)

پس اگر یکی بگوید که چرا برانسان نماز فرض شده و برای چه اطاعت از رسول واحتراز از زنا وسرقت واجب آمده است جوابش این است که همان طور که بر چرندگان چریدن علف فرض شده به خوردن گوشت،همانطور که بر زنبور عسل واجب شده که یعسوبِ امیر شان را اطاعت کند همین طور بر آدمی این واجب و آن حرام گردیده است وفرقیکه دربمیان وجود دارد این است که علومِ حیوان ازالهام جبلی حاصل می شود بر خلاف انسان که علوم واطلاعاتش را از کسب ونظر و وحی وتقلید بدست میآورد .

امام غزالی در معارج القدس حقیقت سوت را مفصل تر از سایرین بیان نموده است و چون نقل همه آن در اینجا از نظر مقام و موقع موزون نبود لذا آنرا جزو ضمیمهٔ کتاب نموده فقط شرحی را که در کتاب المنقذ من الضلال واحیاء العلوم دراینباب نوشته است ما خلاصهٔ آنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم :

انسان بلحاظ اصل خلقت جاهل پدید آمده است . وقتی که به هستی قدم میگذارد

از میان اقسام موجودات از هیچ چیز آگهی ندارد . اول از همه حس لمس در او پیدا می‌شود که بوسیلهٔ آن چیزهائی را که مربوط به لمس و تماس است حس میکند مانند حرارت وبرودت ، رطوبت و یبوست وبرمی وزبری . این حاسه را به مرئیات ومسموعات هیچ تعلق و ربطی نیست . آنچه را که از راه شنیدن میتوان معلوم داشت در حق اواین حاسه بالکل معدوم است . بعد از لامسه باصره یعنی حاسهٔ دیدن در آن پدید میآید که رنگ و مقدار را ازآن میتواند ادراك کند و بعد قوهٔ شنیدن و از آن پس چشیدن پیدا میشودتا اینکه حدود محسوسات خاتمه پیدا میکند ویك‌دور تازه‌ای آغازمیگردد اکنون آن چیزها را میتواند تمیز داده و ادراك کند که خارج از دسترس اوست واین دور از سال هفتم شروع می‌شود و از این جلوتر ورود در مرحلهٔ عقل است که ممکن و محال و جائز ونا جائز را انسان از آن ادراك میکند و از این هم پیش رفته بدرجه ای میرسد که آن از سرحد عقل‌نیز جلوتر و بالاتر است وهمانطور که برای‌مدرکات تمیز وعقل ، حواس بالکل بیکارند همینطور برای مدرکات این درجــه ،عقل بیکار میباشد و ایندرجه نامش نبوت است

بعضی‌عقلامنکر ایندرجه‌هستند اما این‌ازآن رقم انکاراست که کسیکه باوهنوز قوهٔ عقل عطا نشده است چیزهای عقلانی را انکار میکند

بل الایمان بالنبوة ان یقر باثبات طـور وراء العقل تنفتح فیه عین یدرك بهامدرکات خاصةوالعقل معزول عنها کعزل السمع عـن ادراك الالوان . (الخ)

معنی ایمان به نبوت آنست که تصدیق شود باینکه درجه ای است بالاتر از عقل که در آنمقام چشم آدمی بازشده وچیزهائی معلوم میشود که عقل از آن بالکل محروم است همچنانکه سامعه از ادراك رنگ معذور است

بنابر این ادعای به حاق واقع نبوت فقط برای شخصی حاصل میشود کـه خود بدرجهٔ نبوت رسیده یااشخاصی که دارای‌نفوس قدسیه باشند و یا کسانی که از مجاهدات و ریاضات نائل بمقام کشف و شهود گردیده اند . او در منقذ من الضلال حالت خود را ذکر نموده وچنین مینویسد :

وبالجمله فمن لم یرزق منه شیئاً بالذوق فلیس یدرك من حقیقة النبوة الا الاسم [1]

حاصل اینکه کسی که از تصوف بهره‌ای ندارد وازآن مزه‌ای نچشیده نمیتواند حقیقت نبوت را درك کند چرا که نام آنرا میداند

سپس مینویسد

و ممابان لی بالضرورة من ممارسة طریقتهم حقیقة النبوة و خاصیتها .

از ممارست طریقهٔ صوفیان (یعنی مجاهدات و ریاضات قلبی) از جمله حقیقت نبوت وخاصیت آن برمن معلوم گردید .

امام دانشمند ماهیت نبوت‌را بطریق دیگری بیان نموده مینویسد که این عموماً مسلم است که صفات انسانی در همه آدمیان یکسان آفریده نشده‌اند فطانت و ذکاوت، فهم و فراست ، عقل و کیاست چقدر در افــراد انسانی مختلف المراتب هستند . یکی متفطن و با هوش است ، دیگری ازاو باهوشتر وسومی از آنهم زیاده بافطانت وهوش و همینطور بالا رفته تا میرسد باینجا که از یك شخص افعالی سرمیزند که بظاهر از قوه و قدرت انسانی خارج بنظر میرسد کسانیکه در شعر وشاعری ، نطق و بیان ، صنعت وهنر و بالاخره در ایجاد و اختراع سرآمد زمان ونابغه وداهیه گذشته‌اند ازنمونه های همین درجه ومقام هستند این درجه فطری میباشد یعنی به خواندن و آموختن حاصل نمیشود بلکه از ابتدا در این اشخاص قوهٔ مزبور مرکوز بوده و بدینجهت مردم دیگر هرچقدر کوشش کنند نمیتوانند به پای آنها برسند و از جملهٔ این قوا یکی هم قــوهٔ ادراك حقائق اشیاء است . قوهٔ مزبور در یکی کم ودر دیگری زیاد ودر آندیگر زیادتر میباشد و همینطور بالا رفته تا در بعضی انسان ها میرسد بجائی که بدون کسب و تعلیم ظاهری حقائق اشیاء برآنها معلوم میگردد . اینان ازمنابع خارجیعالم بچیزی نیستند، لیکن ازمنابع درونی واز همین قوه آگهی بحقائق اشیاء خود بخود برای‌آنها حاصل می‌شود و همین قوه است که ملکهٔ نبوت نام دارد واین علم را وحی والهام میگویند .

---

(۱)ـ صفحه ۳۱ کتاب مزبور مؤلف .

عالم شهیر این مضمون را در شروع احیاء العلوم دریك بحث ضمنی تحت عنوان « بیان تفاوت الناس فی العقل » نوشته است . چنانکه بعضی فقرات آن این است .

و کیف ینکر تفاوة الغریزه و لولاه لما اختلف الناس فی فهم العلوم و لما انقسموا الی بلید لایفهم بالتفهیم الابعد تعب طویل من المعلم و الی ذکی یفهم بادنی رمز و اشارة و الی کامل ینبعث من نفسه حقائق الامور دون التعلم کما قال تعالی یکاد زیتها یضیئی و لولم تمسسه نار نور علی نور و ذالك مثل الانبیاء علیهم السلام اذ یتضح لهم فی بواطنهم امور غامضة من غیر تعلم و سماع و یعبر ذالك بالالهام و عن مثله عبر النبی صلوات الله علیه حیث قال ان روح القدس نفث فی روعی .

چگونه میشود تفاوت فطرت را انکار کرد و اگر نبود آن از کجا اینهمه اختلاف مراتب در فهم علوم پیدامیشد و این چگونه میشد که برخی تقدری کودنند که بافهماندن استادهم بمشکل میفهمند و بعضی دیگر بقدری باهوشند که باندك اشاره ای مطلب را درك میکنند و اشخاص دیگری بدرجه ای کاملند که از طبیعت آنها حقائق امور پیدا میشود چنانکه خدای تعالی گفته « یکادزیتها یضیئی ولولم تمسسه نار » و این حال، مخصوص انبیاء علیهم السلام است چه در دل آنها مطالب معضل و دقیق خود بخود روشن وظاهر میگردد بدون اینکه شنیده یا تعلیم گرفته باشند و همین را الهام میگویند و اینرا آن حضرت ص اینطور تعبیر میکنند که « روح القدس درروح من دمیده است »

این دانشمند از این بیان امکان نبوت را ثابت کرده آنگاه مینویسد حال اگر نسبت بشخص خاصی بحث شود که او نبی است یانه باید حالات و گفتار اورا تحت مطالعه آورده و همانرا دلیل و شاهد قرار داد . فقیه بودن **امام شافعی** از کجا برای ما یقین حاصل است؟ از اینجا که تألیفات ذیقیمتی ازاو در فقه موجود میباشد همینطور قرآن مجید را وقتی که تحت مطالعه قرار داده ومی بینیم که آنچه از علائم وآثار نبوت است نکته ای در آن فروگذارنشده است بطور عیان یقین حاصل می شود که حامل آن جز پیغمبر شخص دیگری نمیتواند باشد [1]

(۱) منقذ من الضلال از صفحهٔ ۲۴ تا ۲۶ (مؤلف)

محدث ابن حزم درملل‌ونحل حقیقت نبوت‌را اینطور بیان کرده که‌آن بدون‌تعلیم وتعلم علم حاصل شود ، چنانکه مینویسد [1] .

فصح ان النبوة فی الامکان وهی بعثة قوم قد خصهم الله تعالـی بالفضیلة لا لعلة الا انه شاءذالـك فعلمهم الله العلم بدون تعلم ولا تنقل فی مراتبه ولاطلب لـه و من هذاالباب مایراه احدنا فی الرؤیا فیخرج صحیحاً .

پس ثـابت شد که نبوت امری است ممکن ومعنای آن مبعوث‌شدن‌جماعتی‌است که خدای تعالی آنها را بی سبب وعلتی بلکه‌روی مشیت‌وخواست‌خودش به فضیلت مخصوص ساخته است خدا بآنها بدون تعلیم و کسب و بدون طی مراحل ودرجات و نیز بدون طلب، علم میآمـوزد وآن نظیر این است که ما چیزیرا در خواب می بینیم وآن صحیح در میآید

این دانشمند امکان نبوت را بدینطریق ثابت کرده میگوید که هرقدر از علوم و فنون و صنایع و حرف که در دنیا ایجاد شده علم آن بـرای موجد اولیه خود بخود و بدون تعلیم حاصل شده است وگرنـه دور و تسلسل لازم میآید علیهذا ممکن است برای انبیاء نیز بدینطریق علم حاصل بشود و همین نامش وحی و الهام است اوبسیاری از صنایع و فنون را نام برده و سپس مینویسد :

فوجبت بالضرورة انه لابدمن انسان واحدفاکثر علمهم‌الله ابتداء کل هذا دون معلم لکن بوحی حققه عنده‌وهذه صفة النبوة [2]

پس بضرورت لازم‌است که چنین‌انسانی (یکی یا زیاده از یکی) یافت شود کـه تمامی اینها را خدا خود از اول بدون معلم بلکه بوحی والهام بآن ها علم بیاموزد و همین صفت نبوت است

ما حصل تمام این بیانات وقدرمشترك آنست که خدا بانسان همانطور که غرائز و قوای دیگری عطا کرده است که در بعضی افـراد هیچ یافت نمی شود و در بـرخی دیگر به تفاوت درجات وجود دارد همین طور یك قوهٔ روحانی عطا کرده که نام آن قوهٔ قدسیه یا ملکهٔ نبوت است واین قوه تعلق به تزکیهٔ نفس وطهارت و پاکیزگی اخلاق

---

(۱) — ملل ونحل چاپ مصر ص ۷۲ (مؤلف)

(۲) صفحهٔ ۱۷ (مؤلف)

دارد ، در هرشخص که اين‌قوه موحود است‌آن شخص در اخلاق کامل واسانهای دیگر را هم میتواند ار اثـر حود کامل سازد این شخص از کسی تعلیم وتربیت نیافته ىلکه ىدون تعلیم حقایق اشیاء بروی مکشوف میگردد .

از این حقیقت نبوت هیچکس نمیتواند انکار کند ، وقتی که این امر ىالبداهه بنطر میآید که یکنفر ىا وجودیکه به چیزی خوانده و نـه نوشته است (مثل **هومر و امرء القیس**) معذلك در فصاحت و ىلاغت ، شعر و حطابه یا صنعت و هنر وىالاخره در ایجاد و ابتکار برسد ىجائی که درتمام ازمنه همپایه پیدا ىکند چه استبعاد دارد که حداىه بعضی افراد قوهٔ قدسیه‌ای عطا کند که بدون تعلیم و تعلم حقایق و اسرار اخلاق ىر او منکشف گردد

کـه میتواند اىىرا انکار کند کـه اکثر انبیاء مانند حضرت **ابراهیم** و حضرت **عیسی** و نیز حضرت رسالت پناه مطلقا تعلیم علوم و فنون ىافته ىودند وىا وجود این ىر اثر هدایت وتلقین صرف، تاریخ‌دنیا راعوض نموده در فلسفهٔ اخلاق مبادی واصولی تعلیم دادند که فکر **افلاطون** و **ارسطو** هم نتوانسته ىآن ىرسد

باید داست که تصدیق نبوت وىاور داشتن سخنان و گفتار های ىبی‌حود مقتضای فطرت سلیم انسانی است ، یکنفر که تشنهٔ حق است ، وجدان صحیح دارد ، راست و دروع را میتواند از هم تمیز ىدهد سحن راست در قلبش حایگزیں میگردد او وقتی که ار ىبی در امر رسالت و دعوت چیزی مـی شنود ابداً وارد ىحث های بیهوده ومهمل ىمی‌شود ومحاحه نمیکند ىلکه قلبش‌حود بحود رىوده شده یقین مـیکند که آن راست‌است وار یك مرکز راستی سرچشمه گرفته است **جلال الدین رومی** آنرا ىدیں تشبیه کرده که اگر کسی تشنه ای را ىخواهد آب ىدهد او یعنی تشنه هیچوقت این ىحث را ىخواهد پیش کشید که اول ثابت کن کـه آن آب است یا ىه؟ یـا مادری طفل شیر حوارش‌را ىه شیر ىحواند آیا آں طفل تردید حواهد نمود که او مادر من‌است و واقعاً مرا ىرای دادن شیر خوانده است؟ . چنانکه میفرماید .

تشنه‌ای را چون بگوئی توشتاب　　　　در قدح آب است ستان زود آب ،

هیچگوید؟تشنه‌کاین‌دعوی‌است‌رو — از برم ای مدعی مهجور شو
یا گواه و حجتی بنما که این — جنس آب است وازآن ماء معین
یا به طفل شیر مادر بانگ زد — که بیا من مادرم هان ای ولد
طفل گوید ؟ مادرا حجت بیار — تا که با شیرت بگیرم من قرار
در دل هر امتی کز حق مزه است — روی و آواز پیمبر معجزه است
چون پیمبر از برون بانگی زند — جان امت در درون سجده کند
زانکه جنس بانك او اندرجهان — از کسی نشنیده باشد در جهان

امام **راغب** اصفهانی‌مینویسد(1) که « معجزهٔ انبیاء دو گونه‌است ، نخست‌اینکه دارای‌نسب‌عالی‌ونیك میباشند ، نوری‌درچهرهٔ آنهاست که دلهارا فریفته میکند ، اخلاق و صفاتشان چنان است که قلوب را مسخر میسازد ، بیان و تقریر آنها طوری است که شنونده را از آن تشفی حاصل میشود » سپس مینویسد . ــ

وهــذه الاحوال اذا حصلت لا یحتاج ذوالبصیرة معها الــی المعجزه ولایطلبها

واین‌حالات وصفات وقتیکه یافت‌شدند یك آدم بصیر هیچ حاجتی بمعجــزه پیدا نمیکند و نخواهد در مقام طلب آن برآمد

امام غزالی درمنقذ من‌الضلال‌درآنجا که ازنبوت‌بحث میکند مینویسدآنکس که در هدایــات و ارشادات پیغمبر اسلام مکررتأمل وغورکرد برای وی یقین بنبوت آنحضرت‌ص‌حاصل میشود ، بعد مینویسد ــ

فمن ذالك الطریق فاطلب الیقین بالنبوة لامن قلب العصا ثعبانــاً و شق القمر .

پس از اینطریق به نبوه تحصیل یقین کن نه از راه اژدها شدن‌عصا ومنشق شدن ماه

در معارف فی شرح الصحائف که از کتابهای مستند علم کلام است از دو طریقه به نبوت آنحضرت استدلال شده است ، اول همان طریقهٔ قدیم یعنی معجزه است و اما طریقهٔ دوم وآن بدینقرار است .

۱ــ الذریعه چاپ مصر صفحهٔ۶۹ (مؤلف)

الوجه الثانی فی اثبات نبوة محمد ص الاستدلال باخلاقه و افعاله و احکامه .

طریقهٔ دوم در اثبات نبوت حضرت محمد و آن استدلال بافعال و اقوال و احکام او میباشد .

آنوقت راجع باین طریقه مینویسد

و هذا الوجه بالحقیقة یعین حقیقة النبوة .

و این طریقه است که حقیقت نبوت را کاملا نشان میدهد

طریقهٔ تعلیم و هدایت انبیاء

عمدهٔ اشتباه و عقیدهٔ نادرستی که راجع بمذهب پیدا میشود از اینجا است که اصول طریقهٔ تعلیم انبیاء را مردم درنظر نمیگیرند در کتب متداولهٔ علم کلام این نکتهٔ ضروری ومهم (با کمال تأسف) ازقلم انداخته شده لیکن **امام رازی** درمطالب‌عالیه ، **ابن رشد** در کشف الادله و **شاه ولی‌الله** در حجةالله البالغه این اصول را بتفصیل ذکر کرده‌اند که ازمیان آنها آنقدر که ذکرش در اینجا ضروری است بقرارزیر است .

۱ـ گرچه منظور ومقصود انبیاء هدایت و رهبری عوام و خواص هردو میباشد ، لیکن چون تعداد خواص در مقابل عوام بمراتب کمتر است لذا در طرز تعلیم وطریقهٔ هدایت آنها جانب عوام ومیزان فهم آنها بیشتررعایت شده وبا اینحال درهرموردکلمات و الفاظی هم موجودند که اشاره باصل حقیقت ومخاطب آن خواص میباشد

امام رازی درخصوص آیات‌متشابهات‌جهة‌عمده‌ای که ذکرنموده‌بدین‌قراراست

ان القران کتاب مشتمل علی دعوة الخواص والعوام بالکلیة وطبائع العوام تنبوا فی اکثرا لا مور عن ادراك الحقائق فکان الاصلح ان یخاطبوا بالفاظ دالة علی بعض ماینا سب مایتوهمونه و یتخیلونه و یکون ذالك مخلوطاً بما یدل علی الحق الصریح .

قرآن کتابی است که خاص و عام و عارف وعامی همه‌را بحق دعوت‌میکند ولی عوام حالش این است که دراکثر موارد طبعاً ازادراك حقائق‌انکاردارد و روی این اصل مصلحت این بود که بالفاظ وعباراتی خطاب کرده شود که مناسب با طرز فکر وخیالات عوام و درعین‌حال حقیقت واقعی هم ملحوظ و منظورشده باشد .

(تفسیر کبیر ، سورهٔ عمران ، آیهٔ — هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات)

ابن رشد در فصل المقال مینویسد :

وکان الشرع مقصوده الاول العنایة بالاکثر من غیر اغفال لتنبیه الخواص .

منظور ومقصود اولیهٔ شریعت رعایت حال جمهور ناس است بدون اینکه از تنبیه و ایقاظ خواص چشم پوشی شده باشد

۲ـ انبیاء خطاباتی که بمردم میکنند بلحاظ عقل وعلم آنهاست ولی عقل وعلمی که در اکثر افراد انسانی یافت میشود ، اما از اکتساب ومجاهده وممارست و مراقبه عقل وعلمی که بدست میآید باید دانست که آن ، موضوع خطاب انبیاء نیست

ومن سیرتهم ان لا یکلموا الناس الاعلی قدر عقولهم اللتی خلقوا علیها فالانبیاء لم یخاطبوا الناس الاعلی منهاج ادراکهم الساذج المودع فیهم باصل الخلقه فکذالك لم یکلفوا الناس ان یعرفوا ربهم بالتجلیات و المشاهدات و لا بالبراهین و القیاسات ولان یعرفوه منزهاً من جمیع الجهات

(حجة الله البالغه صفحهٔ ۸۸)

ازسنن و سیرهٔ انبیاء یکی این است که با مردم بقدر عقول آنها ، عقلی که درآنها خلق شده است، تکلم کنند . پس خطاباتی که آنها یعنی انبیاء بمردم کرده اند این خطابات بلحاظ فهم و ادراك مردم است فهم و ادراك بسیط و ساده ای که در خلقت آنها ودیعه گذارده شده وهمچنین مردم را مکلف بابن نکرده اند که خدا را از راه تجلیات و مشاهدات، براهین وقیاسات بشناسند و به آنها را بر این مجبور ساخته اند که خدارا ازهرجهت واز هر حیث منزه خیال کنند

۳ـ چیزیکه زیاده ازهمه قابل ملاحظه است اینکه انبیاء سوای تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس متعرض مسائل و مباحث و حقائق دیگری نمیشوند ، چنانچه راجع به اینقسم امور ضمناً بیانی که میکنند مطابق روایات خود آنمردم و افکار و خیالات آنها خواهدبود و در اینهم اراستعارات ومجازات کار میگیرند

ومن سیرتهم ان لایشتغلوا بما لا یتعلق بتهذیب النفس وسیاسة الامة کبیان اسباب حوادث الجو من

یکی از اصول انبیاء این است اموری که بتهذیب نفس و سیاست قومی ارتباط ندارند دخالت در آنها نکنند ، مثل

المطر والكسوف والهالة وعجائب
النبات والحيوان و مقادير سير
الشمس والقمر واسباب الحوادث
اليومية و قصص الانبياء
و الملوك و البلدان و نحوها
اللهم الا كلمات يسيرة اصغى
اسماعهم و قبلها عقولهم يؤتى
بها في التذكير بآلاء الله والتذكير
بايام الله على سبيل الاستطراد بكلام
اجمالي يسامح في مثله بايراد
الاستعارات والمجازات و لهذا
الاصل لما سئلوا النبي على لمية
نقصان القمر وزيادته اعرض الله
تعالى عن ذلك الى بيان فوائد الشهور
فقال يسئلونك عن الاهلة قل هي
مواقيت للناس الخ . وترى كثيرا
من الناس فسد ذوقهم بسبب الالفة
بهذه الفنون وغيرها من الاسباب
فحملوا كلام الرسل على غير محمله
(حجة الله البالغه صفحهٔ ۸۸)

كائنات الجو يعنى بارش ، اسباب پيدا
شدن كسوف وهاله ، عجائب نباتات و
حيوانات ، مقدار حركت خورشيد و
ماه ، اسباب حوادث يوميه ، قصه هاى
انبياء وسلاطين وبلاد وغيره و غيره
(آرى آنها از اين امور بحث نميكنند
وچيزى نميگويند) مگر كلمات چنديكه
گوشها بآنها مأنوس شده وعقول مردم
آنسخنان را قبول كرده اند و آنها را
هم انبياء درشأن و قدرت خدا بطور
ضمنى اجمالا بيان ميكنند و بنا براين
اصول، وقتيكه مردم از آنحضرت(ص)
از سبب زياده و نقصان قمر ميپرسند از
جواب آنها خدا اعراض كرده ودرعوض
فوائد ماههـا را بيان نموده است ،
چنانكه ميفرمايد يسئلونك عن الاهلة الخ
اكثر مردم بواسطهٔ اشتغال باين فنون
(رياضيات وغيره) ذوقشان خراب شده
كلام انبياء را حمل بر خلاف حقيقت
ميكنند .

۴ـ يك سنت عام كه همهٔ انبياء روى آن عمل كرده اند اين است كه درهر قومى كه مبعوث ميشوند در اكل و شرب ، لباس و منزل ، اسباب زينت و آرايش ، طريقهٔ نكاح ، عادات زوجين ، بيع و شراء و بالاخره امور قضائى وفصل خصومات ، عرض در اينگونه امور نظرمياندازند، چنانچه آنها همانطور باشند كه بايد باشند تغييرى در آنها وارد نميسازند بلكه ترغيب ميكنند كه آن رسوم وآئين صحيح ، واجب العمل و مبنى برمصالح ميباشند برعكس اگر دريكى عيب ونقصى وجود داشته باشد باين معنى كه باعث اذيت وآزار يا انهماك در لذات دنيوى و يا مخالف بااصول عدل واحسان باشد ويا آنكه انسان را در مصالح دينى و دنيوى بى‌پروا ميكند البته تغيير و تبديل ميدهند اما

نه بطوری که سراسر انقلاب کنند بلکه تغییر وتبدیلی که میدهند بدین ترتیب است که چیزی مشابه آن قبلا درقوم وجود داشته و یا در حالات مردمی که آنها را قوم پیشوای خود میداستند قرینهٔ آن یافت شود [1]

عالم شهیر **شاه ولی الله** این اصول را مفصل و مشروح بیان نموده سپس می نویسد

ولهذا المعنی اختلف شرائع الانبیاء والراسخ فی العلم یعلم ان الشرع لم یجیء فی النکاح والطلاق والمعاملات والزینة واللباس والقضاء والحدود والغنیمه مما لم یکن لهم به علم او یترددون فیه اذا کلفوا نعم انما وقع اقامة المعوج وتصحیح السقیم .

وبدینجهت شرائع انبیاء باهم اختلاف دارند . اشخاصیکه در دانش کار آزموده وپخته اند میدانند که شریعت درنکاح وطلاق ، معاملات وزینت ولباس قضاء و حدود و غنیمت چیزی تکلیف ناپیشنهاد نکرده که مردم یکسر از آن بیخبر و یا در پذیرفتن آن مردد بوده اند آری اینقدر هست که اعوجاج وکجی هائی که بوده راست شده و خرابی رفع واصلاح گردیده است

۵ ـ شریعتی که بر انبیاء نازل میگردد بدوقسمت منقسم میشود . اول ، عقائد ومسائلی هستند که اصول کلی مذهب شمرده میشوند و در اینقسمت تمام مذاهب با هم شریك ومتحد میباشند، مثل وجودباری ، توحید ، ثواب وعقاب ، عبادات، تعظیم شعائر الله ، نکاح ، وراثت وغیره وغیره .

دوم سنن واحکامی هستند اختصاصی یعنی مخصوصند بانبیاء خاص و روی همین است که گفته میشود مثلا شریعت موسوی با شریعت عیسوی اختلاف دارد این حصهٔ از شریعت مبنی بر فوائد ومصالح ممالك و اقوام خاص میباشد واساس آنهم بیشتر روی افکار ، عقائد ، عادات ، معاملات ، رسوم ، طریق معاشرت و اصول تمدنی است که قبلا در آنقوم موجود بوده اند

شاه ولی الله مینویسد :

---

(۱) حجة الله البالغه ص ۱۰۹—۱۱۰ مؤلف

فکذالك یعتبر فی الشرائع علوم محزونة فی القوم و اعتقادات کامنة فیهم و عادات تنجاری فیهم و لذالك نزل تحریم لحوم الابل و البانها علی بنی اسرائیل دون بنی اسمعیل و لذالك کان الطیب والخبیث فی المطاعم مفوضاً الی عادات العرب و لذالك حرمت بنات الاخت علینا دون الیهود .
(حجة الله البالغه ص۵۲)

همچنین در شرائع علوم واعتقادات و نیز عاداتی معتبر شمرده میشوند که درمیان قوم محزون و جاری و ساری میباشند و بهمین جهت است که گوشت شتر و شیروی بر بنی اسرائیل تحریم ولی بر بنی اسمعیل حرام نشد و نیز بهمین جهت تعریف غذاهای پاك و نجس محول بمذاق عرب شده و باز بهمین جهت دختر خواهر در مذهب ما حرام و در مذهب یهود عکس آنست

عالم شهیر در ایمورد متفرعات زیادی برای این اصول ذکر نموده که ما برای احتراز از اطناب آنها را از قلم مینداریم، او دراینموضوع قدری جلوتر چنین مینویسد

وعلم ان کثیرا من العادات والعلوم الکامنة یتفق فیها العرب و العجم و جمیع سکان الاقالیم المعتدله و اهل الامزجة القابلة للاخلاق ـ الفاضلة کالحزن لمیتهم و استحباب الرفق به و کالفخر بالاحساب و الانساب فتلك العادات والرسوم احق الاشیاء بالاعتبار ثم بعدها عادات و عقائد تختص بالمبعوث علیهم فتعتبر تلك ایضاً .

و باید دانست که بسیاری از مراسم و علوم طوری هستند که تمام عرب و عجم واهالی مناطق معتدله ومردمی که برای قبولی اخلاق فاضله مستعدند در آنها متفق میباشند مثل سوگواری برای مرده و رقت آوردن بر آن ومثل فخر کردن به حسب ونسب پس این مراسم واین اصول زیاده ازهمه قابل ملاحظه میباشند و بعدازهمه اینها عقائد وعاداتی هستند که به قومی که این پیغمبر بر آنها مبعوث شده اختصاص دارنـد پس این مراسم نیز مورد توجه قرارگرفته و رعایت می شوند

۶ـ برای جلوگیری از یك چیز و یا حکم دادن به چیزی دو طریقه است . یکی آنکه فوائد و نقصان آن چیز بیان ونشان داده شود که آن اصلا مقصود بالذات نیست بلکه سبب اصلی امر و نهی مفید یا مضر بودن آن چیز است . طریقهٔ دوم آنست کـه گفته شود خود آن شیی بالذات موجب ثواب وعقاب میباشد. مثل اینکه بعضی دعاها

را مـردم خیال میکنند که اگر الفـاظ اولـۀ آن تبدیل شود تأثیری که در دعـا بود از بین میرود

طریقۀ اول گرچـه بظاهر حکیمانه و زیاده مطابق عقل و منطق است امـا نمیتوان آنرا تعمیم داده و عمومی کرد ، چه اگر مدار امر و نهی بر آن قرار داده شود باید دقایق و باریکی های اوامر و نواهی را به مردمان عوام یـکی یـکی حالی کرد واین بکلی ناممـکن است . بعلاوه در طبائع عام برای رغبت بکاری بقدریکه اینحرف اثردارد که بگویند آنکار را خدا حکم داده واز اجرا و انجام آن خدا خوشنود میگردد بیان حقیقت آن و اینکه آنعمل فی نفسه خوب است آنقدر مؤثر نیست فرض کنید قوانین جزائی را ازدادگستری ها ومحاکم قضائی بردارند وبجای آن کتابهای اخلاقی بگذارند که درآنها دزدی و قطع طریق وراهزنی بیان شده که کار قبیح وزشت و بدی است و بدینجهت نباید پیرامن آنها گشت بلکه بر انسان لازم است کـه از اینگونـه عمل بد وزشت‌اجتناب‌نماید آیا این کتابها ازمقدارجرائم خواهندکاست؟ ویا درتقلیل جرائم همان‌کار را خواهند کرد که قوانین جزائی میـکنند ؟ روی این اصل انبیاء هم درترغیب وترهیب افعال طریقۀ دوم‌را اختیار کرده‌اند یعنی درعوض اینکه بدکروجوه و اسباب اوامـر و نواهی به پردازند خود افعال یـا اعمال را بالذات موجب ثواب و عقاب نشان داده اند آری ثواب و عقاب را فقط برخوشنودی و نا رضایتی خدا محول میـکنند و بعبارت روشن تـر ، آنها در امـر به نماز و روزه و زکوة بمردم عام نمی - گویند که در عمل باین ارکان فوایدی هست و آن فوائد را گوشرد کنند ، بلکه صاف میگویند که ازاجرای این‌امورخدا خوشنود میـگردد وقصوردرادای آنها موجب‌سخط و نا رضایتی او یعنی خدا میباشد و در اصل برای راغب کردن عوام بطرف چیزی طریقۀ مؤثر همین است

اصولی که در بالا ذکر شد در تمامی انبیاء مشترك میباشد ، لیکن پیغمبری که رسالتش عام است و برای اصلاح تمام عالم مبعوث می شود در تعالیم وهدایات وتلقینات او بعضی خصوصیات زایدی وجود دارد که در دیـگر انبیاء یافت نمی‌شود .

اینمطلب در بالا گفته شد که پیغمبر در قومی کــه مبعوث میشود در شریعت او جاب رسوم و عادات و خصوصیات آنقوم بطور خاصی رعایت میشود ، لیکن پیغمبری که برای تمام عالم مبعوث شده در طریقۀ تعلیم او این اصل عملی و قابل اجرا نیست چه او نه برای تمام اقوام دنیا هریك جداگانه شریعتی میتواند وضع کند و نه اینکه تمام عوائد و رسوم وخصوصیات اقوام ممکن است باهم یکی شود و لذا او اول به تربیت و تعلیم قوم خویش شروع میکند و آنها را نمونۀ محاسن واخلاق برای دیگران قرار میدهد و این قوم در حقیقت بمنزلۀ اعضاءِ و جوارح او خواهد بود و روی همین نمونه او یعنی پیغمبر دائرۀ تعلیمات و دستورات خود را وسعت وسط میدهد در شریعت او گرچه بیشتر قواعد کلی و اصول عامی است که تقریباً درتمام اقوام دنیا مشترك میباشد و باوجود این ، عوائد و رسوم و خصوصیات قوم یعنی قوم خودش بیشتر مراعات میشود لیکن احکامی که روی این حالات و عادات قائم میگردد پابندی آنها مقصود بالذات نیست و چندان هم تقویت و پشتیبانی یا ابرام زیاد نسبت بآنها نمیشود

این اصول را **شاه ولی الله** در حجةالله البالغه (صفحۀ ۱۲۳) شرح وسط داده چنین مینویسد . .

و هذا لامام الذی یجمع الامم علی ملة واحدة یحتاج الی اصول اخری غیر الاصول المذکوره فیما سبق منها ان یدعوا قوماً الی السنة الراشده و یزکیهم و یصلح شانهم ثم یتخذهم بمنزلة جوارحه و ذالك لان هذا الامام نفسه لا یتاتی منه مجاهدة امم غیر محصوره و اذا کان کذالك وجب ان یکون مادة شریعته ماهو بمنزلة المذاهب الطبعی لاهل الاقالیم الصالحه

این پیشوا که تمام ملل و اقوام را میخواهد بیك مذهب بیاورد علاوه براصول فوق باصول دیگری احتیاج دارد که از آن جمله این است که قومش را به رشد و هدی دعوت و اصلاح میکند و مهذب و پاکیزه شان ساخته و بعد آنها را دست و بازوی خود قرار میدهد ، چــه این امام چگونه میتواند دست باصلاح اقوام بیشمار دنیا زده (برای هر کدام شریعتی جداگانه بیاورد) و لذا شریعتش بر اساسی باید قرار گیرد که مذهب فطری تمام عرب و عجم بــاشد معهذا اصول

عربهم و عجمهم ثم ما عند قومه من العادات والارتفاقات و براعی فیه حالهم اکثر من غیرهم ثم یحمل الناس جمیعاً علی اتباع تلك الشریعة لانه لاسبیل الی ان یفوض الامر الی کل قوم او الی ائمة کل عصر اذ لا یحصل منه فائدة التشریع اصلا و لا الی ان ینظر ما عند کل قوم و یمارس کلا منهم فیجعل لکل شریعة فلا احسن ولا ایسر من ان یعتبر فی الشعائر والحدود ... عادة قومه المبعوث فیهم و لا یضیق کل التضییق علی الاخرین الذین یاتون بعد.

عادات و مسلمات قوم خاص او بیر گرفته شده و رعایت حالات آنها نسبت باقوام دیگر بیشتر بعمل میآید، آنوقت به تمام مردمان پیروی شریعت مربور تکلیف می‌شود زیرا نمیشود بهر قوم یا پیشوایان هر زمان اجازت داده شود که خود شریعت شان را وضع کنند و الا اصل تشریع لغو و بی‌معنی خواهد بود و این نیز عملی نیست که عوائد و رسوم هر ملت و قوم تفحص شده برای هر کدام شریعتی جداگانه وضع شود پس طریقه‌ای بهتر و آسان تر از این نمیشود که در شعائر و حدود و سایر نظامات عادت آن قوم خاص مراعات شود که این امام در آنها پیدا شده و با این حال راجع باین احکام به نسلهای آینده سخت گیری نشود

از این اصول اینمطلب ظاهر می شود که در شریعت اسلامی کیفر ومجازاتی که برای دزدی، زنا، قتل و غیره مقرر گردیده تا کجا در آنها رعایت رسم و رواج عرب شده و تا چه اندازه پا بندی آنها بعینها یا بخصوصها لازم و ضروری است.

خرق عادات

اگرچه از بیانات بالاثابت شد که نبوت موقوف برخرق عادت نیست وازاین لحاظ برای ما دراین مسئله لازم نبود بیش ازاین بحث کنیم . لیکن چون خرق عادت عنصر ضروری تمام مذاهب قرار گرفته است وازاین نمی شود انکار نمود که دراسلام هم انعکاساتی از آن موجود میباشد لذا حل این عقده برای ما لازم وضروری است

در قرآن مجید از این رقم واقعات و قصصی که درج است فرقهٔ جدیده و روشن فکران ما آنها را عموماً تاویل میکنند و میگویند که در قرآن حتی یك واقعه هم دربیان مذکور نیست ، لیکن انصاف این است که مذکور بودن اینگونه واقعات (یعنی اعجاز و خرق عادات) در قرآن بلکه در تمام کتب آسمانی هیچ جای شبهه نیست و نمیشود از آن انکار نمود بیشك افراط اشاعره بدرجهٔ وهم پرستی اطفال رسیده لیکن انکار محض هم از لجاجت و عناد کمی ندارد معاصرین ما تاویلاتی که در این آیات کرده‌اند ما از آنها بخوبی واقف و آگاهیم بی شبهه این تاویلات برای بیچاره تعلیم یافته های جدید که از عربی و طرز و اسلوب آن واقف نیستند کافی میباشد اما پیش کسانی که در عربی ماهرند از این تلمیع چه کاری ساخته است ؟

حقیقت این است که متجددین وطبقهٔ منورهٔ ما چون با مسلمانان موهوم پرست در تماسند لازم بود که ازاعتدال خارج شده وطرف تفریط را پیش گیرند دریك طرف وقتیکه این افراط است که ظهور هرامر یا ممکن و محالی از هر کس و با کسی امکان پیدامیکند ووسعت دائرهٔ «کرامة الاولیاءحق» بجائی قرارمییابد این تفریط درمقابل هیچ تعجب انگیز نمیباشد که هر واقعه‌ای که بظاهر خلاف عادت بنظر بیاید هرگز نتواند

وقوع پیدا کند، لیکن ما از افراط و تفریط هردو دوری جسته خود در این نکته باریک شده حقیقت امررا معلوم میداریم چیست

دلیل منکرین خرق عادت و بحث در آن

بیشتر استدلال منکرین خرق عادات این است که میگویند خرق عادت بر خلاف قانون فطرت است و هر چه که بر خلاف قانون فطرت شد ممتنع ومحال است. مقدمهٔ دوم این دلیل مسلم و کسی نمیتواند انکار کند لیکن ثابت بودن مقدمهٔ اول جای حرف است و بایدآن به ثبوت برسد واینك ما می پرسیم که آیا همهٔ قوانین فطرت منضبط شده وما برآنها دست یافته ایم؟ آیا در این اطمینان حاصل شده که اموری را که ما آنها را قانون فطرت می فهمیم در حقیقت آنها قانون فطرت میباشند؟. تحقیقات علوم جدیده وتجربه، هزاران ازاین قبیل قانون فطرت دریافت کرده که پیش مطلقا معلوم نبوده اند و این رشته یکنواخت ادامه دارد از هزاران سال باینطرف راجع به دراویش و جوکیهای هند وقایع و حکایاتی نقل میشده که آنها بصرف اراده و توجه قلب میتوانند یکی را متاثر و بیهوش کنند در عصر ما آنرا روی این اصل انکار میکردند که این بر خلاف قانون فطرت است که یك ماده بدون تلاقی و تماس با مادهٔ دیگر نتواند ازآن قبول اثر کند، لیکن وقتی که تجارب مسمریزم تأثیر قوهٔ نفسانی را به ثبوت رسانید ثبوت تمامی واقعات پیش محرز و مسلم گردید، امروز یکنفر استاد و مشاق مسمریزم علی رؤس الاشهاد اشخاص دیگر را بصرف قوهٔ نظر یا قوت نفس میتواند بیهوش کند و خوابیده را بحرف آورده آنچه میخواهد سؤال کندو از او جواب بگیرد.

در کتاب های قدیم عربی مسطور است که ماهی در مصر پیدا میشود که وقتیکه دست بآن میزنند در جسم رعشه طاری میشود تا آنجا که اگر انسان ازآن دور نشود رعشه شدت کرده و انسان بیهوش شده برمین میافتد این قصیه مدتها مخالف با قانون فطرت تلقی میشده ولی تحقیقات عصرحاضر وجود این ماهی را ثابت ومعلوم داشته است که در آن قوهٔ الکتریسته وجود دارد

آراء علمای اروپا راجع به خرق عادت

خودمحققین اروپا ادعای دارند که هراندازه دائرهٔ تحقیقات علمی وسعت پیدامیکند چیزهائی را که ناممکن خیال میکردیم ممکن ثابت می شوند. **کمیل فلاماریان** عالم شهیر فرانسه که درعلوم طبیعی استاد است در کتاب اسپریچولیزم خودچنین مینویسد: «این یکی ازعادات فطری انسان است که چیزیکه بظاهرمشکوك میباشد و یا آنرا نمیدانسته و نتوانسته هم بفهمد وجود آنرا انکار میکند. در نوشتجات **هیرودوت** و یا **پلین** [1] اگرما میخواندیم که زنی درراش پستان بوده و با همان او بچه اش را شیر میداده است بی اختیار خنده‌مان آمده و استهزا میکردیم، لیکن درکنگراس علمی پاریس منعقدهٔ در ۲۵ ژوئن ۱۸۲۷ میلادی این قضیه برأی العین مشاهده گردید »

« همچنین اگر یکی بما میگفت که یکنفر مرده و بدنش را وقتی که تشریح کردند بچه ای در شکمش یافت شد که با خود او توام و همراد بوده و در جسم وی پرورش مییافته است ماالبته آنرا جزءِ خرافات خیال میکردیم، لیکن چند روزی نشده که ما باچشمان خود دیدیم یکی را که تا بسن۵٦ در بدنی پرورش مییافته و بعد ظاهر شده است. یکنفر مترجم **هیرودوت** نوشته است که مردم نقل میکنند که **روکسانه** زن **اسکندر** بچه‌ای آورده که سر نداشت و این در خلاف عقل فهمیده میشد، لیکن امروزدرتمام فرهنگ های طبی تصدیق میکنند که بسیاری ازاطفال بیسر بدنیا آمده‌اند»

« ازاین قبیل واقعات که مردم برای‌مانقل میکنند باید ماازاحتیاط کار گرفته و در آنهاتأمل کنیم چه کسانیکه بدون بصیرت انکارمیکنند بیشك آنهاجاهل و کودن هستند[2] . »

نظر باینکه امروز در کشور ما این فکر درهمه جا شایع و منتشر است که اروپا بطورعام منکر خرق عادت میباشد وروی همین، تحصیل کرده های جدید درهر واقعه‌ای که همینقدر دیدند مخالف بامحسوسات عمومی‌است برای‌انکار واستهزاءِ آماده میشوند لذا میخواهیم که راجع بخرق عادات اقوال وآراء فضلا وحکمای مشهور و معتبر اروپا را در اینجا بنظر خوانندگان برسانیم.

---

(۱) ازمورخین مشهور یونان (مؤلف) (۲) کتاب مزبور فلاماریان صفحهٔ۲٤٦ (مؤلف)

مقدمة باید دانست که همیشه اصحاب حس یعنی آنهائیکه تحقیقات شان محدود باجسام و خواص اجسام بوده است از خرق عادت انکار کرده اند و این حال در اروپاهم بوده و آن تا مدتی ادامه داشته است تا آنکه فرقه ای پیدا شد که بمطالعات و تحقیقات روح و آثار آن پرداخته و پس از تجارب زیاد مدعی شدند که روح چیزی است جداگانه از جسم و قوا وادراکات وی بکلی مجزا وعلیحده‌اند روح از هزاران فرسك میتواند بی‌وساطت حواس به بیند میتواند بشنود و همین اوست که واقعات آینده را میتواند درك کند و اثر خود را تا فرسنك ها میتواند برساند ، عرض بوسیلهٔ روح افعال عجیب زیادی از انسان سرمبزند که آنها را خرق عادت میگویند

فرقهٔ مزبور این دعوی خودرا باآهنگ بلند و رسائی ظاهر کردند که آوازه اش همه‌جا پیچیده و مردم را بطرف تحقیقات روح متوجه ساخت بالاخره در۱۸۶۹میلادی مجلس بسیار مهمی برای تحقیق دراین مسائل درلندن منعقد شد که ارکان آن اشخاص زیر بوده اند

سرجان لیگ عضو پارلمان رئیس انجمن

پرفسور هکسلی عالم طبیعیات

لوئیس فیزیك‌دان معروف

الفرد ویلز همعصر **داروین** وهمکار او در مسئله نشووارتقاء .

مارگن رئیس انجمن علوم ریاضی.

جان کوکس

علاوه برعلما ودانشمندان فوق فضلای زیاد دیگری دراین مجلس عضویت داشته‌اند وآنهامدت هیجده‌ماه دراینموضوع مشغول تحقیقات بودند. درآخر گذارشی که تهیه نمودند یك قسمت آن این است . « مجلس مدار رأی خویشتن را فقط برتجاربی نهاده که خود برأی العین مشاهده کرده است ، بطوری که درآن جای شك وشبهه‌ای باقی نمانده در این مجلس چهارخمس اعضای آن کسانی بوده‌اند که در شروع امرجداً منکر اینگونه واقعات یعنی خرق عادت بوده‌اند ومعتقد بودند که در این قضایا از فریب وشعبده بازی

کار گرفته می‌شود و یا آنها را اثر نظام عصبی انسان میداستند، لیکن بس از تجربه های مکرر ودقیق مجبور شدند که اعتراف کنند که این خرق عادات حقیقی وواقعی هستند»

بعد از آن در انگلستان و امریکا برای تحقیق دراین امر انجمنی برقرار گردید که ریاست آن با **هیزلوپ** و**هودسن** بوده است انجمن مزبور مدت قریب به دوازده سال مشغول تحقیقات بوده تا در سال ۱۸۹۹ به تحقیقات خود خاتمه داده و در نتیجه صحت واقعات مزبور را اعتراف نمود **هیزلوپ** رأیی کـه دراینباب صادر نموده بعضی جملات آن این است

« من امیدوارم که پس از چندی جلو تمام دنیا با دلایل قطعیه ثابت کنم که بعد از این جهانی فانی جهان دیگری هم وجود دارد من با چشمان خودم خرق عاداتی دیدم که نمی‌شود در بارهٔ آنها احتمال هیچگونه شعبده و فریب داد »

بعضی جملات گذارش **هودسن** بقرارزیراست - « عنقریب برای جهان یك سلسله اطلاعات مهمی حاصل خواهدشد ومن امید است که درعرض یکی دوسال راجع به قوانین فطری حیات انسان تفسیرات تازه‌ای به دنیا تقدیم نمایم اگر پروفسور **هیزلوپ** ادعا میکند که با ارواح مردگان صحبت داشته این ادعای او راست و مطابق باواقع است»

یکنفر مدیر جریده از **هودسن** در این بـاب مستفسر شد و او جوابیکه داده بدینقرار است من و پـروفسور **هیزلوپ** با هم شروع بـه تحقیقات نمودیم ، ما هر دو طبیعی و دهری مذهب بودیم و بچیزی عقیده نداشتیم و از تحقیقات هم عرض ما این بوده که از مدعیان روحانیت در شعبده بازیهای کـه میکنند پرده بدری کرده باشیم لیکن حالیه من قائلم که با مردگان میشود حرف زد و دراین باب مخصوصاً دلایل و اماراتی دردست است که هیچ قابل تردیدنیستند »

پروفسور کوکس که رئیس انجمن علمی همایونی است دریك مجمع عام گفت که « من چیزیکه میخواهم اظهار کنم فقط این نیست که این امر ممکن است بلکه میگویم که آن بالکل حقیقت واقعی است فاضل مشارالیه کتابی درخصوص اسپریچولزم یعنی اصول روحانیت نوشته که آن چندین بـار بچاپ رسیده است ، در این کتاب او

مینویسد که چون برای من دراین واقعات یقین قطعی حاصل شده لذا اینرا یك ناجوانمردی اخلاقی میدانم که دراظهار وافشاء آنها روی این تامل وتعلل روا دارم که نکته‌چینان باین حرفهای من خواهند خندید . »

در میان مادیون دکتر **جارج سکستون** فاضلتر از همه است اینمرد با بقاء روح و طرفداران آن جداً مخالف بوده و براین مسائل و امور حملات سخت و شدید مینموده است مشارالیه برای اینکه طراری و شعوده های روحیون را نشان داده باشد بدانطرف توجه نموده ومدت پانزده سال در این امر به مجاهدت میپرداخت او درآخر چنین میگوید « من مخصوصاً در منزلم جائیکه جز اقارب واحبابم کسی حضور نداشت بی وساطت شخص دیگری آنرا بمورد آزمایش و عمل گزارده و مردگانی که با آنها حرف زدم تمام از اقارب و ارحام من بوده که مدتها از اینجهان درگذشته بودند »

بارکس زمین شناس معروف دریکی ازمجلات علمی نوشته است که من تمامی کتابهائی راکه بررد روح نوشته شده بود خوانده وبا همه آن اشخاص مناظره کرده‌ام ، لیکن من این مشاهدات را با چشم خویش دیده ومدت ده سال‌هم مشغول عمل وتجربه بوده‌ام تا اینکه امروز میتوانم در این مشاهدات روی علم ودرایت صحبت دارم .»

مارگن استاد ریاضیات شهادت میدهد که « من آنچه را که با چشمانم دیده ونیز آنچه راکه باگوشهای خودم شنیده‌ام اطمینانی بمن داده که حتی احتمال شك هم باقی نمانده است » .

بالاتر از همه شهادتی است که « **رسل ویلز** » در اینباب داده است . نامبرده از فضلای معروف وهمکار **داروین** وحتی با او همپایه شمرده میشود ودر ایجادات **داروین** شرکت داشته است ، او کتابی دراینموضوع تألیف نموده که نام آن عجائب روح میباشد. در این کتاب او مینویسد من یکنفر دهری صرف بودم ودر طریقهٔ خودم ثابت و هیچ‌به خیالم نمی گذشت که من بتوانم روزی معترف بروح باشم و یا قائل باین گردم که در اینعالم جرماده چیزدیگری نتواند اثری ازخود پدیدآرد، لیکن‌مشاهدات حیرت انگیز مجبورم ساخت که من این چیزها را حقیقی و واقعی تصدیق کنم ، اگر چه تا آنوقت

مسلم نمی داشتم که این آثار از ارواح ممکن است بروز کند لیکن این مشاهدات رفته رفته بر عقلم غالب آمده ولی نه بطریق استدلال و صحت بلکه از اثر مشاهدات متوالی و پی درپی که در نتیجه جز اقرار بروح برای من مفری نبوده است »

پروفسور **الیست** رئیس انجمن علمی امریکا در یکی از مجلات علمی چنین مینویسد :

« در چند روز اول حتی از خیال این هم که ناگزیر به نوشتن چنین واقعه‌ای هستم در زحمت بودم اما حالا می‌بینم اگر بخواهم اعتقادم را از بی دینی پوشیده بدارم هرآینه از ترقی عقلانی خودم کاسته‌ام . من خود تمامی این مشاهدات صحیح و درست را دیده نمی توانم حالا آنها را مکتوم نگاهدارم و گرنه مرتکب جبن و بی دلی اخلاقی خواهم شد » .

زولنر هیئت دان مشهور آلمانی نیز متوجه این تحقیقات شده وفضلای معروف چندی با او در این امر شرکت کرده که اسامی بعضی بدینقرار است

وبر

فیشنر عالم طبیعی و استاد دانشگاه .

وندت فاضل دانشمند معروف و استاد دانشگاه

بالاخره پس از پژوهش و بازجوئی زیاد، این فضلا تظاهرات و کرشمه های عجیب و غریب روح را اعتراف کردند . در اعتراف **زولنر** که چون از علمای بزرگ نامی بشمارمیآمده‌مردم خیال کردند که شایداوفریب خورده‌باشد چنانکه چند نفرازپروفسور-های مشهور این خاطره را در جرائد انتشار دادند و روی این ،**زولنر** رساله ای نوشت که نام آن (اوراق علمیه) میباشد فاضل مشارالیه در این رساله با حرارت و خوشی حواله بمشاهدات خود داده و دلائلی برصحت آنها اقامه کرده است .

در سال ۱۸۹۱ کنفرانس علمی کـه منعقد شد در یکی از جلسات آن پروفسور **لووج** ریاضی‌دان مشهور نطقی ایراد کرد ودرطی بیان راجعهٔ بروح چنین گفت « حال وقت آن رسیده است که حد فاصلی که میان عالم مادی و روحانی تا کنون بود شکسته شود ، همچنانکه بسیاری از حدود شکسته شده اند ، از اینطریقه ثابت خواهد شد که

انتهائی برای ممکنات نیست واینکه آنقدری که بر ما معلوم است درمقابل مجهولات و چیزهائی را که نمی‌دانیم هیچ‌طرف نسبت نمیباشد »

در ۲۲ ژوئن ۱۸۹۸ کنفرانسی که منعقد شد در اینجا پروفسور **دروتاش** در سخنرانی خود گفت که خرق عاداتی را که ما با چشم خود دیده‌ایم ازجمله خرق عاداتی هستند که از ذکرشان آن اشخاص مات و مبهوت میشوند که خود را عالم شمرده و در مباحث علمیهٔ دقیق سخن میرانند، در جزو همین مشاهدات متواتر مشاهداتی است که دریك مدت‌تحت تجربه وآزمایش ما قرار داشته و آن طوری است که ابداً قابل شك و شبهه نمی‌باشد »

در ۱۸۹۳ میلادی کمیته‌ای در میلان تشکیل شد که اعضاءآن بشرح زیراست

الکزندر گزاکوف ،

جیوفانی سکریتر رصدخانهٔ میلان

کارل‌دوپرل دکتر مشهور آلمانی

جیوروب‌جیرورا استاد طبیعیات

پروفسور شارل ریشیه استاد دانشکده پزشکی فرانسه .

لمبروزد

این دانشمندان برای تحقیق دراطراف این مسائل هیفده جلسه کرده و بالاخره در گزارشی که دادند نوشتند خرق عاداتی را کهما مشاهده کردیم تصور هیچ نوع شعبده بازی و باطرازی وتردستی‌درآنها نمیرفته است، این مشاهدات حقیقته شایستگی‌اینرا دارند که جزو مسائل علمیه قرار گیرند »

و از این قبیل‌هزاران شهادت است که اگر همه آنها را نقل کنیم کتابی ضخیم خواهد شد ولذا جملهٔ ذیل دائرة المعارف را ذکر نموده و بهمان اکتفا مینمائیم . -

و کثیرون من‌اهل امریکا واوربا الممتازین بالعلوم و الفلسفه و الحکمةو السیاسة یعتقدون‌وجود

بسیاری از علما که در فلسفه و حکمت و نیز در سیاست ممتازند در امریکا واروپا هستند که معتقدند که یك‌قوه‌ای که علم تا بامروز بآن دست نیافته

قوة لم يكشفها العلم تقوم بتلك الاعمال و آن ماراوه من الظواهر لاينسب الى الخداع او الشعوذة و قالوا ان لم تكن حقيقة فهي جديرة بالبحث و التامل .

موجود است وهمان قوه است که این اعمال را میتواند انجام دهد عقیده آنها براین است تجارب و آزمایشهائی که این مردم کرده اند نمیتوان نسبت فریب و شعبده بآنها داد و اگر آنها حقیقی وواقعی هم نباشند لااقل لازم است در اطراف آنها تامل وغور شود

از این مشاهدات و تجربیات خوارق عاداتی که به ثبوت پیوسته اگرچه آن از هزارها تجاوز میکنند لیکن روی آن کلماتی که قائم میگردد فلاماریان آنها را بشرح زیر ذکر کرده است —

۱ـ روح موجودی است مستقل وجداگانه از جسم

۲ـ در روح عجائب وخواصی است که تاکنون ازروی علوم موجوده معلوم نشوند

۳ـ روح بی وساطت حواس میتواند خود متأثر شده ویا بر دیگر چیزها تاثیر نماید

۴ـ روح از حوادث و وقایع آینده میتواند واقف گردد

پوشیده نماند که ما این قرائن وشهادات یعنی شهادات مذکورهٔ فوق را نمی خواهیم دراثبات روح دلیل آورده باشیم بلکه عرض ما ازذکر آنها فقط این است که ثابت کنیم که در انسان یك قوه‌ای وجود دارد ، میخواهی آنرا روح بگو ویا خاصهٔ ترکیب جسم قبول داشته باش ودرهرصورت ازاین قوه افعالی عجیب وغریب بروز میکند که دانشمندان و استادان علوم جدیده هم آنهارا به خرق عادات تعبیر میکنند واعتراف دارند که آن از دسترس جسم و ماده خارج میباشد و بنا براین کسیکه عاقل است چگونه میتواند خارق عادات را سراسر انکار کند ؟ وبگوید هیچ نیست !! البته این فرق هست که مردم خوش باور خرافاتی نسبت باین امور یعنی خارق عادات معتقدند که آنها بدون وسایط و اسباب مستقیماً و براه راست از قدرت خدا به بروز و ظهور میرسند برعکس عقیدهٔ خواص ومردم دانا آنست که درعالم اسباب هرچیز وابستهٔ سبب وعلت است و روی این اصل برای خرق عادات هم علت و سببی وجود دارد

دراسلام حکما وعرفائی که گذشته‌اند مثل **امام‌غزالی، ابن‌رشد، شاه‌ولی‌الله** وغیره این خرق عادات را معلول علل واسباب میدانند وآن علل واسباب را هم تشریح کرده اند . **امام غزالی** تمامی معجزات را سه قسم قرار داده است ـ . حسی ، خیالی، عقلی ، او قسم اول را برای استمالت از اشاعره قائم کرده و دو قسم باقی را موافق ذوق و سلیقه خودش بیان نموده است که آن با تحقیقات عصر حاضر بالکل موافق میباشد ، چنانکه ما در سر گذشت **غزالی** که بطبع ونشر رسیده است عبارت اصلی امام مشارالیه را نقل کرده‌ایم طالبان بآنجا مراجعه کنند .

بوعلی سینا تامدتی منکر خوارق‌عادات بوده است ، لیکن ازاکابر صوفیه‌ای که در زمان او بودند خارق عادت زیادی مشاهده نموده و در نتیجه مجبور باقرار و غور در علل و اسباب آن گردید . چنانکه در کتاب اشارات شرحیکه دربناب ذکر نموده گواهی است بر اینمعنی او در بیان خرق عادات مینویسد . ـ

و لکنها تجارب لما ثبتت طلب اسبابها ثم انی لو اقتصصت جزئیات هذا الباب فیما شاهدناه و فیما حکی عمن صدقناه لطال الکلام

لیکن آنها تجاربی هستند که وقتیکه ثابت شدند به جستجوی اسباب آنها پرداخته ، چنانچه بخواهم جزئیات آنچه را که خودم دیده و شنیده ام نقل کنم سخن بطول خواهد انجامید .

بوعلی سینا برای خرق عادت گوناگون علل و اسباب مختلفی ذکر کرده که از میان آنها اثر قوهٔ نفسانی را او بالاتر از همه قرار داده که شرح آن طبق بیان او بقرار زیر است : ـ

«اینمطلب ثابت ومبرهن است که تخیل و توهم در جسم تأثیری بسزا دارند . مثلا ازانبساط وخوشی‌رنگ چهره تغییر میکند وازتوهم صرف بعضی اوقات‌آدمی‌بیمار میشود . انسان همینطور که در جای خود نشسته خیالات ناگواری در دل او از کسی پیدا میشود و ازآن خیالات غضب مستولی میگردد واز غضب تولید حرارت شده تااین اندازه که عرق میآید . ازاین بیان اینقدر مسلم شد که این‌دعوی مادیون که میگویند فقط‌ماده میتواند درماده تاثیر ببخشد صحیح‌نیست، زیرا که خیال‌ووهم ، غیظ وخشم ماده

بیستند بلکه در عداد کیفیات میباشند و باایںصورت در جسم چنانکه ملاحظه شد اثر می کنند

« همچنانکه انسان خود از این کیفیات متاثر میشود در بعضی افـراد انسان این قوه بقدری قوی وشدید است که بردیگری هم تاثیر میکند ، این قوه در انسان‌ها «علی قدر مراتب» قوی وضعیف میشود ودربعضی انسان‌ها بقدری قوی میشود که ازوی افعالی نهایت عجیب و غریب سر میزند .

« درهر شخص که این قوه جبلی وفطری شد وآن شخص هم مقدس و پاکدامن و پاکیزه خوباشد وقوهٔ مزبور را در مقاصد حسنه بکاربرد اونبی یاولی میباشد برعکس اگر با داشتن این‌قوه فطرتاً بد طینت وشریر باشد واین قوه‌را درکارهای بد صرف کند جادوگر و شعبده باز است »

امام غزالی درمعارج‌القدس درآنجاکه ازمختصات انساء سحرمیراندمینویسد:

ولا ینکر ان یکــون من القوی النفسانیه ماهوا قوی فعلا و تاثیرا من انفسنا نحـن و حتی لا یقتصر فعلها فی العادة التی رسم لها و هو بدنها بل اذا شاءت احدثت فی مادةالعالم ما یتصوره‌فی نفسها	وهیچ بعید نیست که قوای‌نفسانی بعضی افراد طوری باشدکه قوه وتاثیرآنها ازنفوس‌ما فزونی‌داشته‌تا اینحدکه اثر آنها محدود درجسم آنها نباشد بلکه همانطورکه در اجسام خـود میتوانند تاثیر بخشند در مادهٔ عالم هم نتوانند تاثیر کنند

بوعلی سینا راجع به قوهٔ نفسانی بیانی که نموده است بکلی مطابق با تحقیقات جدید میباشد صاحبان‌اسپریچولیزم اعتراف‌دارند که روح‌یك موجود مستقل‌جداگانه‌ است و این خارق عادات از آثار و تراوشات او میباشد کسانی که قائل بروح نیستند آنهاهم ازاین مشاهدات و تجربیات ناچارند تصدیق کنند که درانسان یك چنین قوه‌ای‌ است که ازوی خارق عاداتی ظاهر میشود که آن از جسم وماده ظاهر نمیشود ، چنانکه در اینباب شهاداتی که علمای عصرحاضر اروپا داده‌اند ما آنهارا دربالا مذکور داشتیم .

غرض خوارق عادات ازآن چیزها نیست که تنها روی‌آن شود بیك‌مذهب نست بطلان داد ، البته اینقدر هست که چون خرق عادت یك امر ساده و معمول نیست باید

حتی الامکان احتیاط کرد که تا وقتیکه برای ثبوت آن شهادت قطعی بدست نیامده به آن اعتبار نکنیم و نگوئیم که آن واقع شده است ، قرآن مجید چون قطعی الثبوت است لذا در هرجا که ذکری از خرق عادت شده واجب التسلیم خواهد بود ، لیکن این امر را باید قبلا با نهایت دقت رسیدگی کرد که فی الواقع الفاظ قرآن مجید در اثبات آن قطعی الدلاله هستند یا نه ؟

در میان مفسرین آنهائیکه محقق گذشته اند مثل **قفال** ، **ابو مسلم اصفهانی** ، **ابو بکر اصم** وغیره از روی تحقیقات آنها خرق عادت خیلی کم در قرآن مجید مذکور است و آنچه هم که واقعاً ذکر شده که میتواند صحت آنرا انکار کند ؟

در خاتمهٔ بیان تذکر اینمطلب را لازم میدانیم که فرقهٔ اشاعره و مسلمانان عام امروز مفهوم خرق عادات را بدرجه ای وسعت و بسط داده اند که هر گونه محالات و ناممکنات حقیقی هم داخل دراین دائره شده وجزو خوارق عادات قرار میگیرند وحاشا که ما طرفدار آنها باشیم ما امکان آنها را هیچوقت دعوی نمیکنیم آدمهائی که از مدتی غرق شده اند از انداختن یك سنگریزه در دریا آنها را زنده کردن خرق عادت نیست بلکه محال و ممتنع میباشد و مقصود ما ازجواز خرق عادت این نیست که امثال اینگونه خرافات یا روایات مجعول دور ازکار را صحیح بدانیم .

نبوت محمد رسول‌الله ص

بعث فی‌الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم

بعد ازمعلوم شدن حقیقت بوت،نبی‌بودن آنحصرت‌ص یك مسئلهٔ بدیهی‌حواهد بود حقیقت نبی چنانکه در بالا گفته شد مرکب است از احراء ریر ۱ـ خود کامل باشد ، ۲ـ دیگران راهم بتواند کامل کند ، ۳ـ علوم ومعارف وی اکتسابی نباشد بلکه منجانب‌الله باشد و این معانی‌هم تمام کمال درذات مبارك او وجود داشته است .آیا از ابتدای عالم تا بامروز میتوان کسی را نظیر او یافت ؟

غور کنید شخصی که بهیچ وجه تعلیم ظاهری نیافته ، چشم باز کرده حز پرستش اصنام چیزی در محیط خود ندیده ، غیر از صدای ناقوس آواز دیگری بگوش وی نخورده و راجع به قانون تمدن ، اصول معاشرت ، اخلاق ، الهیات حرفی هم از کسی نشنیده و یکدفعه وارد صحنهٔ اجتماع شده درالهیات، معاد ، قانون معاشرت، اصول‌تمدن دقائق و نکاتی نشان بدهد که هیچ فیلسوفی ، هیچ مقننی و بالاخره هیچ پیغمبری تاآن زمان نشان نداده، طرف دیگر درقومی که تمامی افرادش‌آنوقت غرق جهالت ووحشیت، جور و ظلم ، فسق و فجور ، سفاکی و خونریزی بوده اند روحی درسجایای اخلاقی و صفات فاضله بدمد که یکدفعه هویت آنها را تغییر داده انقلابی عظیم در تمام شئون زندگانی آنها ایجاد کند ، می پرسیم که اوغیراز **محمد**رسول‌الله ص‌آیا شخص دیگری میتواند باشد ؟ .

ملاحظه کنید درزمان بعثت اودنیا درچه حال بوده است ؟. هندو ومصری معتقد بهزاران خدا و اوتار بودند ، عیسوی قائل بـه تثلیث ، صابئین ستاره پـرست و مجوس

قائل به یزدان واهریمن دواصل بوده‌اند البته یهود قائل به توحید بوده لیکن خدا راجسم میدانسته وصفاتی مثل صفات انسانی دراو قائل بوده و باانسان دریك ردیف بلکه بازلتر قرار میداد، اعراب یاهیچ قائل بخدا نبودند ویا اگر بودند خدائی بود که دارای بنات زیاد (یعنی فرشتگان) بوده است . فرقه‌های زیادی‌هم برای هرروز یك‌خدای‌جداگانه قائل بودند .

و این‌جزء فطرت انسان است که هرخیالی که دردل اومی‌آید آن خیال‌مأخوذ از واقعات ، روایات ، افکار وخیالاتی است که در محیط او رایج ومنتشر میباشد حال‌غور کنید که اگر از روی این اصل یا فطرتی که گفته شد خیالی دردل آنحضرت ص راجع به خدا می‌آمد میبایست جنس خدائی باشد که در آنزمان بین مردم شایع ومنتشر بوده‌است ، لیکن خدائی راکه او تلقین نمود خدائی بود که یکتای محض است ، خدائی‌است بی‌همتا که نه در ذات و نه در صفات و افعال بهیچ وجه شریك و انبازی ندارد ، خدائی که نه در زمین است و نه در آسمان ، نه بالاست و نه پائین ، نه یمین است و نه یسار ، نه در زمان است و نه در مکان و درعین حال همه جا هست از هر ذره‌ای با خبر و همه را یکان یکان میداند ، صدای پای مور را میشنود . از راز هـای سربستهٔ دل ما واقف است ، یك‌خدای‌بدین‌پایه منزه ، بدینسان‌کامل و بالاتر ازاندیشه ، انسان چگونه بافکرشخصی میتوانسته آنرا پیدا کند؟ بلکه همان‌خدا آری خدائی که موصوف باین صفات است توانسته این خیال را پدید بیاورد .

عیسویان چقدر کوشش کرده‌اند که اینرا ثابت کنند که آنحضرت ص خواندن و نوشتن‌را بلدبوده واز توراة وانجیل واقف واز **جرجیس** نام‌یکنفر عیسوی تعلیم گرفته بود واگر اینحرف صحیح باشد باز هم نسبت بخدا این‌خیال برای‌آنحضرت پیدا شدن زیاده بعید بلکه محال بوده است ، زیرا که توراة و انجیل و نیز معلم مسیحی آنزمان خدائی‌را میتوانستند باو تلقین کنند که خدای خود آنها بوده است ، **کانت هنری‌د - کاستری** عـالم شهیر فرانسه درکتاب اسلام خود مینویسد . معلوم کردن روایاتی کـه از آن ثابت گردد که **محمد** (ص) عقائد عیسویان ، یهودیان وستاره پرستان‌را بالمشافه

فرا گرفته است خالی از فائده نیست ، زیرا که از اینجا آن موارد و مقامات که آیات قرآن و توراه در آنموارد هم مضمونند برای ما واضح وروشن میگردند ، لکن بازهم باشکال برخورده و بحث دیگری آغاز میشود ، چه ما فرض میکنیم که قرآن مأخوذ از کتابهای آسمانی است اما این مشکل‌حل نمیشود که چگونه درمحمد (ص) این‌روح مذهبی پیدا شد ؟ و نیز راجع بوحدانیت باین چنین اعتقاد محکم وغیرقابل تزلزلی که سراسر وجودش را تحت سیطرهٔ خود قرار داده ازکجا در او پدید آمد ؟ »

مؤلف دانشمند بعد از این بیان قدری پائین تر چنین مینویسد « واین ممکن نیست که این عقیده (در آنحضرت) از مطالعهٔ توراة و انجیل پیدا شده باشد ، اگر **محمد** (ص) این کتابهارا خوانده بود یقیناً آنها را برداشته دور میانداخت، زیرا که کتابهای مزبور با فطرت و وجدان و ذوق و سلیقهٔ او مغایر و مخالف بوده اند ، تراوش این سنخ عقیده از **محمد** (ص) تمام معنی انعکاسی است از زندگی او وهمین دلیل‌این معنی است که او رسول صادق و پیغمبر برحق بوده است » .

اینك ما به تفصیل نشان میدهیم که راجع بعقائد ، عادات ، اخلاق ، معاشرت اصول ومسائلی که آنحضرت ازمنبع وحی‌تلقین‌نموده بقدری‌کامل ومتقن وبلند پایه‌اند که در مخیلهٔ هیچ حکیم و فیلسوف و یا مقننی خطور نکرده و آنها بدون وحی الهی ممکن‌نیست بفکر کسی بیایند

عقائد

ماقبلا توجه خوانندگان را باین نکته متوجه ساخته و می‌پرسیم که آیا انسان باید عقائد را از راه فکر و اجتهاد شخصی‌قائم داردو یا با تقلید و پیروی ازدیگران ، پیش از اسلام مذاهبی که بودند درتمامی‌آنها سوای ائمهٔ دین‌باقی مردم مجبور به‌تقلید بودند ، در مسیحیان **پاپ** ، در یهود **احبار** ، در زردشتیان **دستور** ، **رشی ومنی** در هندوان در رأس مذهب قرار داشته و غیر از آنها احدی نه در عقیده مذهبی حق داشته سخنی بگوید و نه میتوانسته راجع بعقائد از خود رأیی قائم دارد

اسلام اینگونه تقلید را شرك قرار داده و صریحاً میگوید که :ـ

اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله (توبه آیه ۳۱)

عیسویان و یهودیان خدا را ترك گفته احبار و رهبانهاشان را خدای خود قرار داده اند

این آیه وقتی که نازل شد، اهل کتاب با کمال تعجب گفتند ما کجا احبار ورهبان را خدا میگوئیم ، آنحضرت فرمود شما عقیده دارید که هرچه را **بطریك** حلال کرد آنچیز حلال میشود وهرچه را که اوحرام داشت حلال میگردد

و همین مضمون است که درجای دیگر چنین نازل شده . ـ

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئاً ولا یتخذ بعضنا بعضاً اربابا من دون الله .
(عمران آیه ٦٤)

بگو ای اهل کتاب بیائید از این کلمهٔ حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که بجز خدای یکتا را بپرستیم و چیزی را با او شریك قرار ندهیم و برخی ازما برخی دیگررا بجای خدا بربوبیت تعظیم نکنیم

اینقسم آزادی که اسلام آورد نتیجهٔ آن این بوده که درمیان صحابه هرچند از حیث درجه و مقام بین آنها تفاوت و اختلاف وجود داشته، لیکن در عقائد احدی مقلد دیگری نبوده است یك بدوی جاهل هم در عقائد حتی ازیك صحابی بزرگ عالیمقام تقلید نمیکرده است ، بلکه ازفهم ودرایت شخصی خود کار میگرفت واز اثر همین است که هرچند در دوره های بعد وقتیکه اسلام رو به تنزل نهاد تقلید رایج گردید، لیکن این مسئله تا بامروز مسلم مانده که « لایجوز التقلید فی العقائد » یعنی تقلید در عقائد جائز و روا نیست . همین هدایت اسلام بود که در یکهزار سال بعد بفکر **لوتر** آمده وروی آن اینمردبزرگ اروپارا ازرقیت وغلامی نجات وآزادی بخشید درحقیقت، اساس هرنوع آزادی مذهبی در اروپا گوئی روی همین هدایت اسلام قائم شده وقائم هست .

عقائد تفصیلی

ذات و صفات باری

مسئله‌ایکه در عقائد مهمتر از همه ودر رأس تمام مسائل واقع است همانا مسئلهٔ وجود خدا و ذات و صفات او میباشد. خوب ملاحظه کنید و به بیبید که در این مسئلهٔ اساسی وضروری چگونه تمام اهل‌مذاهب بلکه تمام عالم بخطا رفته و گرفتار اشتباهات وخبط وخطاهای‌عجیب وغریب بوده‌اند. عیسوی معتقد بسه خدا بوده وآن سه‌را یك و یکی را سه میدانسته است و این اجتمــاع نقیضین بفهم خود او هم نمی‌آمده، لیکن میگفته که عقیده رالازم نیست انسان بفهمد مصری‌به هزاران‌خدا اعتراف داشته است، زردشتی از فهم این مطلب عاجـز بوده که چگونه میشود نیـکی و بدی را صادر از یك خدا دانست و لذا برای هریك خدائی جدا گانــه قائل بود. هندوها دست کم سه خدا داشته‌اند که عبارت است از- **برمها** ، **بشن** ، **مهیش**، اما اوتار و اوتاد و آن به هزارها میرسیده است. البته یهودقائل بیك خدابوده لیـکن صفاتی را که‌به خدا منسوب میداشت وبرا در ردیف یك آدم عادی و معمول قرار میداد.

این بود حال آنهائیـکه قائل به خدا (بهرصورتی میخواهد باشد) بوده‌اند واما کسانیکه از اصل عقیده بخدا نداشته موسوم باسامی مختلف بوده اند ازقبیل زندیق، دهریه، مادیون و غیره.

دنیا در این تاریکی عالمگیر بوده که یـکدفعه اسلام ظهورنموده و پـردهٔ تمامی این افکار و خیالات و معتقدات‌را از هم دریده نشان داد که خدا واحد محض‌است واز زمان ومکان، جهت واشاره ، تحت وفوق و بالاخره ازهر گونه قیود وحدود وخصوصیات

منزه و مبراست و این همان تقدس وتنزیه بوده است که اروپا هم روی آن حیرت ظاهر کرده و گبن میگوید «وقتی که زمان ومکان، جهت واشاره تمامی این خصوصیات از بین برود دیگر برای صور و خیال چه باقی میماند» بیشك اسلام منظورش استوار کردن بنیاد یك فکر وسیعی بوده که از تمامی خصوصیات جسمانی مبرا باشد.

وروی این تقدیس، اسلام هر قسم وهر گونه بت پرستی را ازاساس منهدم ونابود کرد، زیرا که نسبت بخدا خیال منزه وپاکی که قائم وبرقرار کرده بود طوری بود که تصور خدا نتواند بدون پیکر وصورت جسمانی در دلها بیاید. هندو مصری صابی، کاتولیك رومی تماماً برای تصور خدا محتاج به تمثال وتمثیل جسمانی بوده و بدین جهت هم مبتلا به پرستش اصنام بوده‌اند، لیکن اسلام که باوجود پیداشدن هزاران فرقه‌هم تاامروز برای فرقه‌ای نشده که بخیال بت پرستی بیفتد. امروز در دنیا هندو مسیحی، هرقدر سطح فرهنگ شان بالارفته افکار وخیالات‌شان روشن و عالی میشود همانقدر به توحید خالص نزدیك میشوند، آری وسعت فکر وعلم وهنر هرقدر فزونی پیدا میکند همانقدر نسبت بخدا تصور قیود جسمانی از بین میرود.

بعد از اعتراف و تسلیم به خدا یك مرحلهٔ بسیارمهم این بوده که تعلق و رابطهٔ عبدبخدا بطریق مستقیم چگونه ممکن است صورت گیرد؟ اینجا تمامی فرق وسایل وواسطه هائی در میانهٔ قائم کرده بودند و اوتار و ارباب انواع واقطاب را شفعاءِ قرارداده و طلب‌شفاعت‌میکردند اسلام‌نشان‌داد که بین‌خدا وبنده هیچ‌واسطه‌ای نیست، هر کس میتواندمستقیماً وبراه راست‌بخدا برسدوحاجاتی که دارد باوعرضه کند، دربار ودرگاه خدا از توصیه وسفارش، شفاعت و میانجی‌مبراست، دردسترس هر کسی‌است و مناجات هر شخصی را اصغاء میکند و صدایش‌را می‌شنود و بالاخره هر کس میتواند باو برسد.

نحن اقرب الیه من حبل الورید ما بانسان از رگ گردن او باو نزدیك تریم.
(سورهٔ ق)

نبوت

بعد از توحید مسئلهٔ نبوت است و راجع بآن یك خبط وخطای عالمگیر رواج‌داشته است، هرفرقه و هردسته وجماعتی درانبیاء

عـالی بوده و آنها را بـالا تر از درجهٔ انسان تصور مینمودند و همین خیال بوده است که رام ، کـرشن ، زردشت و حضرت عیسی را عین خدا یادست کم مظهر خداساخته بود اسلام بانهایت آزادی بانهایت‌دلیری و سختی و بالاخره با آهنگ بلند نشان‌داد که انبیاء از دائره بشریت ذره‌ای خارج نیستند .

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد	بگو ای‌محمد که من مانند شما آدمی هستم ، بمن وحی آمده که خدای شما واحد و یگانه است
لن یستنکف المسیح ان یکـون عبدالله (نساء)	هرگز مسیح از بندهٔ خدا بودن ابا و استنکاف ندارد
قل لااقول لکم عندی خزائن‌الله ولااعلم الغیب ولااقول لکم انی ملك ان اتبع الامایوحی الی . (انعام)	ای‌محمد بگو که من‌نمیگویم که خزائن خدا نزد من‌است وعالم به غیب نیستم ونیز نمیگویم که‌من فرشته ام، متابعت وپیروی نمیکنم مگر آنچه راکه بمن وحی می‌شود
ولو کنت اعلـم الغیب لاستکثرت من الخیر .	(ای محمد بگـو) اگر من از غیب آگاه بودم هرآئینه منافع زیادبدست می‌آوردم .

کلیهٔ مذاهبی که در دنیا گذشته‌اند همه‌شان نبوت را تالی ربوبیت یا لااقل قریب بآن‌دانسته‌اند و این افتخار فقط برای‌اسلام حاصل است که حدود این دو را بکلی‌ازهم جدا ساخته است .

خوب ملاحظه کنید ، ما مسلمانان آنحضرت‌ص را از همهٔ انبیاء افضل و برتر و بالا تر میدانیم ، معهذا حضرت ابراهیم را خلیل‌الله و مـوسی را کلیم‌الله و حضرت عیسی ع راروح‌الله میخوانیم برخلاف آنحضرت راکه‌بلقب رسول‌الله صرف یادمیکنیم . تنها این نیست بلکه در نمازها وقتیکه شهادت ادا میـکنیم پیش از اقرار برسالت لفظ «عبده»آورده مـیگوئیم اشهدان‌محمداً عبده ورسوله یعنی شهادت میدهم که محمد بندهٔ خداست و بعد رسول الله است ، برای چه ؟ برای اینـکه کمال توحید خدا در این است

که در مقابل او هیچکس گوهر قدرهم صاحب قدرومقام باشد از درجهٔ بندگی قدمی
جلوتر برندارد وچون آن بزرگوار توحید خالص را دردلها جایگزین کرده بود ضرور
بود که برای شخص او لقب سادهٔ عبدیة و رسالت برگزیده شود

معاد وعذاب و ثواب

راجع به سزا و جزا اهل مذاهب تماماً براین عقیده بودندوهنوز
هم هستند که انسان وقتیکه عصیان ورزید و عمل باحکام آلهی
نکرد مورد ناخوشنودی وخشم خدا واقع میگردد، اما در دنیا
وآن چون محل گذر و دار عمل است سزا نمی بیند لیکن در جهان دیگر یعنی قیامت
هنگامیکه خدا برمسند حکومت متمکن میگردد تمامی اعمال ازنیك وبد در حضور
او بمعرض نمایش گذارده میشود وحسابها درآنجا تفریغ و تصفیه میگردد یعنی عاصیان
و گناهکاران سزای خودرسیده و کسانیکه اطاعت و فرمانبرداری کرده اند پاداش خوب
و انعام می یابند.

این فکر کاملا مناسب با طبائع عامه است و برای ترغیب ومایل کردن تودهٔ خلائق
بطرف نیکی و بازداشتن آنها از اعمال زشت و ناروا طریقی از این بهتر نمیشود باشد
لیکن باید دانست که آن حقیقت اصلی ثواب و عقاب نیست بلکه یك پیرایه است
برای فهمانیدن اصل حقیقت بعامه و حقیقت امر این است که همانطور که در عالم
جسمانیات سلسلهٔ علل و اسباب و اثر و مؤثر جاریست ، مثل اینکه زهرارسنیک یعنی
سم الفار کشنده و گلاب محرك نزله است و یا کنین (گنه گنه) دافع تب میباشد در
روحانیات هم همین سلسله جریان دارد . عموماً افعالی که هستند ازهر کدام، نیك باشد
یا بد ، اثری برروح مترتب میگردد از کارهای نیك انبساطی در روح حاصل برعکس
از کارهای قبیح و زشت کیفیت انقباض و نجاست و آلودگی پیدا میشود و آنها هم از
نتایجی هستند که (مثل ترتب معلول برعلت) حتمی وغیر قابل انفکاك میباشند. فرض
کنید شخصی از کسی چیزی سرقت کرد حال اگر آنکس شخص سارق را معاف هم
کرد و بکلی او را بخشید بار لکه ایکه برحیثیت و شرافت او وارد شده است باقی و
هیچوقت محو وزائل نمیگردد . غرض ازافعال خوب اثر سعادتی که درروح پیدا میشود

و نیز از اعمال و کارهای زشت و بد شقاوتی که پدید میآید همین سامش عذاب و ثواب است و این خود اثر لازمی وقطعی آن افعال میباشد . **امام غزالی** درمضنون بـه علی غیر اهله چنین مینویسد :

اما العقاب على ترك الامر و ارتكاب النهى فليس العقاب من الله غضباً و انتقاماً ومثال ذالك ان من غادر الوقاع عاقبه الله بعدم الولد فكذالك نسبة الطاعات والمعاصى الى آلام الاخره ولذاتها من غير فرق فالسؤال عن انه لم تقضى المعصية الى العقاب كالسؤال فى انه لم يهلك الحيوان عن السم .
(ص۱۱،چاپ مصر)

در نافرمانی خدا وتخلف ازامر و نهی شکنجه و عذابی که خواهد بودمعناش این نیست که خدا از آن بخشم میآید وانتقام میگیرد بلکه عیناً مثل این است که کسیکه تارك وقاع شد یعنی پیش زن نرفت اولادهم نخواهد داشت همچنین از طاعت و معصیت ثواب و عقابی که درجهان دیگر هست مثالش بالکل همین است که گفته شد . پس سئوال اینکه از ارتکاب گناه چراانسان معذب میشود ؟ نظیر این سئوال است که چرا حیوان از خوردن زهر میمیرد؟

امام مشارالیه اینراهم درهمین کتاب تصریح کرده که چیزهائی راکه خدا حکم داده ویا از چیزهائی که منع نموده عیناً مثل یك طبیب است که بیمار را به استعمال دوا وپرهیز از چیز های مضر حکم میدهد . چنانچه مریض بر طبق آن عمل نکرد البته زیان می بیند و این زیان هم ازاینجهت است که او ناپرهیزی کرده است، لیکن مردم بطور عموم میگویند که چون بیمار بدستور طبیب عمل نکرد صدمه دید و حال آنکه علت اصلی نقصان و زیان همان ناپرهیزی است. شما فرض کنید اگر پزشك از ناپرهیزی منع هم نمیکرد باز از ناپرهیزی این ضرر و زیان وارد میآمد ، همینطور خدا اگر از ارتکاب گناه منع نمی نمود معذلك از ارتکاب آن بروح صدمه و آسیب می رسید :

ملاحده اعتراض میکنند که از عذاب و شکنجه کردن گناهکار برای خدا چه حاصلی دارد ؟. آن شخص سزا میدهد یا انتقام میگیرد که ضرر و نقصانی بوی رسیده ویا اندیشهٔ آن باشد که برسد ولی خدا ازآن منزه ومبراست، چنانچه تمامی رویزمین

از فسق و فجور پر شود و دمار و روزه بکلی منسوخ گردد ابداً گردی بر دامن کبریائی او نخواهد نشست ، بنا براین خشم و انتقام هیچ معنی ندارد

ملاحده اضافه کرده میگویند درحقیقت همهٔ اهل مذاهب خدارا بجای یك انسان تصور کرده اند و چون می‌بینند که پادشاهان روی زمین از تمرد و نافرمانی احکام شان در غضب شده ومتخلفین‌را سزاهای سخت میدهند در بارهٔ خدا هم همین حکم را جاری داشته اند و میگویند او از معاصی بندگان ناراضی و خشمناك شده در قیامت آنهارا در شکنجه گذاشته عذاب های گوناگون میکند ، لیکن اگر حقیقتی را که ما راجع به ثواب وعقاب بیان نمودیم در نظر گرفته شود همهٔ این اعتراضات مندفع میگردند .

گرچه در بیان عقاب و ثواب ، اسلام بطور عموم همان رویه را اختیار کرده که سایرمذاهب داشته‌اند وبلحاظ طبائع عامه وعقول عامهٔناس غیر ازاین چاره‌ای هم نبوده است، لیکن مزیت ورجحانی که برای‌اسلام دراینباب هست‌این است که اواصل‌حقیقت را هم صراحته وکنایه ظاهر وهویدا ساخته است و این یك خصوصیتی است که اسلام را در هرمورد از مذهب های دیگر ممتاز جلوه میدهد در سایر مذاهب در هدایت و تبلیغ ملاحظهٔ عوام تنها ورعایت عقول خصوص آنها شده است ، از اصل حقیقت ، یا بانیان مذهب با خبر نبودند و یا اگر بودند تعلیم و تربیت خواص را هدف منظور قرار نمی دادند، برخلاف اسلام که برای‌هدایت تمام دنیا آمده است که در آن عالم و جاهل عارف و عامی ، زاهدو صوفی ، قشری و حکیم همگی داخل بوده‌اند

اشارات بلکه تصریحاتی کـه در قرآن مجید مکرر بطرف اصل حقیقت معاد و عذاب و ثواب شده . ـ

کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم .	اگرشما بطور یقین میدانستید هرآئنه دوزخ را مشاهده میکردید

امام غزالی در جواهر القرآن در تفسیر آیهٔ مزبور مینویسد : ـ

ای ان الجحیم فی باطنکم	یعنی دوزخ خود دردرون‌شما موجود است .

و در مورد دیگر ·

ویستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحیطة بالکافرین .

کافران از تو تعجیل عذاب میطلبند در صورتیکه شرارهٔعذاب جهنم بآنها احاطه نموده است

در تفسیر این آیه امام غزالی درجواهر القرآن مینویسد . ـ

ولم یقل انها ستحیط بل قال هی محیطة . !!

و نگفت که دوزخ آنها را در آینده احاطه خواهدنمود بلکه فرمود ازهم اکنون احاطه دارد

در جای دیگر قرآن وارد است . ـ

انا اعتدنا للظالمین ناراً احاط بهم سرادقها

ما آتشی برای ستمگران مهیا کرده‌ایم که پرده‌های آن آنانرا از هر سو احاطه کرده است

راجع بآن امام مشارالیه مینویسد : ـ

ولم یقل یحیط بهم .

و نگفت کـه‌در آینده محاصره خواهد کرد بلکه گفته ازهمین حالا محاصره دارد .

او بعد از تفسیر این آیات چنین مینویسد ـ

فان لم تفهم المعانی کذالك فلیس لك نصیب من القرآن الافی قشوره کما لیس للبهیمة نصیب من البر الافی قشره .

تواگر این حقائق و نکاترا بطریقی که گفته شد درك نکنی بهره ات از قرآن جزهمان ظواهر وقشور چیزی نخواهد بود همچنانکه بهائم ازگندم نصیبه‌ای جز پوست ندارند

عبادت

در مسئله عبادت نیز همیشه درهمهٔ مذاهب فکرهای بی پا وغلط جریان‌داشته ودارد، آری کلیهٔ مذاهب در اینموضوع ازچندین راه بخطا رفتـه و فاحشتر از همـه این است که عموماً مـردم خیال میکرده اند که عبادت خود یك چیز مقصود بالذات است و غرض ازآن صرفاً اظهار اطاعت خداست ، عیناً نظیر یك پادشاه که مراتب اطاعت ووفاداری یکنفر ملازم ونوکری‌را که میخواهد

بیازماید حکم میدهد که او تمامی شب را روی یك پا بایستد ، از این عمل نه نفعی بشاه میرسد و نه فائده ای عائد نوکر میشود ، همچنین نمازهائی که ما میخوانیم و یا روزه هائی که میگیریم و نیزمناسك حجی که بجا میآوریم از آن فقط امتثال امرمقصود است . خدا امر کرده وما هم بجا میآوریم ، ماهرقدر رنج میبریم همانقدر خدا خوشنود میشود . ماهها ترك غذا کردن ، شبها سرپا ایستادن ودستها رادر هوا معلق نگاهداشتن وخشك کردن، درموسم زمستان زیر آسمان خوابیدن ، چهل روزچهل روزچله نشستن، ترك ازدواج و زناشوئی کردن و بالاخره همهٔ عمر را در رهبانیت و عزلت و انزوا سر بردن و امثال آن از افکاری که درهندوها وعیسویها و مذاهب دیگر پیدا میشود مبنی برهمین خیال و پندار میباشد .

خیال مزبور تا ایندرجه دامنه پیدا کرد که نوبت به قربانی رسید ، بسیاری از مردم خودشان را قصدا و بدست خود بدهان مرگ انداختند و این که کم شد مسئلهٔ قربانی اولاد پیش آمد و بالاخره با دست خودشان فرزندان عزیزشان را بدون هیچ رحم و شفقتی قربانی میکردند .

حقیقت این است که خیال یا خیالاتی که در دل انسان می آید فقط همانهائی هستند که از چیز های مجاور یا دور و بر و محیط ممکن است پیدا شوند انسان چیزیرا که ما فوق حواس اوست هیچوقت نمیتواند خیال کند . او آنچه را که دیده یا شنیده است همانرا کم و زیاد کرده و یا پائین و بالا برده ظاهر میدارد ، لیکن خودهیچ وقت نمیتواند خیالی از اصل ایجاد کند .

وقتی که خیال خدا از حیث یك شاهنشاه مطلق در دل گذشت صفات اوهم لازم بوده از همان حیث یعنی از حیث رتبهٔ شاهنشاهی دردل بیاید . آری انسان آنچه راجع به شاهنشاهان دیده یا شنیده این است که آنها از اظهار اطاعت خوششان میآید. جان نثاری ، تادب ، عجز و انکسار ، خشوع و تعظیم و تکریم را پسند میکنند و هر کس که از عهدهٔ این آداب یا خدمات بهتر برآمد بهمان اندازه مستحق پاداش و انعام سلطانی میگردد . از روی همین افکار ، خاطرهٔ عبادت خدا پیدا شده چنانکه درهرمذهب اقسام

عاداتی که وحود دارد تماماً ار همین سر چشمه آب گرفته و از همین منابع و اصول روی کار آمده‌اند . اینجاست که ملاحدهٔ اروپا ایراد میکنند و میگویند کـه افکار و خیالات مدهبی‌را خود انسان باقتضای‌حالات حویش‌ونیزاوصاع محیط پدید آورده‌است .

حکمای‌امرور اروپا وقتی که اصول‌وفروع‌مدهب فطری‌را تحت‌انضباط درآوردند در حقیقت عبادت عور و خوض نموده ، چنانکه برای آن اصولی که مقرر داشته اند شرح زیر میباشد : ـ

۱ـ فرائض ریدگی انسان آنچه هست مثل کسب معاش ، تربیت اولاد ، محبت وطن و غیره تماماً جزو عبادت شمار کرده شوند .

۲ـ عبادات جسمانی مثل نمار وروزه وعیره مقصود بالذات قرارداده شوندبلکه عرض این باشد که یك نتیجهٔ اخلاقی بر آن مترتب گردد .

۳ـ ار حد اعتدال تجاوز نکند

٤ـ باید اینرا مسلم داشت که خدا ازعبادت ما حز نفع و فائدهٔ خود ما هیچ غرصی ندارد

اصول‌مزبور اصولی هستند که اروپا دراین عصرارتقاءِ هنگامی که طلسم رازهای سر بسته گشوده شده آنها را دریافته است ، لیکن قرآن مجید قبل از سیزده قرن این اسراررا ارپرده بیرون ریحته و اول ارهمه نشان داده که خدارا نیاری بعبادت بندگان نیست و ار آن هیچ پروا ندارد ـ

من جاهـد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين . هر که مجاهدت و کوشش کرد سود خود کند که خدا از (طاعت وعبادت) عالمیان بی‌نیاز است

و آنگاه بطور کلی خاطر نشان کرده است که ازعبادت بحود انسان فائده میرسد و خدا که امر بعبادت داده از لحاظ فائدهٔ خود انسان داده است .

من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها . هر کس کار نیکی کند بنفع خود و هر که بد کند بزیان خویش کرده است

مایرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم .

خدا نمیخواهد (در دین) هیچگونه سختی برای شما قرار دهد ولیکن میخواهد که تا شما را پاکیزه گرداند و نعمت را برشما تمام کند .

و بعد در میان عبادات نتایج وفوائد هریك را جداگانه بیان کرده است ، نسبت به نماز میفرماید .

ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر .

نماز (انسان‌را) از چیزهای شنیع وقبیح باز میدارد

وراجع به روزه فرموده ؛ –

لعلکم تتقون

باشد که شما پرهیزکار بشوید

و نسبت به حج –

لیشهدوا منافع لهم (حج)

تا درآنجا منافع (دنیوی و اخروی) بسیار برای خود فراهم بینند

اما فوائد زکوة و آن هیچ محتاج به بیان نیست

باوجود مراتب فوق، در تمامی عبادات رعایت این نکته بعمل آمده که بایدآن از اعتدال تجاوز کند و یادر ادای آن‌عسرت و اشکال یا مرارتی نباید پیش بیاید

یریدالله بکم الیسر ولایرید بکم العسر و ما جعل علیکم فی‌الدین من حرج .

خداوند برای شما آسان خواسته و تکلیف را مشکل نگرفته‌است

یریدالله ان یخفف عنکم لایکلف‌الله نفساً الاوسعها

خدا در دین بهیچ‌وجه شمارا درمضیقه وفشارنگذاشته. خدا میخواهدکه بار شمارا سبک کند و هیچکس را بیش از قوهٔ او تکلیف‌نمی کند .

وبالاتر ازهمه این است که تمام چیزهای مورد نیاز وضروری را برای زندگی عبادت قرار داده ودر انجام و بجا آوردن آنها تاکید کرده است .

در باب تجارت امر تبلیغ میکند .

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله .	(بعد از اداء نماز) باز در پی کسب وکار خود روی زمین منتشر شوید و از فضل و کرم خدا روزی طلبید .

از روی اولاد را جزو خصایص صلحا و مقربین شمار آورده است در قرآن مجید در آنجا که سجایای خواص امت ذکر شده از جملـه این سجیه خاطر نشان گردیده است : ـ

والـذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین .	وآنان هستند که هنگام دعا با خدای خود گویندپروردگارامارا ازجفت‌مان فرزندان‌مرحمت فرما که (خلف‌صالح) و مایهٔ چشم روشنی ما باشند

و از اینرو تمامی صحابه که نمونهٔ اسلام اصلی هستند ضروریات زندگی را از روی راستی و دیـانت انجام دادن عبـادت میداستند و امروز هم نظر مسلمانها این ـ است که تمامی حرکات وسکنات صحابه ازخوردن وآشامیدن ، نکاح کردن، رسیدگی به حوائج و ضروریات منزل و امثال آنها همه آنها عبادت بوده است واین تخصیص به صحابه ندارد بلـکه هر کس که این اعمال رااز روی صدق‌دل همانطور که صحابه انجام میدادند انجام دهد عبادت میباشد .

حقوق انسانی

بین‌انسان‌باطبقات مختلف نوع‌خود، روابط وتعلقاتی که هست‌از هر کدام حقی براساس تعلق میـگیرد وهمین حقوق، علم‌اخلاق وقانون‌بلـکه‌بنیاداصول‌تمدن‌شناخته‌میشوند، مذاهبی که امروزدردنیاوجوددارند هر کدام کم و بیش از اینحقوق تا حدیکه آنها در دائره اخلاق بتوانند بایند بحث کرده‌انـد بعضی مذاهب زیاد وسعت داده نکاح و وراثت و وصیت وغیره را نیز در دائرهٔ خود داخل کرده اند، لـکن این‌تعلقات و روابط چنان مشتبه وباریك ودقیقند که تعیین‌آنها وبعد حقوقی که از آنها پیدا میشود درتقرر آنها اکثر خطا واشتباهاتی رخ میدهد درتمامی این مسائل در شریعت اسلامی دقت نظر و نکته سنجی که وجود دارد فکر هیچیك از بانیان مذهب و حـکما بآن نرسیده و همین یك دلیل قطعی است که شارع اسلام آنچه

که گفته مبنی است بروحی والهام و گرنه چگونه ممکن بود دقایق و نکات عمده ای که فلاسفه و حکما هم آنها را نتوانسته‌اند در یابند آن دقایق و نکات از زبان یك امی ریگستان عرب ظاهر گردد .

اولین مسئله حقوق انسانی این است که برای خود انسان برخویشتن چه حقی حاصل است . تا جائیکه از تاریخ معلوم میشود در تمام دنیا این مسئله مسلم داشته شده که هر کس مالك نفس خویش میباشد و بنابرین انتحار وخود کشی جرم شناخته نمی‌شده است. حکمای بزرگ یونان خود کشی را جائز میدانستند تا اینحد که بعضی حکمای نامور آن دیار خودشان را هلاك کرده اند

اول از همهٔ قرآن مجید این نکته را ظاهر و آشکار ساخته و روی آن از انتحار و خود کشی ممانعت کرده است .

ولاتقتلوا انفسکم وخودتان را قتل نکنید

این مسئله در حقوق اولاد اثر محسوسی کرده بود ، انسان ، اولاد را در حقیقت یك وجود دومی خود خیال میکند و از اینرو اورا مانند جان خود عزیز میدارد و چون انسان مالك بر نفس خویش است لذا اختیاری که برذات خود دارد نسبت باولاد هم خیال میکند دارا میباشد و روی همین ، شالودهٔ قتل اولاد ریخته شده و اساس آن استوار شده بود . در هندوستان وکارتاج در همان دورهٔ تمدن و تهذیب شان اولاد را برای بتها ودیوها یعنی خدایان قربانی میکردند . درمیان خود اعراب وهندوان دختر کشی رواج داشته است . در اسپارتا و نیز در روم اطفال زشت را سر راهها میانداختند ، مثل **ارسطو** و **افلاطون** حکیم ناموری کشتن اولادِ ناقص و معیوب را جائز میدانستند ، **ارسطو** مخصوصاً معتقد بود که اطفال لنگ قابل پرورش نیست . در اسپارت هروقت پسری بدنیا میآمد مجلسی از معاریف قوم تشکیل و مولود جدید بآنها ارائه داده میشد و آن هر گاه قوی وتندرست بود باقی گذارده و گرنه میبردند بالای کوه تایجتس وازهمانجا اورا بزیر پرتاب میکردند و این رسم وحشیانه در بسیاری از اقوام جاری بوده است . قرآن مجید اول از همه اساس این ظلم وحرکت وحشیانه را برانداخت .

۔لا تقتلوا اولادکم .
مرزندان تان را نکشید .

وکذالك زین لکثیر من المشرکین قتل اولادهم شرکاؤهم .
وهمچنین در نظر سیاری از مشرکان عمل کشتن مرزندان را سهای ایشان نیکو نموده وآنرا مستحسن جلوه داده‌اند .

حقوق زن

راجع بحقوق زن که نصف حصهٔ انسانی است در ممالك مختلف دنیا هزارها قانون وضع و تدوین شده لیکن تعجب در این‌است که تا وقتیکه اسلام در دنیا ظاهر نشده بود این جنس لطیف نائل به حقوق حقهٔ خود نبوده و بوی ظلم میشده است

ممالك مختلف دنیا را فطرت درخصوصیات و صفات اختصاصی ممتاز ازهم پدید آورده ، ازمیان آنها قانون گذاری‌تخصص‌بروم داشته است، آری، همانطور که فلسفه به یونان ، مجسمه سازی‌به ایتالی ، نقاشی پسندی بایران شهرت عام داشت همینطورقانون روم‌هم در تمام دنیا افضل واعلی‌شناخته میشد وحتی‌امروزهم قانون‌روم سنگ بنیاد تمام قوانین اروپا میباشد در این‌قانون کـه گل سر سبدش میگفتند حقوقی کـه برای زن شناخته شده بود این بوده است که بعد از ازدواج و رفتن بشوهر ملك زر خریـد مرد محسوب‌شده و تمام دارائی‌اوحزءِ مایملك شوهرمیشد ، او از زر ومال‌آنچه پیدا میکرد تماماً متعلق بشوهر بوده است ، متصدی هیچ شغل و مقامی نمیتوانست شود ، از کسی نمیتوانست ضمانت کند ، عهد و پیمانی نمیتوانست باکسی به بندد ، تا آنجا کـه هنگام مرگ نمیتوانست وصیت کند [۱] .

وقتی که امپراطوری روم مذهب مسیحی را قبول نمود اصلاحات چندی در این خصوص بعمل آمده لیکن تمامی‌آن موقتی بود، یعنی پس از چندی باز همان اصول و مقررات کهنه برقرار میگردید .

درسال ۵۸۶ میلادی مجلس بزرگی برای حل این‌مسئله دراروپا منعقد شد که آیا زن دارای روح هست یا نه ، این مجلس‌نهایت وسعت نظر و بخشندگی نشان داده

۱ـ انسائیکلو پیدیابریطانی ، لفظ « زن » (مؤلف)

اینقدر را تصدیق کرده مسلم داشت که زن داخل درنوع آدم است ولذا ذی‌روح هم‌هست، لیکن غرض از خلقت اوفقط خدمت به مرد میباشد

در انگلستان تامدتی اینقسم قوانین جاری بود ، یعنی زن بعد از شوهر کردن استقلالش را از دست داده وجودش همان وجود شوهر بوده است . او خود هیچ عهد و قراری نمیتوانست به بندد ، تمامی ضیاع و عقارش ملك شوهر میشد که بهر نحوی میخواست میتوانست تصرف کند . هنوز سی سال تمام نشده است (که ومن ایکت[1]) به تصویب رسیده و اصلاحاتی از اینراه در قوانین مزبور بعمل آمد و معهذا تجاوزات و بی اعتدالیهای زیادی هنوز قائم میباشد .

در میان یهود نکاح در حقیقت خریدن زن بوده است و بهاء ش هم به‌پدرمیرسید. قانون هنود عیناً همان قواعد روم بود یعنی مالهٔ زن آنچه بود مال شوهر میشد و نیز برای هیچ معامله و معاهدهٔ خود مختارانه مجاز نبود به زوجه ، دختر ، مادر (غیر از حق پرورش) هیچ ارث نمیرسید

در عرب که سرچشمهٔ اسلام است حالت زن این بوده که از حق الارث بکلی محروم بود و هیچ نصیبه ای نداشت ، پدر که می مرد زنانش به پسرها در وراثت پیوسته و آنها خود این زنان را میگرفتند

برای نکاح چهار طریقه بود که سه تای آن بشرح زیر است :

۱ـ دو مرد زنان خود را باهم برای مدت معینی مبادله میکردند

۲ـ چندمرد با یك زن مباشرت میکردند و روز دوم و سوم آن زن پیش یکی از آنها آدم میفرستاد و پیغام میداد من از شما حمل برداشته ام ، اینوقت طفلی که میآمد اولاد آنمرد قرار میگرفت

۳ـ چند مرد با یك زن هم بستر میشدند و هروقت فرزندی پیدا میشد یکنفر قیافه شناس اینرا فیصله میکرد که او نطفهٔ فلان شخص است آنوقت طفل نوزاد اولاد او قرار میگرفت عین این سه قسم نکاح در صحیح بخاری مذکور است

---

[1] – Woman Act

حال ملاحظه کنید که قرآن مجید در حق زنان چه معامله کرده است ولی قبلا تذکر این نکته را لازم میدانم که اکثر نویسندگان اروپا مدعی هستند کـه در اسلام از مسائل و احکام آنچه که هست تمام آن نقل از مـذاهب دیگر است ، شارع اسلام از طرف خود یك مسئلهٔ تازه‌ای اضافه نکرده است . راجع بزنان و حقوق آنان قواعد و احکامی که از عیسوی ، یهود ، هنود بوده شما همه‌را در بالا ملاحظه کردیـد ، ذیلا ملاحظه کنید و به‌بینید که اسلام همانهارا نقل کرده ویاخوداصول ومسائل حکیمانه‌ای قائم کرده که هیچ بفکر کسی نمیرسیده است .

اول از همه قرآن این نکته را خاطرنشان ساخته که میان زن و مرد یك علقهٔ فطری‌وجوددارد و دیگر اینکه زن‌جزو اعظم معاشرت انسانی‌شمرده شده وموجب‌تسکین خاطروتسلی‌مردمیباشد

و خلق لکم من انفسکم ازواجـاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة . (روم)	برای‌شما ازجنس‌خودتان جفتی بیافرید که دربراو آرامش یافته و باهم انس گیرید ومیان شما رأفت و مهربانـی برقرار فرمود .

آنوقت در پیرایه های مختلف ظاهر کرده که مردوزن دو همدم و دو یـارهم کفه و همپایه‌اند و هر یك از این دو بدیگری نیازمند میباشد ، تعلقات این دو ، قـابلیت و استعداد این دو و بالاخره حقوق آنها مساوی‌هم و دریك ردیف قرار دارند .

هن لباس لکم و انتم لباس لهن. (بقره)	آنها لباس‌شما وشمالباس آنهاهستید
لهن مثل الذی علیهن بالمعروف	حقوقی که مردان برزنان دارند همانند آن حقوق زناست برمردان .

در تعلقات قرابت مدارجی که هست از میان آنها مرد و زن دریك درجه اند ، از جمله مادر و پدر مساوی همند ، یا برادر و خواهر حیثیت شان یکی است ، عم وعمه در مرتبه یکسانند . حال نگاه کنید در قرآن مجید هرجا که ذکری ازپدر و مادرشده چگونه آنها را دریك ردیف قرار داده است .

و بالوالدین احساناً و اما یبلغن عندك الکبر احدهما او کلاهما فلاتقل لهما اف ولاتنهرهما وقل لهما قولاکریماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا .	دربارهٔ پدر ومادر نیکوئی کن وچنان که یکی یاهردو پیر وسالخورده شوند زینهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار بآنها مرسان ، با ادب بـا آنها رفتار کن ، جلو آنها همیشه خاضع و متواضع باش و بگو پروردگارا برآنها رحمت کن همچنانکه آنها مرا در بچه گـی پـرورش داده بزرگ کردند

در اینجا حقوق مادر را بیشتر اهمیت داده میفرماید . —

حملته امه کرها و وضعته کرها (احقاف)	چگونه باربح وزحمت بار حمل کشیده وباز با درد ومشقت وضع حمل نموده

درمقابل این قانون رومیها و هندوها که تمام مالیهٔ زن ملك شوهر میشود قرآن چنین گفته . -

للرجال نصیب مما اکتسبوا وللنساء نصیب مما اکتسبن .	مرد آنچه‌را که بدست آورده مال او، زن نیز آنچه تحصیل کرده متعلق باوست

درمیان هنودو نیز در اعراب جاهلیت که زنرا ازمیراث بکلی محروم میگذاشتند در مقابل آن میگوید :

للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون .	(همچنانکه) برای مردان از ترکـهٔ پدر ومادر و اقرباء نصیبی است برای زنان (هم) از ترکهٔ پدر و مـادر و خویشاوندان نصیبه وسهمی مقرر است.

رسم دختر کشی‌را بدین عبارت برانداخته وبکلی محو نمود بطوریکه ازسیرده قرن باینطرف حتی یك اتفاق هم دراینخصوص رخ نداده است

و اذالموءودة سئلت بای ذنب قتلت (کورت)	و هنگامیکه از دختران زنده بگور شده باز پرسند که آن بی گناهان را شما بچه جرم وگناه کشتید

درجاهلیت مرسوم بود زوج که میمرد برادرش بابیوهٔ اوبعنف وجبر نکاح میکرد

ویا نمیگذاشت آن زن شوهر کند تاآنکه مبلغی اراو میگرفت وآنوقت اجازهٔازدواج باو میداد. قرآن بدین کلمات رسم مزبور را برانداخت.

لایحل لکم ان ترثوا النساء کرها ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن.	برای شما حلال نیست که زنان راعنفاً بمیراث گیرید و دیگر سخت نگیرید برآنها وبهانه جوئی نکنید که قسمتی ازآنچه مهرآنها کرده اید بگیرید

و در خصوص مهر که رسم بود که پدر دختر آنرا میگرفت و در عوض گوئی دختر را میفروخت چنین دستور میدهد.

وآتوا النساء صدقاتهن نحلة (نساء)	مهر زنان را در کمال رضایت مندی و طیب خاطر بآنها بپردازید.

در معاشرت روزانه با زنان که باید بطور لطف و محبت و یگانگی و بالاخره مساوات پیش آمد آنرا در این الفاظ جامع ادا کرده است:

وعاشروهن بالمعروف.	باآنها در زندگانی باانصاف وخوش رفتار باشید.

در میان تعلقات زناشوئی مهمتر ازهمه و درعین حال بسیاردقیق وباریک مسئلهٔ طلاق است، چنانکه براثر همین دقیق و مشکل بودن موضوع باوجودیکه تمام اقوام راجع بآن جنبه های مختلف اختیار نموده ولی تمام غلط بوده است وامروز هم که دنیا چقدر ترقی کرده تمام آن غلطی‌ها سرجای خود باقی میباشد، عیسویان در اینباب بقدری در زحمت و فشارند که جز در مورد زنا در هیچ موردی ممکن نیست طلاق صورت وقوع پیدا کند وآن نتیجه‌ای که بخشیده اینست که امروز دراروپا که مرکز تمدن وتهذیب است بواسطهٔ این مسئله وقایعی رخ میدهد که بسیارسخت وناگوار وفضاحت‌آور میباشد، هزاران زن و شوهر هستند که بین آنها اختلاف و نفاق وشقاق باعلی درجه وجود دارد و این بااتفاقی و ناجوری درعیش را بروی آنها بسته و زندگی را برای هردو تلخ وحتی راه ورسم ملاقات وآمیزش را بالکل مسدود کرده است، نتائج و فوائدی که ازازدواج و زناشوئی منظوربود بکلی معدوم شده سالهای سال درغم و اندوه بسر میشود، ولی برای

خلاصی از این بلیه تنها تدبیری که هست و یگانه راه علاجی که دارد این است که عمل زنا ثابت کرده شود . یعنی مرد ثابت کند که زنش مرتکب فعل زنا گردیده است و فقط ازهمین راه میتواند مرد خود را از چنگ زن خلاصی بخشد ولذادیده میشود که معاریف و اعیان مملکت برای اثبات عمل شنیع زنان خود در محکمه حاضر شده و در مقابل هزاران تماشاچی برای ثبوت این قضیهٔ شرمناك و فضاحت آمیز شهود اقامه میکنند ، مدتها دعوی در دوائر و محاکم سیر نموده و پرونده‌ای که تشکیل یا اوراق و نامه هائی که مرتب میشود پرازفضاحت و رسوائی و بی حیائی وبی شرمی‌است ، لیکن برای این، مرد بهمه اینهاتن در میدهد که بدون‌آن نمیتواند از پنجهٔ زن رهائی یابد. قانون هنود هم در اینباب مشابه با قانون عیسویهاست

طرف دیگر یهود است که باندك چیزی طلاق را جائز بلکه متسحسن میداند ، حتی‌اگر نمك‌غذا زیادشده ویاخانم‌سیارخو بصورتی بدست‌آمده میتواندمردزنش راطلاق گوید . حال نگاه کنید که اسلام این مسئله دقیق و نازك را چگونه حل کرده است

قرآن مجید قبلا این نکته را در پیرایه های مختلف گوشزد کرده که علقهٔ زن وشوهری برای هوس رانی و رفع شهوت نیست بلکه برای حسن‌معاشرت و پیوستگی و الفت اساسی و پایدار میباشد .

محصنین غیرمسافحین (نساء)	برای حصانت و ماندن در ملاذ منیع نه برای دفع شهوت .
و خلق لکم من انفسکم ازواجاً ـ لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة .	ازجنس خود شما برای‌شما جفت‌آفرید تاکه شما ازآنها تسکین یابید و بین شما دوتا مودت و محبت پیداکرد .

حال فرض کنید مردیرا زنش ناپسند آمده و میخواهد از او قطع علاقه کند ، اینجا اسلام تأکید کرده که در اینمورد باید مرد از تحمل و بردباری کار گیرد

فان کرهتموهن فعسی ان‌تکرهوا شیئاً و یجعل‌الله فیه خیراً کثیرا . (نساء)	و چنانچه دلپسندشما نباشند بساچیزها ناپسند شماست که خدادرآن خیربسیار برای شما مقدر فرموده .

همین نکته را نزن نیز تلقین کرده است

وان امرة خافت من بعلها نشوزا اواعراضاً فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر (نساء)

واگر زنی از شوهرش بیم آن داشت که باوی راه خلاف پیش گیرد (طلاق دهد) و یا از او دوری گزیند باکی نیست که هر دو باهم صلح کنند وصلح بحال همه بهتر (از نزاع و کشمکش- است)

و بعد برای رفع بدخلقی و جلوگیری از نافرمانی زن تدابیر وراههای چاره‌ای خاطر نشان کرده است ، چه اینکه نافرمانی زن اغلب غیر قابل تحمل میباشد :

واللتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلاتبغوا علیهن سبیلا .

وزنانی که از مخالفت ونافرمانی آنها بیم ناکید پس نخست ایشان‌را نصیحت کنید و اگر مطیع نشدند ازخوابگاه آنها دوری گزینید وباز مطیع نشدند آنهارا بزدن تنبیه کنید چنانکه اطاعت کردند حق ستم ندارید .

وازاینراه هم اگر ممکن نشد باهم آشتی و اتفاق کنند پیش از آنکه خود مرد و زن کار را فیصل دهند حکم داده کسانی از میان قوم باید در این قصیه مداخله کنند زیرا که در اینگونه امور که مربوط بمعاشرت و تمدن انسانی است هرشخص جزوی‌از جامعهٔ قومی‌میباشد و اعمال و افعال او البته در تمامی قوم اثری سزا خواهد داشت و ازینرو قوم را درآن مداخله داده میفرماید

و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها.

چنانکه بیم‌آن دارید که نزاع وخلاف سخت‌بین‌آنها (زن وشوهر) پدیدآید ازطرف کسان مرد و کسان زن‌داوری بر گزینید

و اگر این تدبیر هم‌کارگر نشد ومرد مصمم گشت که طلاق گوید در اینصورت چاره ناپدیر اسلام اجازهٔ طلاق داده است، لیکن باا ینحال مسائل و نکات چندی را گوشزد کرده که باید در نظر گرفته شوند مقدم برهمه طریقهٔ طلاق را اینطور نشان

داده که درسه ماه بتدریج طلاق داده شود یعنی درهرماه یك طلاق که این فاصله را در اصطلاح عدت گویند وجهت اینکه فاصلهٔ مزبور مقررشده آنست که شاید در اینمیانه زوج بفکر افتاد و از تصمیم خویش بر گردد و معذلك فرموده :

وبعولتهن احق بردهن فی ذالك ان ارادوا اصلاحا . (بقره)

شوهران آنها در زمان عده محق ـ ترند که آنها را بزنی‌خود باز رجوع دهند اگر که نیت خیر و سازش کنند

بعد این قاعده را مقرر داشته .

فان طلقها فلاتحل له من بعدحتی تنکح زوجاً غیره

یعنی اگر زن را طلاق سوم داد روا نیست که آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تاآنکه‌زن‌بدیگری شوهر کند .

از انضمام قید مزبور غرضی که هست آنست کــه برای مرد این خیال پیدا شود که اگر طلاق دادم بعداً اگر اتفاق افتاد طبیعتم تمایلی باو پیدا نمود آنوقت بــرای دست یافتن باوصورتی باقی نمی ماند مگر اینکه یك چند در تصرف دیگــری بماند و بر گردد واین ظاهر است که این عار راکه میتواند بـرخود گواراکند !! . (مصرع) عقیق کندهٔ نام دگر چه کار آید .

وباوصف احوال قرار داده که طلاق جزو معاملات خانگی نیست بلکه ازمسائل اجتماعی و باید آنرا به قوم عرضه داشت وعدولی را شاهد و گواه گرفت .

فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف اوفارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم واقیموا الشهادة لله

آنگاه که مدت عده‌رابه پایان رسانند باز بابه نیکوئی نگاهشان دارید و یا بخوش رفتاری رهاشان کنید و نیز (برطلاق آنها) دومرد مسلمان‌عادل گواه گیرید و برای خدا اقامهٔ گواهی کنید

لاتخرجوهن من بیوتهن (طلاق)

درایام عده زنان را ازمنازل و خانه ـ هاشان بیرون نکنید .

اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن لتضیقوا علیهن و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن و أتمروا بینکم بالمعروف . (طلاق)

آنهارا درهمان منزل خویش که میسر شماست بشانید و بایشان (در نفقه و سکنی) آزار وزیان نرسانید تااینکه تنگ نگیرید برآنها (که بناچار از حق خود بگذرند) و بآنها اگر حامله باشند تا وقت وضع حمل نفقه دهید، آنگاه اگر فرزند شما راشیر دهند احرتشان را باقرارداد متعارف بین خود بپردازید

و للمطلقات متاع بالمعروف حقاً علی المتقین .

برای زنان مطلقه نفقه و کسوه است واین یك حقی است بر پرهیزکاران .

اکثرمردم زن‌را بعد ازطلاق محبوس نگاهداشته باواجازهٔ نکاح ثانوی نمیدادند که‌ازاین عمل گاهی خواه‌ناخواه اذیت وآزارزن مقصود بودوبعضی‌اوقات هم‌میخواستند زن بیچاره را بستوه آورده تامهرش را به بخشد و یا از پرداخت حصه‌ای معاف گردند وگاهی هم از این نظر آنها را بار میداشتند که زوجهٔ خود را زن دیگری شود عار میداستند واین امور را اینطور اصلاح کرده .

ولا تمسکوهن ضراراً لتعتدوا و من یفعل ذالك فقدظلم نفسه - (بقره)

و روانیست که آنان را به آزار نگه داشته‌تابرآنها ستم‌کنید(تعدی‌بحقوق وکابین‌آنها کنید) هرکس چنین کند همانا ستم بخود کرده .

و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلاتعضلوهن ان ینکحن ازواجهن (بقره)

وچون زنان راطلاق دادید وزمان‌عدهٔ آنها به پایان رسید نبایست که آنهارا از شوهر کردن منع کنید .

اگر زن مطلقه حامله است تا دوسال بعد ازوضع حمل باید مرد نفقه وکسوهٔ اورا بدهد

و الوالدت یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم - الرضاعة وعلی‌المولودله رزقهن وکسوتهن بالمعروف (بقره)

و مادران بایست اطفال‌شان رادوسال کامل شیردهند آنکس که خواهداولاد را شیر تمام دهد و بعهدهٔ صاحب اولاد (پدر) است که خوراك و لباس مادر را بحد متعارف بدهد .

اکثر اتفاق میافتاد که هنگام نکاح مهررا زیاد بسته لیکن وقتی که طلاق میدادند دادن مهر گران میگذشته و لذا به تدابیر مختلفه زن را تحت فشار گذاشته وارمهر کم میکردند . برای این فرموده

و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً اتاخذونه بهتاناً واثما مبیناً و کیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض .
(نساء)

اگر خواستید زنی رارها کرده وزنی دیگر بجای او اختیار کنیدومال بسیاری مهراو کرده‌اید پس نباید چیزی ازمهر بازگیرید آیا بوسیلهٔ تهمت زدن باو مهر اورا میگیرید واین گناهی فاحش وزشتی آن آشکاراست. وچگونه‌مهر آنان را خواهید گرفت در صورتیکه هر کسی بحق خود رسیده است یعنی تعلقات زناشوئی بوقوع پیوسته است

حاصل تمام این قوانین و احکام اینست که اگر مرد از روی اجبار زن‌را طلاق گفت، باینمعنی که درمدت سه‌ماه طلاق یک‌یک بتدریج واقع‌شد، درایام عده که تعداد آن سه ماه است تمامی مصارف ومخارج او برعهدهٔ شوهر خواهد بود. دراینمدت برای زن موقع کافی بدست میآید که برای خود شوهر تازه ای جستجو کند و اگرهم حامله است تا وضع حمل وبعد ازآن‌هم‌تا دوسال تمام، شوهر مسئول نفقه و کسوه و مسکن او میباشد، بعلاوه مهری که مقررشده بود تمام آنرا دریافت خواهد کرد وبنابراین زن در تمامی اینمدت از حیث امور معاش و زندگی هیچ تنگدستی نخواهد کشید بلکه کاملا در رفاه خواهد بود .

حال می پرسیم که آیا هیچ حکیم یا مقننی میتواند ازاین عملی تر قانونی برای زن وضع کند ؟ و یا غیر از اسلام در هیچیک از مذاهب دنیا میتوان برای این رحم و مراعات نظیری پیدا کرد [1] ؟ .

وراثت

قانون وراثت از جمله قوانینی است که‌آراءِ ونظریات اقوام دنیا همیشه درآن باهم مختلف بوده و امروز هم اختلاف دارند . در

۱ـ اینرا هم دراینجا لازم میدانیم بذکر دهیم که قوانین و احکام مذکورهٔ فوق تماماً از روی قرآن مجید و احادیث ثابت میباشند . (مؤلف)

عیسویان دارائی غیرمنقول فقط باولاد اکبر میرسد و باقی اولاد بقدر کفاف معاش سهم میبرند و بعد از اولاد، دیگر اقارب و ارحام محروم از ارث میباشند. درهنود تمام اولاد ذکور وارث میباشند وسوای اولاد ذکور بقیهٔ ارحام از متروکات متوفی نصیبه‌ای ندارند. دختر فقط نان ونفقه میگیرد در اعراب زنان مطلقاً محروم از ارث بودند، بلکه تا جائی که برما معلوم است غیراز اولاد ذکور سایر ارحام مثل پدر، برادر، مادر وخواهر وغیره‌ها نصیبه‌ای نداشتند

اروپا چقدر امروز در تمدن و تهذیب جلو رفته لیکن در موضوع وراثت هنوز این قاعده هست که فقط اولاد اکبر وارث میباشد

برای روشن شدن قضیه باید قبلا دید که از لحاظ تمدن ونیز اصول فطرت چه مبادی و اصولی بایست برای وراثت بلشد؟ باید دانست که این بحث بدو سؤال زیر دور میزند.

اول اینکه آیا ثروت در میان افراد زیادتری منقسم و منتشر شود بهتراست ویا اینکه در دست اشخاص محدود و معینی حبس باشد

دوم – چرا باید دارائی یك آدم بعد ازمرگ بارحام او برسد وملاك آن چیست؟

علما ومحققین علم‌تمدن این‌مسئله‌را حل کرده‌اند که ثروت هرقدر درمیان افراد زیادتری تقسیم شود همانقدر مفید و نافع خواهد بود و همین‌هم فارق‌بین ممالك متمدنه ووحشیه است در سلطنت‌های شخصی و استبدادی این‌خصوصیت یافت می‌شود که ثروت تمرکز بشاه و ارکان و مقربین او پیدا کرده و باقی مردم دست شان از دولت تهی و عموماً فقیر و بی بضاعت میشوند، برخلاف در ممالك متمدنه که از شاه گرفته تا طبقهٔ پائین هرکس بقدر خویش بهره ای از دولت دارد (بعبارت روشنتر ثروت در میان تمامی طبقات و افراد تقسیم شده مثل ممالك غیرمتمدنه نیست که گروهی چندان متمولند که « هانری فورد » مرحوم هم پیش ایشان گداست و ۹۹ درصد آنقدر فقیرند که گداهای « بابل » در برابر ایشان هانری فورد هستند)

اصولی که دربالا ذکرشد فقط دراحکام وراثت‌اسلام ازآن‌کاملا رعایت شده‌است.

مطابق قانون اسلامی تمام اقـارب و ارحام درجه بدرجـه از وراثت متمتع می شوند. مادر ، پدر ، جد ، عم، برادر ، خواهر ، عمه، خاله، خال وغیره هر کدام درمقام خودش نصیبه و سهمی دارند . باید دانست که ملاك اصلی وراثت مسئله تعلق و قـرابت بامیت است یعنی کسانیکـه باوپیوستگی وخویشاوندی داشته وشریك دررنج وراحت وبمنزلهٔ جوارح و اعضای وی بوده اند باید ارثر که و دارائی او حصه ای بآنها برسد و روی این اصل ، نهایت لئآمت و نظر تنگی است که فقط قسمتی از اقارب و ارحام بـرای وراثت اختصاص داده شود. در این شبهه‌ای نیست که مراتب ارحام وخویشاوندان باهم متفاوتند وباید این تفاوت مراعات شده و بین آنها فرق گذارده شود ، لیکن این یك ظلم‌فاحش است که بجز معدودی از ارحام بقیه را بالکل محروم سازند و این قانون اروپا بدون حرف برخلاف عقل است که وارث منحصر به اولاد اکبر باشد ، چه تعلق و پیوستگی که اولاد را بمیت هست آن تعلق و پیوستگی برای همهٔ اولاد یکسان حاصل است وبا وجود این یکی را بواسطهٔ بزرگ بودن درسن‌ترجیح دادن و باقی فرزندان را بالکل محروم کردن بکلی مخالف با اصول فطرت است

اسلام فرق مراتب ارحام و خویشاوندان را آری فرقهائی راکـه نهایت درجـه دقیق و باریك میباشند در نظر گرفته و همه را رعایت کرده است ، باهریك از اقـارب و ارحام میت را قرابت و پیوستگی که بوده بانهایت دقت بطرمیزان ودرجهٔ آنرا تعیین و بهمان نسبت سهم های مختلف وکم و بیش آنها را معلوم و مقرر داشته است .

حقوق عامه ناس

اسلام دستور اکید داده که نسبت بعامهٔ خلائق بـا خلق خوب ، نیکوکاری ، رحم و انصاف وبالاخره جوانمردانه سلوك شود و در اینباب مخصوصاً اصرار ورزیده است . لیکن ماآنچه راکه اسلام در اینباب گفته ذکر نمیکنیم، چه‌تعلیم اخلاق‌حسنه اصل‌الاصول همهٔ مذاهب میباشد واختصاص بیك‌مذهب خاصی ندارد . البته آنچه که مقیاس ترجیح و تفوق است این است کـه به بینیم دیگر مذاهب نسبت به بیگانگان (صاحبان مذاهب دیگر) تعلیم‌چه قسم سلوکی داده اند .

ملل و اقوام بزرگی که برتمام دنیا نفوذ پیدا کرده‌اند هندو ، پارسی ، عیسوی و

یهودیٔ بوده اند مذهب هندو درهندوستان به تمام طوائف و اقوامی که آرین نبودند لقب **شودر** داده و با وجود اتحاد مذهبی برای آنها وضع حدود و احکامی کردند که سخت تر و موهن‌تر از آن احکامی بحال کسی‌در نمیآمد. آنها ازهر نوع آزادی، حیثیت واحترام، یا شغل ومقام وبالاخره از حقوق مدنی محروم بوده‌اند تا اینحد که اگر آواز وید کتاب مقدس اتفاقاً بگوش یکی از آنها میخورد سرب گداخته در گوشش میریختند برای اینکه گوش ناپاك او حتی مستحق شنیدن یك چنین صدای مقدسی نیست

زمان امپراطوری روم مصوحهٔ عروج عیسویان قدیم میباشد واین امپراطوری تا مدتهای دراز قائم و برقرار بوده است وعظمت وسطوت آن بدرجه‌ای بود که از شنیدن نام وی‌بدنها میلرزید لیکن این‌حکومت عظیم‌الشأن چه‌بوده است ؟ درانسائیکلوپیدیای فرانسه [1] شرحی که در اینباب ذکر شده بدینقرار است . - نظام‌امپر اطوری روم عبارت بوده از قساوت و بیرحمی و سفاکی که بآن لباس قانون پوشانده شده بود ، فضائلی که دارا بوده از قبیل شهامت، پیش‌بینی ، ترتیب و انضباط ، اتحاد باهم بعینه فضائل دزدان و قاطعان طریق بوده است ، وطنیت و میهن خواهی‌او بالکل وحشیانه و بی‌انتها گرفتار حب جاه و کینه توزی با اقوام بیگانه ، نابود شدن حس شفقت ورحم بغیراز اینهائی که گفته شد در آنجا چیزدیگری بنظر نمیآمد، آنچه راکه عظمت وشأن نام‌می‌نهادند عبارت بود از تیغ بازی ، دره زنی ، کشتن و شکنجه کردن اسرای جنگ ، با کودکان و پیرمردان عرابه کشیدن و مانند آن »

« اما رفتاری که یهودیان باغیرقوم میکردند برای دست دادن نمونه‌ای از آن‌کافی‌است همینقدر که درجزو توراه مذکور است که « خدا به **موسی** حکم‌داد شصت هزار نفر ازدشمن که اسیر شده بودند از میانشان حتی زنان و کودکان را زنده باقی نگذار و همگی را یکدم بقتل برسان »

حال به بینید اسلام در این باب چه کرده است ·

اولا تمایزوافتخار قومی یاامتیاز وبرتری در نسل ونژادرا سراسر ازمیان‌برداشت.

---

[1] - تطبیق ص ۳۷ (مؤلف)

اسلام سرچشمه‌اش عـرب بود ، لیکن او گـرو مجوس ، هندو ، تـرك ، تـاتار ، حبشی ، افغانی غرض تمام اقوام دنیا را بقبول اسلام با عرب همپایه ساخت . اروپا ، امروز مدعی منتها درجه آزادی‌است، لیکن باغیرقوم وملل بیگانه حد فاصلی که قرارداده نمیتوان آنرا بهیچ نحوی از میان برداشت. یکنفر وقتیکـه مسیحی میشود زعما و پیشوایان مذهب او را اینطور تسلی میدهند که در قیامت با آنها همرتبه خواهند شد والا در دنیا حد فاصلی که قائم بوده بهمین حال باقی خواهد ماند . برخلاف اسلام که اینطور کرد که غزنویه ، دیلمیه ، سلاجقه ، اتراك ، چراکسه وغیره هارا که درآنها قطره ای هم از خون عرب وجود نداشت به تاوب شاهنشاهی بخشید و عرب‌را تحت حکومت آنها قرار داد .

اسلام مخالفین مذهب را دو گونه قرار داده ۰

۱ـ ذمی و معاهد یعنی آنهائیکـه تحت حکومت اسلام بسر میبرند یا بـا آنها معاهدهٔ صلح و دوستی است

۲ـ حربی ، که هیچگونه معاهده‌ای با آنها نیست و جنـگ و مخاصمت برپـا ـ است ویا ممکن است برپا شود

اما آنهائیکه ذمیند اسلام جان و مال وآزادی و حیثیت و اعتبار و سایر حقوق آنها را کاملا رعایت کرده وبامسلمانان بالکل همدوش وهمسر قرارداده است، ولی‌چون مادراینموضوع رساله‌ای جداگانه موسوم‌به « حقوق‌الذمیین » نوشته‌ایم دراینجا ازبیان آن صرفنظر نموده وخوانندگان را بآنجا حواله میدهیم . ولی‌باحربیها اسلام مراعات وسلوکی‌را که حکم داده ازآیات ذیل‌معلوم میشود چیست :

و قـاتلـوا فی سبیل الله الـذین یقاتلونکم ولا تعتدوا ان‌الله لایحب المعتدین .
وان‌عاقبتکم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به ولئن‌صبرتم لهو خیر للصابرین
(نحل)

در راه خدا باآنانکه بجنـگ ودشمنی شما برخیزند جهاد کنید ولی ستمکار نباشید که خدا ستمگر را دوست ندارد واگر کسی بشمامسلمانان‌عقوبت‌وستمی رسانید شما بایدبقدرآن درمقابل‌انتقام گیرید(طریق عدالت‌رااز دست‌ندهید)

واگر صبوری کنید و از او درگذرید البته برای صابران اجری بهتر از انتقام خواهد بود

ولا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لاتعدلوا .

عداوت و دشمنی قومی نباید شما را وادارد که با آنها بعدل و داد رفتار نکنید

در قرآن مجید اکثر این رقم الفاظ و عبارت هم درج است که «کفار را هر کجا یافتید بقتل برسانید» باهمهٔ کفار پیکار کنید، «کافر دشمن خداست» از این آیات بظاهر معلوم میشود که عداوت و دشمنی کردن با هر مخالف مذهب فرض مذهبی مسلمانا ست و بنابرین بعضی مسلمانهای متعصب بر این رفته‌اند که آیات قسم اول منسوخ گردیده‌اند، لیکن خدا خود این تناقض را رفع کرده چنانکه ارشاد فرموده است :

لا ینهکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم و ظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم و من یتولهم فاولئك هم الظالمون
(سورهٔ ممتحنه)

خدا شما را از دوستی آنانکه با شما در دین قتال و دشمنی نکرده وشمارا ازدیارتان بیرون ننموده‌اند نهی نمیکند تا نیزاری از آنها جوئید بلکه با آنها بعدالت وانصاف رفتار کنید که خدامردم باعدل وداد را بسیار دوست میدارد . تنها شما را ازدوستی کسانیکه دردین باشما قتال کرده واز وطنتان شما را بیرون کرده‌اند و بر بیرون کردن تان همدست شده‌اند البته نهی میکند تاآنها را دوست نگیرید وکسانیکه با آنها دوستی کنند ایشان بحقیقت ظالم و ستمکارند

در این آیات ظاهر وهویداست که جز در آنصورت که مخالفین مذهب با مسلمانان پیکار مذهبی کنند و آنان را از دیارشان خارج نمایند ودر اخراج اعانت و همدستی کنند در هیچ صورتی با آنها دوستی کردن ویا نسبت بآنها محبت وخوبی کردن ممنوع نیست در عیسوی یا بعضی مذاهب دیگر احکامی بظاهر زیاده از این فیاضانه بنظر میرسد مثلا در انجیل است که « هر که برخسارهٔ راست تو طپانچه زند دیگریرا نیز

سوی او بگردان » اما این از سخنانی است که بظاهر نهایت درجه خوشنما و فریبنده است، لیکن درواقع فضول میباشد چه اینکه برخلاف فطرت انسانی است ولذا غیرعملی و هرگز درخارج وجود پیدا نمیکند. اینکه اسلام را برتمام مذاهب ترجیح است برای این است که از افراط و تفریط هردو برکنار و تمامی احکامش موافق با قانون فطرت انسانی میباشد .

بقیهٔ عقائد

اصولی که اساس شالودهٔ اسلام روی‌آن قرار گرفته عبارت است ازتوحید ونبوت تنها « من‌قال لااله الاالله دخل‌الجنة » واین اسلام سالکل ساده ، صاف و مختصر است و همین سادگی است که بواسطهٔ آن اسلام برسایر مذاهب مزیت و برتری دارد وبنابر همین‌سادگی است که یکی‌از محققین‌اروپا باینجا که میرسدافسوس میخورد ومیگوید « اگر شخص حکیمی به عقائد دینی طول و طویل وپراز پیچ وخم مذهب عیسوی‌نظر بیندازد بی‌پرده خواهد گفت که ایکاش مذهبم اینطور صاف و ساده میشد که بیك خدا و رسول او **محمد** (ص) ایمان میآورد » وهمین دو لفظ بود که بزبان آوردن آن کافر مسلمان ، گمراه هدایت یافته ، شقی سعید ، مردود مقبول میگردید ، لیکن (باکمال تأسف) امتداد زمانه و نیز اختلاف طبائع براین متن که بنظر خوانندگان رسید میلیونها حاشیه برآن افزوده که امروز اسلام (باکمال تعجب) نام‌یك مجموعه مسائلی شده که اگرمردم قرون‌اولیه بخواهندآنرا بفهمانند از فهم‌آن عاجز وملتفت نمیشوند که آن‌چیست و یا عرب که قرآن بروی نازل شده بود او هم از دیدن آن مات و مبهوت میشود !!! طرفه اینجاست که همین مسائل نوزائیده مقیاس کفر و اسلام قرار گرفته است : قرآن مخلوق است یا قدیم ؟ صفات الهی عین ذات است یاغیر ؟ اعمال جزوایمان است یاخارج ؟ درقرن اول نشانی ازاین مسائل نبوده است ، لیکن درازمنهٔ

بعد همین ها حد فاصل کفر و اسلام قرار داده شد . شما در تاریخ علم کلام خوانده‌اید که سراین مسائل چه قیامت‌ها برپا شده وروشن تر، چه جویهائی از خون جاری گردیده است » بهر حال امروزه این مسائل با علم کلام طوری آمیخته کـه درعلم کلام جدید یعنی کتاب حاضر (نفیاً و اثباتا) از ذکر آنها چاره ای نیست

در این مسائل (مسائل فوق) از دو حیث باید سخن راند ۰

۱ـ نوعیت این مسائل .

۲ـ علم کلام در واقع و نفس الامر تا چه اندازه بآنها مربوط و وابسته است .

امامبحث اول،ما درتاریخ علم کلام دراطراف آن‌مفصلا صحبت داشته‌ایم ودراینجا همینقدر خاطرنشان مینمائیم که این مسائل دوقسمند، بعضی ازآنها طوری است که در قرآن مجیدٔیا احادیث نبوی هیچ ذکری ازآنها نشده است، لیکن چون درنزد متکلمین جزء عوارض ذاتی توحید ونبوت هستند لذا بحث ازآنها لازم وضروری است، چه‌آنکه بدون آنها تـوحید و نبوت صورت اتمام و اکمال نمی پذیرند . مثلا از حادث یـاقدیم بودن‌قرآن‌مجید گرچه درخود قرآن یااحادیث تصریحی‌ندارد، لیکن‌عقائدی که‌درقرآن مذکورند جزء لوازم آنهـا میباشد، زیرا که قرآن کلام الهی است و کـلام الهی جزء صفات خداست و آنچه که صفت چیزی است البته قائم باوخواهد بود،حال اگر قرآن مجید حادث‌شد ذات الهی‌هم حادث خواهد بودچه آنچه که محل حوادث است خودش هم حادث میباشد ، درصورتیکه این در محل خود ثابت شده که ذات باری قدیم و ازلی‌است و از این قبیل است مسائل بسیار دیگر .

برعکس بعضی از آنمسائل بدینگونه است که در قرآن مجید ذکر شده لیکن چون کیفیت‌آنها مذکور نیست لذا هرفرقه‌ای طبق اجتهاد خودش کیفیت آنرا یکجور تعیین کرده و از این تعیین‌بالذات یا بواسطه مسائل زیادی پیدا شده است مثلاً کیفیت معاد ـ در قرآن راجع بمعاد زیاد سخن رفته ولـی راجع بکیفیت آن صراحة ذکری نشده است ، این‌است اشاعره در کیفیت آن بدین رفته‌اند که عیناً همان‌جسم موجود در دنیا دوباره زنده میشود، ولی حکمای اسلام باآن مخالف ومعتقدند که معاد هیچ ربطی

برده شده تمام فرق اسلامی قبول شان دارند ، لیکن در بیان حقیقت و ماهیت آنها اختلاف کرده‌اند بعضی بالکل معنی ظاهری این الفاظ را گرفته و بعضی دیگر مجاز و استعاره را درآن دخل داده اند ، برخی هم در الفاظ خاص هیچ تصرف و تأویل نکرده بلکه آنرا طریقی برای تفهیم روحانیات دانسته اند گرچه این اختلاف خود مقتضای فطرت بوده ، لیکن سبب عمدهٔ آن اشاره ای است که در این خصوص در خود قرآن موجود میباشد .

این آیت در قرآن مجید درج است

منه آیات محکمات هن ام الکتاب وآخر متشابهات فاما الذین فی - قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به .
(آل عمران)

برخی از آن قرآن آیات محکم است (که صاف و روشنند) این آیات ام الکتاب واصل خواهد بود و برخی دیگر آیات متشابه است (یعنی ابهام دارند) پس کسانیکه دردلهاشان میل بباطل است از پی متشابه روند که فتنهٔ بتاویل کردن آن برانگیزند در صورتیکه تأویل آنرا نمیداند مگرخدا وآنهائی که در دانش پخته شده‌اند واینها هستند که میگویند ما بآن ایمان آوردیم .

اختلاف از اینجا ناشی شده که یک فریق (والراسخون فی العلم) را جملهٔ مستقل جداگانه داسته و روی آن معنی آیه این می‌شود که آیاتی که در آنها ابهام است جز خدا احدی از تأویل آنها واقف نیست و کسانیکه راسخ درعلم وعرفانند باین اکتفا کرده و میگویند ما بآن ایمان آوردیم ،ولی در نزد فریق دیگر « والراسخون فی‌العلم» یك‌جملهٔ مستقل جداگانه نیست‌بلکه عطف برجملهٔ اولی است و براین تقدیر معنی‌چنین میشود که تاویل آیات مبهم‌را غیرازخدا ونیز آنهائیکه درعلم ومعرفت پخته شده و بحد کمال رسیده اند کسی نمیداند . قائلین به معنی اول **حسن بصری، مالك‌بن انس ، فراء ، جبائی** و غیره میباشند ، لیکن **مجاهد**، **ربیع بن انس** و اکثر متکلمین معنی دوم‌را اختیارنموده واز **عبدالله بن عباس** هردو معنی روایت‌شده است.

ازاین اختلاف ، اختلاف دیگری برخاسته وآن اینست که ازمیان آیات قرآن مجید کدام‌یك متشابه و کدام‌یك محکمند و بنابراین‌درعقائد مورد بحث‌چنانکه ذیلاملاحظه میشود اختلافات عدیده پیدا شده :

۱ـ در آیاتی که این عقائد مذکورند آیا آنها مبهمند یا نه ؟

۲ـ در صورت ابهام باید آنها را تأویل کرد یا نه ؟

۳ـ چرا و برای چه باید تأویل کرد ؟

چون درآینده مکرر صحبت از تأویل بمیان خواهد آمدلذا برما لازم است که آنرا تحت دقت نظر گرفته اولا معلوم داریم که حقیقت آن چیست؟ دوم اینکه تأویل مطلقاً غیرجائز است ویا دربعضی موارد جائز ومورد دیگر غیرجائز میباشد ؟ و مواردی هم‌که جائز است قاعدهٔ جواز چیست ؟ و بالاخره تأویل را تا کجا میتوان مقیاس کفر و اسلام قرار داد ؟.

حقیقت تاویل

تـأویل در لغت بمعنای رجوع دادن است و در اصطلاح تعبیر و تفسیر را گویند. درقرآن مجید این‌لفظ اکثر درهمین معنی استعمال شده است . « **سانبئك بتأویل مالم تستطع علیه صبراً** » لیکن در اصطلاح علمی یاتفسیری معنی تأویل‌آنست که لفظی‌معنی لغوی خودرا ترك گفته ودریك معنای دیگر استعمال شود .

در اسلام کلیهٔ فرق و احزابی که هستند باستثنای حشویه بقیه ، تأویل را جائز دانسته‌اند . اگرچه نسبت به **امام‌احمدحنبل** مرویست که بکلی مخالف‌با تأویل بوده است و معذلك همین اودر سه موقع تأویل را جائز میشمرده است غرض درجواز اصل تأویل هیچکس غیر از حشویه حرفی ندارد . گفتگوئی که هست فقط سرموقع ومحل تأویل است . یعنی کجا جائز است وکجا نیست . در میان فرق اسلامی از لحاظ ظاهر پرستی و نکته سنجی فرق مراتبی که بوده بهمان نسبت دائرهٔ تأویل نیز محدود ووسیع بوده . شما اول ازهمه اربـاب ظاهر را در نظر بگیرید که تـأویل را در هیچ جا جائز نمیدانند . مثلا در قرآن مجید هست که « ما به آسمان وزمین گفتیم که خواه وناخواه

حاضر شوید . هردو حواب دادند ما باکمال اطاعت حاضریم » ویا مثلا در قرآن وارد
است که «ماهروقت چیزیرا میخواهیم سازیمنبم میگوئیم باش واوهم فوراًموجود میشود »
بنظر علمای ظاهر در این آیات همان معانی لغوی و مفاهیم ظاهری مراد است ، یعنی
فیالواقع زمین و آسمان همین الفاظ را گفته و یا فیالواقع حدا هنگام پدیدآوردن
هر چیز بلفظ (کن) خطاب میکند .

مذهب **امام ابوالحسن** اشعری هم قریب بهمین است . در قرآن درج است که
دو دست خدا گشوده و بازاست، امام مشارالیه در کتاب الابانه تصریح میکند که ازاین
الفاظ معنای اصلی مراد میباشد و هیچ مجاز و استعارهای درکار بیست

بعد از ارباب ظاهر عموم اشاعره و بعد ما تریدیه ، سپس معتزله و بعد حکمای
اسلام هستند . مهمتر از همه در این موصوع انضباط اصول تأویل است، یعنیآن در
چه موردی جائز است و درچه موردی بیست . **امام غزالی** در احیاء العلوم و نیز در
فصل التفرقه بین الاسلام والزندقه دراینباب یعنی باب تأویل مفصل ومشروح بحث نموده
وما عین آنرا ترجمه نموده ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم : ـ

« اگر یکی ایراد کند وبگوید که از اینجا معلوم میشود که علوم یکی ظاهر
است ویکی باطن باینمعنی که ازمیان آنها یعنی علوم بعضیبهایت درجه واضح وروشن
و از همان اول بذهن در میآید ، و بعضیدیگر خفی است که باجد و جهد ومجاهدت
و ریاضت و فکر صحیح حاصل میشود و آنهم وقتی که دست از تمام علائق دنیا کشیده
وباتمام قوی بطرفآن توجه کرده شود اولیجزء علومظاهر ودومیازعلوم باطنی(دوتا)
شمرده میشوند، درصورتیکه اینحرف بظاهرمخالف شریعتمعلوممیگردد، چهدرشریعت،
ظاهروباطندوچیزعلیحده نیستند، بلکهظاهری که برایشریعتهست همانباطنومخفی
آن همان آشکار میباشد . درجواب میگوئیم اولا جلی وخفی بودن اینعلوم از اموری
است که هیچ صاحب فهمی نمیتواند آنرا انکار کند ، فقط کسانی در مقام انکار برمیآیند
که اززمان صباوت و کودکی چیزهائی که شنیدهاند رویآن باقیمانده وجمود و رکود
پیدا کرده قدمی بطرف ارتقاء برنداشتهونظری بمقاماتاولیا وصاحبانعرفاننینداختهاند.

عجباً ، ازدلائل خود شریعت این امر ثابت است،چه آنحضرت‌ص فرمود که معانی قرآن یکی ظاهر است و یکی باطن ، یکی حداست ویکی مطلع ، حصرت **علی** (ع) اشاره بسینهٔ خودنموده فرمود که آن گنجینهٔ علوم و معارف بسیار است ، ایکاش حاملی برای آن پیدا میکرد . جناب رسالتمآب ص فرمود که ما انبیاءِ مأموریم کـه بامردم باندازهٔ عقول آنها سخن گوئیم

بازآنحصرت(ص) فرموده است که‌اگر بیك‌جماعت سخنی گفته شود که خارج‌از عقل آنهاست در حق آنها فتنه حواهد بود . خدا در قرآن فرموده « و تلك الامثال نصربها للناس و ما یعقلها الاالعالمون » و آنحصرت ص میفرماید بعضی از علوم پوشیده هستند که فقط علمای ربانی از آنها آگاهند الخ

حال بگو به‌بینم اگر اینها سخنان راز وجزو اسرار نبودند که ازظاهر کردن آنها آنحضرت بدینجهت ممنوع بود که مردم نمیتواستند آنها را بفهمند ویا مصالح دیگری درکار بوده پس برای چه آنها را ظاهر نساخت و این ظاهر است که اگر او بیان میفرمود مردم بهرحال تصدیق مینمودند **ابن‌عباس** راجع باین آیـه « اللّٰه‌الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن » میگوید اگر من حقیقت این آیه‌را بیان کنم شما مردم سنگسارم خواهید کرد و یا (بنا بروایت دیگر) خواهید گفت **ابن‌عباس** کافر شده است از **ابو هریره** روایت است که گفته من از پیغمبر دو گونه سخن‌یاد دارم، یکی‌را انتشار داده و دیگـری را اگر بخواهم منتشر سازم هرآینه مـرا گردن خواهند زد . رسول اکرم دربارهٔ خلیفهٔ اول فرمود که فضیلتش بر شما مردم برای نماز خواندن‌و روزه گرفتن نیست‌بلکه بیشتر بواسطهٔ رازی است که درسینه‌اش امانت است.

بیشك این‌راز متعلق باصول مذهبی بوده‌است وآنچه که داخل دراصول مذهبی بوده از دیگران نیز بطور ظاهری ممکن نبود مخفی داشت. این قول منتسب به **سهل تستری** است که « در نزد علما سه گونه علوم است . علم ظاهر که بـه اهل ظاهر آنرا ذکر میکنند ، دوم علم باطن که فقط بکسانی اظهار میدارند که شایستگی آنرادارند ، سوم علمی است که تعلق‌آن صرفاً بخداست واین علم راآنها مکتوم داشته باحدی‌نمیگویند

و این گفتهٔ بعضی عرفاست که راز ربوبیت (خدائی) را فاش کردن کفر است . بعضی گفته‌اند یك رازی است که اگر آنرا ظاهر کنند هرآینه نبوت بیکار (عاطل و باطل) میشود و نبوت رازی است که اگر گفته شود علم بیکار میشود و علمای ربانی را باخدا رازی است که اگر بمردم عرضه داشته شود تمام احکام عاطل و باطل میگردد . غالباً مقصود قائل این قول آنست که نبوت در نزد مردم کوتاه نظر باطل خواهد شد و اگر غیر ازاین باشد قول مزبور غلط است ، بلکه حقیقت را بخواهید بین این دوتا تناقضی نیست زیرا کامل کسی است که نور معرفت او نور تقوی را خاموش نکند ومرکز تقوی نبوت است ، اگر شما بگوئید که در این آیات و روایات میتوان تأویل کرد و گرنه چگونه میشود که بین ظاهر وباطن اختلاف باشد، چه اگر باطن مخالف با ظاهر باشد شریعت باطل خواهد شد واین خود این امررا تأیید میکند که حقیقت خلاف شریعت است و آن کفر است زیرا کــه شریعت ظاهر را گویند و حقیقت بــاطن آن میباشد و وقتیکه شریعت و حقیقت هر دویك چیز شدند چطور اینوقت میتوان گفت که دو تــا هستند، دراینصورت درشریعت رازی قابل‌اخفا نخواهد بود وظاهر وپنهان یکی میشود»

«باید دانست که این‌سئوال مارا متوجه بیك امر سیار مهمی‌ساخته ومنجر بطرف علم مکاشفه میگردد واز غایت و مرامی که ازعلم معامله هست قهراً ما را دور میسازد وحال آنکه مقصود از این تصانیف صرف علم‌المعامله است، چه عقائدی که دربالا ذکر شده‌آن‌عقائد داخل دراعتقادات قلبی‌هستند وما بآنهاتقلیداً عقیده پیداکرده‌ایم نه بطور کشف حقیقت . زیرا که همهٔ مردم مأمور و مکلف بکشف حقیقت نمیباشند و اگر این اعتقادات داخل در اعمال نمی شدند ، مــاآنها را در این کتاب ذکر هم نمیکردیم و اگر این قسمت نبود که آنها متعلق بحالت ظاهری قلبند نه باطنی مادر حصهٔ اول‌این کتاب آنرا ذکر نمی نمودیم و اما انکشاف حقیقت و آن متعلق به باطن قلب است‌نه ظاهر و با اینصورت چون رشتهٔ سخن رسیده بجائی که میان ظاهر و باطن توهم تناقض شده لازم میدانیم مختصری در اینباب مذکور داشته و این عقده را حل نمائیم .

«کسیکه میگوید که شریعت حقیقت یا ظاهر و باطن مخالف باهمند اوبجای

اسلامْ به کفر بیشتر نزدیك است ، روح قضیه این است که اسراری که مخصوص مقربین است و مردم دیگر از آنها ببحرند و فاش کردن آنها منع است این اسرار پنج قسمند :

۱ ـ قسم اول مطلبی است که فی نفسه دقیق و اکثر طبایع از فهم آن عاجزند و این گونه مطالب حواه نحواه مخصوص مقربین بوده و بر آنها فرض است که آن را مکتوم داشته به نا اهلان ظاهر سازند و گرنه درحق آنها موجب فساد خواهد بود، زیرا که فهم آنها نمتوانند بآن رسائی پیدا کنند ومبنی برهمین است که وقتیکه مردم ازپیغمبر ارحقیقت روح پرسیدند آنحضرت اعراض کردند، چه حقیقت روح بفهم عامه در نمی آید و ار دریافت حقیقت آن وهم عاجز میباشد ، تصور شود که حقیقت روح بر آنحضرت معلوم نبوده چه آنکس که حقیقت روح را نمیداند از حقیقت خودش هم بیخبر است و آنکس که خودرا نمی شناسد چگونه بخدا میتواند شناسائی پیدا کند بعضی علما واولیا ازحقیقت روحواقف میگردند، لیکن این مردم رعایت آداب شریعت میکنند وهمچنانکه انبیاء دراین مواقع سکوت کرده‌اند آنها نیزخاموشی میگزینند منحصر بروح نیست ، در صفات خدا هم دقایق و باریکی هائی هست که عوام نمیتوانند آنها را درك کند و نفهمد ، چنانچه آنحضرت ص فقط صفات ظاهری خدا مثل علم و قدرت و غیره را ذکر نموده و آنها را هم مردم از اینرو فهمیده اند که خود دارای علم و قدرت میباشند و میتوانند علم و قدرت خدا را بآن قیاس کنند و الا اگر اوصافی از خدا ذکرشود که مشابه‌آن درانسان وجود ندارد البته انسان نمیتواند آنرا تصورنماید. شما اگر لذت جماع را بیك طفل یابیك خواجه بخواهید بفهمانید هرگز موفق باین کار نمی شوید جز اینکه گفته شود که آن مشابه لذتی است که در غذا هست لیکن این ادراك درحقیقت ادراك نیست ، درصورتیکه بین علم و قدرت خدا با علم و قدرت انسان فرقی که وجود دارد بمراتب بیشتر از فرقی است که میان لذت غذا و لذت جماع هست »

« خلاصه اینکه انسان تصور ذات و صفات (موجود یا گذشته) خود را میکند ،

بعد ذات و صفات دیگران را قیاس بخود کرده تصور مینماید ، البته اینرا هم میتواند بسنجد که میان این دوتا ار لحاظ شرف و کمال فرق است بنا برین آنچه که انسان میتواند کرد بیش ار این نیست که اوصافی مثل قدرت و علم وغیره که در خودش یافت میشود برای خدا هم همانها را ثابت کند ، فقط با این فرق که صفات خدا را ازصفات خودش بمنتها درجه برتر و بالاتر قرار میدهد و اینجا اگر حقیقت امر در نظر گرفته شود انسان صفات خودش را ثابت کرده نه صفاتی را که مخصوص ذات اقدس الهی‌است و از همین جاست که پیغمبر فرمود . « خدایـا من نمیتوانم وصف کنم تورا بطوری که تو خودوصف کرده‌ای » واین حدیث معناش آن نیست که حضرتش ازصفات خدا واقف بوده ولـی نمیتوانست آنها را ادا کند بلکه اعتراف است بـاینکه « من عقلم از فهم حقیقت صفات خدا قاصر است »

« بعضی بزرگان دراین معنی گفته اند که « حقیقت خدارا جزخدا دیگر کسی نمیداند » وبعضی دیگر اظهار عجز ازشناسائی‌را شناسائی دانسته‌اند

« به اینجا که رسیدیم عنان قلم را منعطف داشته برمیگردیم باصل مطلب ومی گوئیم که ازمیان اقسام پنجگانه یکی مسائلی هستند که از دائرهٔ فهم انسانی خارجند و ازآن جمله است مسئله روح و نیز صفات خدا که داخل درآن میباشد ، حدیث ذیل هم اشاره بدین معنی است که « خدا در پشت هفتاد هزار پرده از نور محتجب است که اگر این‌حجابها برداشته شود هرآینه ناظر محترق خواهد گردید »

۲ ـ اسراری هستند که آنها را انبیاء و صدیقین ظاهر نمی سازند این اسرار هر کدام درحدخود قابل‌فهمند، لیکن ذکرآنها درحق اکثرمردم مضراست، هرچند که درحق انبیاء وصدیقین زیان‌بخش نیست » .

« مثلا مسئله جبر و قـدر که فاش کردن آن وظیفهٔ اهل علم نیست و ایـن هیچ تعجب ندارد که ذکر بعضی حقائق درحق بعضی مردم مضر باشد مثل روشنی آفتاب که در حق شب پره و عطر گلاب برای جعل مضر میباشد خود این عقیده کـه کفر ، زنا و سایر افعال زشت و شنیع صادر از مشیت واراده وحکم خداست فی‌نفسه راست است،

لیکن در حق اکثری ، اینحرف مصر و زیان بخش میباشد ، چه این بنظر آنها دلیل سفاهت و برخلاف حکمت است و گوئی ظلم و شایع را جائز قرارداده است، چنانچه **ابن الراوندی** و بعضی اشخاص نالایق از همین جا بزندقه والحاد افتادند . مسئلهٔ قضا و قدر هم همین حال را دارد که اظهار و افشاء آن برای اکثری مضر و نسبت بـه خدا گمان عجز پیدا میشود زیرا جواب اصلی این شبهه بفهم عامه در نمی‌آید ، ممکن است اینجا یکی مسئلهٔ قیامت را مثال آورده بگوید که اگر نشان داده شود بعد از انقضای هزار سال یا کمتر و بیشتر قیامت خواهد شد بیشك هر کس میتواند آنرا خوب بفهمد ولی این تعیین برخلاف مصلحت بوده وازآن بمردم زیان ونقصان میرسد، چه اگر مدت فرا رسیدن آن زیاد طولانی باشد مردم از این خیال که هنوز آمدنش خیلی طول دارد چندان پروای قیامت نکنند و اگر زمان آنـرا خیلی نزدیك نشان بدهند بقدری بر مردم خوف و هراس طاری میشود که همه دست ازکار وزندگی کشیده ونظام دنیا بکلی بهم خواهد خورد بـاید دانست که این مثـال اگر صحیح بـاشد محصوص قسم دوم خواهد بود .

۳ـ اموری هستند که اگر بطور ساده وصاف گفته شودهمه آنرا می‌فهمند و ضرر و نقصانی هم از آن بکسی نمیرسد معذلك در پیرایهٔ رمز و استعاره بیان میشود، برای اینکه اثر آن در دل شنونده زیاد تر گردد و مصلحت هم مقتضی است کـه اثرش در دل قوی‌تر باشد در پیرایهٔ رمز واستعاره بیان میشود مثلا اگر یکنفر بگوید که من فلان شخص را دیدم که طوقی از مروارید بر گردن خوك میانداخت و مراد این باشد که او نااهلان را تعلیم حکمت میداد البته شنونده ازآن معنی ظاهری میفهمد لیکن شخص محقق پس از غور در می یابد که نه خوکی آنجا درکار بوده و نـه طوق مروارید ولذا ذهنش منتقل باصل مقصود میگردد. چنانکه شاعر میگوید : ـ

رجلان خیاط و آخر حائـك	**متقابلان علی السماك الاعزل**
لازال ینسج ذاك خرقة مدبر	**و یخیط صاحبه ثیاب المقبل**

در این دو شعر شاعر اقبال و ادبار آسمانی‌را بدوکارگر (خیاط وبافنده) تعبیر

کرده‌است ومعنی‌مقصودرا دراین‌نوع‌تعبیرواسلوبی که ملاحظه میکنید بیان‌نموده‌است داخل در اینقسم است این فرمایش رسول اکرم ص که « مسجد از تف انداختن مانند چرمی که روی آتش میگذارندتپیده جمع و منقبض میگردد ». درصورتیکه بظاهر که نگاه میکنید انقباضی درمسجد دیده نمیشود ولی مقصود این‌است که مسجد محل‌قابل تعظیم است و تف انداختن در آن اهانت وتحقیر اوست ولذا اینحرکت آنقدر مخالف با شأن مسجد است که گوئی چرم توی آتش انداختن است . همچنین آنحضرت ص فرمود که « آنکس که پیش از امام سر از رکوع برمیدارد او از این نمیترسیده که خدا سرش را سرالاغ کند ، اگر چه بظاهر هیچوقت چنین اتفاقی نیفتاده و نخواهدهم افتاد ، لیکن از لحاظ اصل مقصود صحیح است ، زیرا که در سرالاغ از لحاظ شکل و صورت هیچ خصوصیتی نیست بلکه خصوصیت آن فقط از لحاظ غباوت و حماقت است و کسیکه قبل از امام سربلند میکند از نظر حماقت سرش مثل سر الاغ میباشد ، چه این کمال حماقت است که یکنفر که پشت‌سر کسی بایستی حرکت کند ازاوپیش بیفتد وجلو برود واما اینکه معنای ظاهری در آنجا مراد نیست و آن بدو دلیل است ، عقلی ونقلی، اما دلیل عقلی وآن عدم امکان حمل برمعنای ظاهری است ، نظیر این فرمایش پیغمبر ص که « قلب مؤمن بین دو انگشت خداست » و حال آنکه اگر دل مؤمن را نگاه کنید در آنجا انگشتی بنظر نخواهد رسید پس معلوم میشود که از انگشت معنی ظاهری مراد نیست بلکه مراد قدرت میباشد چه حقیقت اصلی انگشت هم‌قدرت وقوت است و اینکه دراینجا قدرت تعبیر بانگشت شده جهتش این است که اینطریقه برای نمودن کمال قدرت نهایت درجه مؤثر میباشد .

« همچنین دراین آیه : ـ انما قولنا لشیئی اذااردناه ان‌نقول له کن فیکون (وقتی که ما چیزیرا خواستیم بیافرینیم خطاب میکنیم باو که باش بلافاصله موجود خواهد شد اینعبارت راحمل برمعنای ظاهری کردن بهیچ‌نحوی درست درنمیآید زیرا چیزی که معدوم است اصلا قابل‌خطاب نیست، چه‌رسد باینکه مورد عمل گذارده شود واگر این‌خطاب بعداز پیدا شدن باشد تحصیل حاصل است، لیکن چون برای ظاهر ساختن

کمال قدرت این یك پیرایهٔ عمده است لذا آن بدینطریق ادا شده است . و اما دلیل شرعی وآن معنایش این است که حمل بر معنای ظاهری ممکن باشد ولی از روایت چنین معلوم گردد که آن معنی مراد نیست، چنانکه در این آیه ملاحظه میشود که« انزل من السماء ماءٍ فسالت اودية بقدرها الخ» ازآب قرآن واز اودیهٔ دلها مراد است که ازمیان آنها بعضی پر از خس وخاشاك وبعضی کم ودر بعضی هیچ نیست واز کف کفر ونفاق مقصود است ، چه آن نمایان است و روی آب حرکت میکند اما پایدار نیست و هدایت که نافع بحال مردم است برقرار و پایدار میباشد

« این قسم یعنی قسم سوم را مردم توسعه داده تا اینحد که ترازو ، پل صراط و غیره را در قیامت که از آنها ذکر شده همه را محمول بر این دانسته اند ، ولی این بدعت است، زیرا حدیثی مطابق آن نقل نشده ودر حمل آنها بمعنی ظاهری محالی هم لازم نمی آید و لذا باید گفت که همان معنای ظاهری مراد است (۱)

«٤ـقسم چهارم این است که انسان چیزیرا بطور اجمال دانسته ولی بعد، ازروی تحقیق و ذوق طوری حقیقت آنرا بفهمد که حالتی بر وی طاری گردد و بین این دو دانستن فرقی که هست عیناً همان فرقی است که بین پوست و مغز یاظاهر و باطن وجود دارد و مثال آن این است که یك شخص چیزیرا در تاریکی یا از یك مسافت دوری دیده البته در اینصورت یکنوع علم برای اوحاصل خواهد شد لیکن وقتیکه همان چیز را در روشنی یا درفاصلهٔ نزدیکی ببیند بین این دوصورت تفاوت فاحشی معلوم خواهد بود . دراینجا حالت دوم هیچ مناقض با حالت اولی نیست بلکه مکمل آن میباشد علم تصدیقی وایمان هم همین حال رادارد انسان حالت عشق و بیماری ومرگ را بطور یقین میداند، اماوقتیکه این مواقع برای او پیش بیاید مرتبهٔ یقینش با یقین اول بمراتب کاملتر خواهد بود ، همچنین برای انسان در مورد هر یك از شهوات یا جذبات و احساسات حالات مختلف میباشد ، یقینی که قبل از وقوع میباشد و یقینی که بعد از وقوع حاصل است وآنکه

(۱) امام مشارالیه دراینجا از اشاعره تبعیت نموده و حرفهای آنها رابر زبان میراند · البته درمثل احیاء العلوم کتابی لازم بود پرده روی کار گذارده و اربیان حقیقت خود داری کند !! ولی در تألیفات دیگر این راز را فاش کرده است . (مؤلف)

بعد از ختم شدن میباشد با هم تفاوت و فرق دارند ، مثلا جوع وقتیکه زائل میگردد حالت یقین بآن مختلف است بایقینی که در عین‌حالت جوع بوده است وهمینطوراست حالت علوم دینی که آن بمرتبهٔ ذوق و وجدان که میرسد کامل میگردد . حالتی که پیش از کمال بود گوئی که آن ظاهر است و حالت کمال گوئی باطن است ، مفهومی که از صحت و بهداشت در ذهن یك بیمار است بمراتب غیر از مفهومی است ازصحت که در ذهن یك شخص سالم میباشد .

دراقسام چهار گانهٔ بالا حالاتی که هست متفاوت باهمند وحال آنکه درتمامی‌این حالات باطن مناقض و مباین باظاهر نیست بلکه متمم و مکمل آنست ، نظیر لب و مغز که متمم قشر وپوست میباشد .

« ۵ـ و این ، ازآن موارد است که زبان حال‌را بزبان قال‌تعبیر میکنند ، کوتاه نظر بظاهر چسبیده و آنرا نطق حقیقی خیال میکند ، لیکن حقیقت شناس راز اصلی را میفهمد و این مثلی است معروف که دیوار به گل میخ گفت که برای‌چه مرا سوراخ میکنی گل میخ در جواب گفت ازاو بپرس که مرا میکوبد، چه من در این‌کار ازخود اختیاری ندارم اینجا چنانکه ملاحظه میشود زبان حال به زبان قال ادا شده است و همینطور است این‌آیهٔ قرآن مجید .

ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً و کرها قالتا اتینا طائعین

و آنگاه بخلقت آسمانها توجه کامل فرمود که آن دودی بود و فرمود که ای‌آسمان وزمین همه بسوی خدابشوق و رغبت یابجبر و کراهت بشتابید آنها عرضه‌داشتند باکمال‌شوق ومیل‌سوی تو می‌شتابیم .

« یك آدم ابله ونادان این معنی‌را برای آن قرار میدهد که آسمان و زمین نیز عقل وشعور دارند و این‌الفاظ را خدا بآنها بوسیلهٔ حرف وصوت گفته و زمین وآسمان آنها را فهمیده جواب داده اند (بالسمع والعین) ما حاضرهستیم لیکن آن کسیکه نکته دانست میداند که‌آن زبان حال‌است نه قال وازآن‌مراد اینست که زمین وآسمان

وابستهٔ ارادهٔ خدایند ونظیر همین‌است آیهٔ ذیل .

وان من‌شیئی الایسبح بحمده .

«یك آدم کودن از این آیت چنین خیال میکند که درجمادات حیات و عقل و گویائی است و آنها حقیقة به لفظ سبحان الله خدا را تسبیح میکنند ، ولی یکنفر شناسندهٔ راز می داند که زبان قال در اینجا مراد نیست بلکه مراد اینست که وجود جمادات خود شهادت و گواه تسبیح و تقدیس و وحدانیت خداست ، چنانکه شاعر می گوید .

و فی کل شیئی له آیة   تدل علی انه واحد

«در محاوره میگویند این شاهکار صنعتی بخوبی صنعت و مهارت فنی صنعتگر شهادت میدهد ، از آن مراد این نیست که شاهکار مزبور بزبان تکلم میکند ، بلکه از وضعیت وحالت آن این معنی ظاهر میگردد همینطور هرشیئی که هست چون‌محتاج بیك موجدی است که ایجادش میکند . او و اوصافش‌را قائم میدارد وحالاتش‌را متبدل میسازداین احتیاج ونیازمندی خود گواه تقدیس‌موجد وآفریننده است،اما این‌شهادت وگواهی‌را فقط اهل‌نظر می‌فهمند نه مردم ظاهر که عقل و ادراکشان محدود بظواهر اشیاء است .

اینست که خدا فرموده :

و لکن لا تفقهون تسبیحهم   لیکن‌شما مردم‌تسبیح آنهارا درك‌نمیکنید.

«آری کوتاه نظر مطلقاً نمی‌فهمد. برعکس علمای راسخین ومقربین‌کاملا ملتفت این‌نکته‌اند ولی‌آنهاهم بماهیت‌وکنه مطلب نمیرسند، زیرا که‌اشیاء که شهادت‌بتقدیس خدا میدهند این‌شهادت یکجور نیست،بلکه چندین جورمیشود وهر کس‌بقدرفهم خود وباندازهٔ عقل ودرایتی که دارد آنرا درك‌میکند ذکراقسام این شهادتها و بیان هریك خارج‌ازحدود علم معامله است

«غرض، این ازموّاردی است که در آن بین‌اهل ظاهر و اهل باطن تفاوت و فرق وجود دارد وهمین معلوم میدارد که بین‌ظاهر وباطن فرق است .

در این مقام مردم بافراط و تفریط رفته دسته ای بقدری زیاده روی کرده وجلو رفته اند که تقریباً هرجا ظاهری بوده آنرا تأویل و صورتش را عوض کرده اند .

مثلا :

و تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیئی . (فصلت)

و دست هاشان باما سخن گویند و پا هایشان بآنچه کرده اند گواهی دهند وآنها باعضای بدن گویند شماچگونه بر اعمال ما شهادت دادید آن اعضاء جواب گویندخدائیکه همهٔ موجوداترا بنطق آورد مارا نیز گویا گردانید

« و همچنین سؤال وجواب نکیر ومنکر، میزان ، پل‌صراط ، حساب و کتاب ، مناظرات ومکالمات دوزخیها وبهشتی‌ها وغیره‌ها همهٔ اینهارا زبان حال قرار داده‌اند . گروه دیگر به تفریط رفته تااینحد که بکلی‌سد باب کرده‌اند .

امام **احمدبن‌حنبل** از کسانی است که حتی تأویل (کن فیکون) را حرام میداند واینها از کسانی هستند که می‌پندارند خدا هنگام آفرینش هرچیزی مخصوصاً بلفظ (کن) سخن میگوید تا آنجا که من از بعضی مقلدین امام **احمدبن‌حنبل** شنیدم که او تأویل را در غیر از سه حدیث بکلی نا جائز قرار داده بود و آن سه تااین است: « حجرالاسود دردنیا دست راست خداست،، « دل مسلمان بین دوانگشت خداست،» «از یمن بوی‌خدا میآید » نسبت به امام مشارالیه گمان نمیرود کــه اومعنای استواء علی ـ العرش و نزول‌را استقرار و انتقال فهمیده باشد البته ازنظر مآل‌اندیشی و نفع‌عام جلو تأویل‌را بکلی گرفته زیرا وقتیکه دری یکبار بازشد دیگر اختیاراز دست رفته اعتدال قائم نمی ماند و یك چیز وقتی که از اعتدال خارج شد برای‌آن دیگر حدی قرارنمی یابد و بنا براین مضایقه‌ای دراینقسم مخالفت وجلوگیری نیست وطریق سلف هم آنرا تأیید میکند، چه آنها دراینگونه مواقع میگفتند در روایت آنچه هست باید بهمان حال باقی گذاشت .

شخصی از **امام مالك** راجع به (استواءِ علی العرش) پرسید در جواب گفت استواءِ معلوم است ، لیکن کیفیت آن مجهول ، ایمان به آن واجب و سؤال بدعت است !!!

بعضیها طریق اعتدال را اختیار نموده نصوص راجعهٔ صفات خدا را تأویل کرده ولی راجع بقیامت آنچه وارد شده بحال خود باقی گذاشته و از تأویل در آنها ممانعت کرده اند واینها اشعریه هستند ، معتزله ازاین جلوتر رفته یعنی صفات خدارا ازقبیل مرئی بودن یا سمیع و بصیر بودن را تأویل کرده و معراج را غیر جسمانی قرار داده‌اند ونیزعذاب قبر، میزان ، پل‌صراط وغیره راهم تأویل کرده معذلك اینرا اعتراف کرده اند که معاد ونعمت‌ها ولذائد بهشت و نیز عذاب های جهنم همگی جسمانی می-باشند . فلاسفهٔ اسلام از اینهم بالاتر قدم گذارده و گفته اند که در باب قیامت آنچه از خوشیها و رنجها وارد شده همهٔ آن روحانی‌هستند واین دسته منکرمعاد جسمانی وقائل به بقای نفس میباشند و میگویند ثواب و عذابی که در کار خواهد بود تماماً بر نفس وغیر حسی است .

این‌جماعت یعنی فلاسفه ازحد تجاوز میکنند و باید دانست که بین این‌آزادی فلاسفه و جمود حنبلی‌ها حد وسط و درجهٔ بین بینی که هست باریك و غامض‌بوده فقط اشخاصی آنرا می فهمند که توفیق‌یافته تمام چیزها را نه با عینك روایت بلکه با دیدهٔ ربانی می بینند ، هنگامیکه حقایق امور بر آنها منکشف میگردد آنوقت نظر بروایت و الفاظ انداخته دربن میان الفاظی که موافق با انکشاف آنها ثابت میشود آنرا بجای خود گذارده و آنهائی که مخالفند تأویل میکنند ، بقیهٔ مردم که متکی به روایت تنها هستند قدم آنها نمیتواند متوقف در یك مقام باشد یا بجائی استقرار یابد و این اشخاص که نقطهٔ اتکاء شان روایت است انسب بحال آنها اینست که طریقهٔ امام **احمدبن حنبل** را اختیار کنند، چه ظاهر کردن اعتدال حقیقی داخل درعلم مکاشفه - است وسخن گفتن درآن بطول میانجامد ، لذا وارد آن نمی‌شویم .

« مقصود فقط اثبات این مطلب است که ظاهر و باطن مخالف هم نیستند ، بلکه

موافق میباشند ازشرح وبسط اقسام پنجگانه ، بسیاری ازمشکلات حل‌شده وحقایقی کشف گردیدند . »

امام مشارالیه در این موضوع دقیق و باریك مسائل مورد بحث و مشتبه را که پنج قسم قرار داده است از آنها در مسئلهٔ تأویل چیزهای زیادی حل میشود.و معذلك او در این بحث که تأویل چند قسم است ؟ . شرائط جواز آن کدامند ؟ وازحیث جوار دراین اقسام ترتیب آن چیست ؟ اوهمهٔ اینهارا در یك رسالهٔ خاصی مبسوطاً بیان نموده و این مبحث را به پایان رسانیده و فیصله داده است و ما آنرا دیلا بنظر خوانندگان می رسانیم :

او مینویسد که وجود اشیاءِ به پنج قسم منقسم می‌شود

۱- وجود ذاتی یعنی وجود واقعی و حقیقی مثل وجود آسمان وغیرهٔ .

۲- وجود حسی یعنی وجودی که آن مخصوص به صاحب حس است مثل واقعات خواب .

یامثلا بعضی بیماران را صوری درحال بیداری بنظر میآیند صورت هائیکه از فرشتگان برای پیغمبران متمثل میشوند غزالی آنراهم ازاین قسم میشمارد ، چنانکه درتحت عنوان مزبور مینویسد :

بل قد يتمثل للانبياء والاولياء في اليقظة والصحة صور جميلة محاكية لجواهر الملائكة وينتهي اليهم الوحي والالهام بواسطتها فيتلقون من امر الغيب ما يتلقاه غيرهم في النوم و ذالك لشدة صفاء باطنهم كما قال الله تعالى فتمثل لها بشراً سويا و كما انه (ص) راى جبرئيل كثيرا .

بلکه گاهی صورتهای زیبائی مشابه بادوات ملائکه انبیاء واولیا رادرحال بیداری وصحت بنظر میآیند وبواسطهٔ همین صور جمیله بآنها وحی و الهام میشود امور غیبی که بدیگران درخواب کشف می‌شود بآنها در نتیجهٔ صفای باطن در بیداری معلوم میگردد کما اینکه خدا گفته که جبرئیل بصورت آدمی بنظر مریم آمده وهمچنین آنحضرت که جبرئیل را زیاد رؤیت کرده است

۳- وجود خیالی که عبارت از وجود ذهنی است

٤ـ وجود عقلی مثلا وقتی که میگوئیم کـه این چیز در دست ماست و از آن ، مراد قبضهٔ قدرت باشد اینجا وجود دست وجود عقلی است چه عرض اصلی از دست همانا قبضه و قوت می بـاشد .

٥ـ وجود شبهی و آن معنایش این است که خود شیی موجود نیست بلکه چیزی مثل و شبیه آن موجود میباشد ، امـام مشارالیه قدری پائین تـر برای آن غضب خدا و غیره را مثال میآورد ، چه اینکه معنی اصلی غضب جوش آمـدن خون دل میباشد . بدیهی است که خدا منزه ازاین چیزهاست، لیکن معنائی درخدا یافت میشود که مشابه به غضب میباشد .

بعد از بیان اقسام مزبور امام دانشمند چنین مینویسد :

اعلم ان کل من نزل قولا من اقوال الشرع علی درجة من هذه الدرجات فهو من المصدقین و انما التکذیب آن ینفی جمیع هذه المعانی .	باید دانست که هر شخص گفته ای از گفته های شرع را محمول بریکـی از این درجـات دانست او در عـداد تصدیق کنندگان شرع محسوب و مکذب فقط آنکس است که نافی همه این معانی باشد

پس از آن عالم شهیر ترتیب این مراتب را نشان میدهد و میگوید آنچه که در قرآن و حدیث ذکر شده باید در درجهٔ اول قائـل بوجود ذاتی آن بود و اگر بدلیلی ثابت شد که وجود آن شیی ممکن نیست ذاتی باشد آنگاه حسی ، بعد خیـالی و بعد عقلی ودرآخر شبهی خواهد بود وی مثالهای این مراتب را داده مینویسد هیچ فرقه‌ای را گزیری از تأویل نیست مثلا در اخبار آمده که « اعمال را میکشند » وچون اعمال عرض است وعرض را نمیشود کشید لذا هر فرقه ای ناگزیر شده که آنرا تأویل کند چنانکه اشعری آنرا اینطور تأویل کرده که کاغذ های اعمال را میکشند . معتزله گفته که مراد از کشیدن برآورد و اندازه کردن است . ترازوی حقیقی مراد نیست

غزالی اقسامی که قرار داده ومعانی و حقایقی که برای آنها ذکر نموده بـاید دانست که آن فیصلهٔ قطعی مسئله تأویل میباشد و بهمین جهت است که تمام متأخرین

مثل **امام رازی و آمدی** و غیره قضیهٔ تـأویل را روی همـان فیصله داده اسـد ،ولی (باکمال تأسف) هنوز هم یك نکته لاینحل مانده است که از بعد از **امام غزالی** تا بامروز خبط و خطاهائی که رخداده تماماً ناشی ازآن بوده‌وهست . امام مشارالیه برای تأویل‌مجوزیااصلی که قرار داده اینست که « هروقت دریك آیه یا دریك جدیث دلیل قطعی در دست باشد کـه معنای ظاهری مراد نیست آنوقت بـاید بمعانی دیگر رجوع کرد » این قاعده و اصل در حد خود کاملا صحیح است،لیکن لفظ دلیل قطعی تشریح طلب و محتاج به توضیح است وهمین لفظ است که بر اثر سوء تفاهم وغلط فهمی که در آن شده سلسله‌ای مرکب ازهزاران لغزش وخبط وخطا قائم گردیده است .

امام غزالی و امام رازی دلیل قطعی را چنین معنی کرده اند که « هر وقت در مراد گرفتن وجود ذاتی یعنی حمل بر معنای ظاهری محالی لازم بیاید » نـاگزیر بتأویل شده و باید تأویل کرد پوشیده نیست که لفظ محال در استعمال، برمحال عادی بلکه بر مستبعدات نیز اطلاق‌میشود ، لیکن **غزالی** قید محال‌عقلی را ضمیمه میکند وبنا برین ، قـاعدهٔ کلی تأویل این میشود که « هرگاه بخواهیم معنی ظاهری را مراد بگیریم محال عقلی‌لازم بیاید واینجا ناگزیریم تأویل کنیم » . بنا برین امام مشارالیه منکرحشر اجساد راکافر خوانده است زیرا که دوباره زنده شدن اجسام درقیامت محال عقلی نیست و لذا ضرورتی برای تأویل نخواهد بود .

در اینجا اول ازهمه برما لازم است که به بینیم خود **امام غزالی** و سایرائمهٔ کلام تاکجا این اصل را پابندی کرده اند . ایمرد بزرگ در کتاب (فصل التفرقه) وجود **جبریل** راکه بنظر حضرت **مریم** آمده است وجود ذاتـی قرار نمی دهد و حال آنکه وجود ذاتی‌این فرشته در نزد اوامری ممکن‌بلکه وقوعی است .

تسبیح‌جمادات که‌درقرآن‌وارداست این‌دانشمندآنرا حمل برمعنای‌اصلی‌یعنی‌مفهوم ظاهری‌نمیکندبلکه زبان‌حال‌قرارمیدهد درصورتیکه تسبیح کردن‌جمادات بزعم‌اوداخل درمحالات عقلی‌نیست . درقرآن مجید است که وقتی که‌خدا چیزیرا میخواهد بیافریند میگوید « باش » و اوهم « فوراً موجود میشود » و امام مشارالیه اینرا محمول برمعنی

اصلی وظاهری نمیداند بلکه زبان حال قرارداده است وحال آنکه این گفتهٔ خدا یك امر محال نیست واز این قبیل هزاران شواهد وامثله است که نمیتوان آنها رااحصاء کرد.

حال مادربوبهٔ خود باید به بینیم که اصل مزبور تا کجا صحیح میباشد، ماوقتی که دربارهٔ یکنفر میگوئیم که دست او بازاست ،آیا ازاین الفاظ ، معنی اصلی مراد گرفتن هیچ محالی لازم میآید ؟ آیا ممکن نیست دستهای اوواقعاً بازو گشوده باشد ؟ باوجود این هیچکس معنای اصلی این الفاظ را مراد نمیگیرد بلکه هر کس مفهوم سخاوت و بخشندگی از آن میفهمد . در هر زبانی هزاران ازاین قبیل مجازات و استعارات وجود دارد ، آیا در تمام این مجازات معنای حقیقی و اصلی مراد گرفتن هیچ محالی لازم میآید ؟

بعدازهمهٔ این گفتگوها تازه موضوع محال باقی میماند که باید در آن صحبت داشت ، محال عقلی خود یك مسئلهٔ قابل بحث و گفتگو است ، یك شخص چیزیرا محال میداند دیگری نمیداند. ذوجهت بودن خدا پیش **امام غزالی** محال است برخلاف حنابله که آنرا ممکن میدانند . مجسم شدن موت بصورت یك قوچ (در قیامت) بزعم اشاعره محال و در نزد بسیاری از محدثین ممکن است . امام دانشمند رعایت این نکته را نموده حنبلی ها را از اینجهت کافر قرار نداده که آنها چیزهائی را که قائلند مثل ذوجهت یا دواشاره بودن خدا هرچند که آنها فی نفسها محالند لیکن درنزدحنابله محال نیستند و لذا باید معذورشان داشت و نباید نسبت کفر و زندقه بآنان داد .

ما تصدیق داریم که این تساهل و گذشت نتیجهٔ وسعت نظرو آزادگی واشراح صدرامام دانشمنداست،ولیچه شده که این رادی وبخشندگی باید درحنابلهٔ تنها انحصار یافته و محدود بآنها باشد ؛ اعادهٔ معدوم نزد حکمای اسلام عقلامحال است و بدینجهت آنها قائل بحشر اجساد نیستند ، چرا و ازچه رو امام مشارالیه آنهارا کافر میخوانند ؟!!

باری غلط فهمی و تعبیر بد یا سوءِ تفاهمی که دراین مسئله شده

تعبیر غلط لفظ محال وهم پرستیها را بنیاد نهاد

هرارها اوهام وخرافات را بنیاد گذارده ، **امام غزالی و امام رازی** و دیگران محال عقلی را در معنائی که گرفتند بدان

لحاظ باستثنای دوچیز هر چیزی ممکن بوده است و لذا موصوع پابندی کردن بمعنای ظاهری همه جا توی‌کار آمده و روی این ، هزاران گفتار های بی پا و دور از کار مورد قبول واقع شده و آن روزانه دامنه پیدا نمود

درروایات است که « خورشید هرروز زیرعرش رفته سجده میکند » « درآسمان بقدری ملائکه زیادند که از سنگینی آنها از آسمان صدای جز جز میآید » « خدا در ازل وقتیکه **آدم** را خلق کرد دندهٔ چپش را بیرون آوردو ازآن **حوا** را درست کرد » «خدا درازل از صلب یعنی پشت حضرت **آدم** تمام ذریات و اولادهایش را پدیدار ساخته و از آنها اقرار و اعتراف بخدائی خود گرفته بعد همهٔ آنها رادر صلب او یعنی **آدم** جای داد . » « **سامری** مشتی‌ازخاك سم اسب **جبرئیل** برداشته و گوساله ای از گل ساخت وازآن خاك درشکم گوساله ریخت وآن بزبان آمده بنای تکلم‌را گذاشت» و امثال آن که شماره‌اش زیاد است . درتمامی این واقعاتی که گفته شد در مراد گرفتن معنی ظاهری نزد اشاعره و بنا بر مسلك آنها چون محال عقلی لازم نیآمده لهذا همان معانی ظاهری گرفته شده است .

همین تشریح محال عقلی است که تمام مسلمانهای امروز را گرفتار اوهام و خرافات ساخته است . یك شخص آمده میگوید که فلان درویش آب دریا را مبدل به شیر نموده ، فلان مجذوب ازجلد بدن منسلخ شده ویافلان بزرگ یعنی ولی چندین مرده زنده کرده است و امثال اینها و چون مطابق تشریح اشاعره واقعات مزبوره محال نیستند لذا راجع به راوی هیچگونه تحقیق وتنقیدی حاجت پیدا نمیکند، بلکه بشما میگویندرد‌آنهاامری که محال باشدبگو کدام است؟ ووقتی که محالی‌لازم نیامدچه‌جهت دارد که قبولشان نکنیم ؟ یا مانع از قبول آنها چیست ؟ و اینرا گفته همه آنها را تسلیم میدارند .

روح قضیه این است که قرآن مجید اگر چه کلام خداست لیکن در زبان عرب نازل شده است و لذا هرقدر خصوصیات و مشخصاتی که درزبان عرب است بایستی درآن یعنی قرآن یافت شود . درقرآن مجازات، استعارات وتشبیهات همهٔ اینهاهست واینهاهم

بهمان طریقی هستند که در زبان عرب دیده میشوند معنی « حمالة لحطب » بردارنده هیزم است، لیکن بر نمام یعنی سخن چین هم اطلاق میشود . درقرآن روجهٔ **ابو لهب** حمالة الحطب خوانده شده است. دراینجا معنای اصلی هم ممکن است مراد باشد، لیکن صاحبان فرهنگ آنرا بمعنی نمام وسخن چین گرفته‌اند و کلام اینجاست که هیچکس آنها را روی این ، کافر یا گمراه نگفته است .

برای عدول از معنای ظاهری لزوم نکرده که اگر آنرا مراد بگیرند محال عقلی لازم بیاید، بلکه دراکثر مواردطرز استعمال کلام وسیاق عبارت خود نشان میدهد که معنی اصلی مقصود نیست . درقرآن وارد است که « ما بآسمان وزمین گفتیم که شما بشوق و رغبت یا بجبر و کراهت بسوی خدا بشتابید، آنها عرصه داشتند که ما با کمال شوق بسوی تومی شتابیم » در اینجا طرز کلام خود نشان میدهد که آن برای اظهار قدرت کامله یك اسلوب و پیرایه است .

بعض حاها سیاق کلام دلالت نمیکرده لیکن حمل برمعنای ظاهری بکلی مستبعد و دور از کار و یکنوع وهم پرستی میشده است، لذا آنجا معنی مجازی گرفته میشود .

نکتهٔ جالب توجه اینست که چیزهائی که تأویل گفته میشود درحقیقت اطلاق تأویل بر آنها صحیح نیست ، برای تأویل معنائی که قرار داده شده این است که معنی ظاهری را ترك گفته معنی دیگری اختیار شود، لیکن معنی ظاهری غلط تعبیر کرده شده است ، چه استعمال و محاوره هم داخل در معنای ظاهری است ولی مردم آنرا تأویل میگویند و اما فرهنگ و لغت و آن کیفیتش این است که یك واژه یا لفظ دیده میشود که برای آن دراصل یك معنی میباشد بعد بمناسبائی یا بلحاظ تعلق وارتباط، معانی دیگری پیدا میشود . مثلا لفظ «اخبات» که معنی اصلی آن آمدن در پستی است، لیکن تواضع وانکسار را هم اخبات میگویند وآن ازاین لحاظ یا بدین مناسبت است که تواضع کردن گوئی به پستی گرائیدن است. یا « لفظ » که دراصل بمعنی انداختن است وبعد لفظ را برای این، لفظ گفته‌اند که آنهم گوئی بازبان رانده یا انداخته میشود، معانی مزبور در حقیقت معانی درجه دومند که آنرا در انگلیسی معنی سکندری مینامند ، لیکن تمامی

اینقسم معانی درعداد معانی لعوی شمرده شده ومعانی اصلی قرار یافته‌اند ، درزبان عرب که هر لفظ یا هر واژه ای ده تا ده تا بیست تا بیست تا معنی دارد در حقیقت معنی اصلی لفظ یکی است ولی معانی‌دیگر هر کدام بمناسبتی پیدا شده وهمهٔ آنهاهم اصلی قرار گرفته‌اند وگرنه اگر بهمان معنای اصلی اولی اکتفا و حصر کرده شود ضخامت کتابهای لغت نصف بلکه ربع ضخامت فعلی خواهد بود ، و بنا بر این آنچه را که تأویل نام مینهند تأویل نیست چه استعمال لفظ در هر معنائی که شده آن هم معنی ظاهری میباشد .

خلاصهٔ کلام این است اموری که در شرع بظاهر قابل بحث بنظر می آیند برای آنها صورت های عدیده میباشد ، بعضی از آنها اموری هستند که خارج از ادراك عامه اند و بدین جهت شریعت از اظهار حقیقت آنها بکلی اعراض کرده یا بطریقهٔ تمثیل و تشبیه آنها را بیان نموده است که یك صورت سرسری و اجمالی از آن درذهن مرتسم میگردد .

وبعضی‌دیگر بدینگونه است که چندان دقیق‌وباریك نیستند لیکن بیان‌حقیقت آن مضر بحال عوام میباشد .

برخی ازاین امور طوری است که اگر صاف صاف بیان شوند بعقل در میآیند و همه کس آنرا میفهمد لیکن برای این بلباس استعاره و تشبیه ذکر میشوند که روش مزبور زیاده مؤثر واوقع در نفس‌انسانی است ، مثل‌اینکه قدرت کاملهٔ خدا بدین الفاظ ادا شده که هنگامیکه میخواهد چیزی را بیافریند میگوید : « باش و او هم بیدرنگ موجود میشود . »

امام غزالی این صورت را بیان کرده مینویسد که اکثر مردم واقعات قیامت مثل میزان یعنی ترازو وپل صراط وغیره را داخل این‌قسمت کرده‌اند لیکن‌آن بدعت است چه اگر از آنها معنی ظاهری مراد بگیریم هیچ محالی لازم نمی‌آید .

لیکن باید در نظر داشت که این رأی امام دانشمند مخصوص به احیاءِ العلوم و کتب کلامیه است یعنی در این تألیفات بخصوص آنرا اظهار داشته وگرنه درجواهر-

القرآن ومظنون وغیره تغییر مسلك داده راجع بواقعات قیامت عقیدهٔ اوهم همین است که گفته شد و تفصیل آن بیاید

بعضی موارد زبان حال را بزبان قال ادا کرده مثل تسبیح جمادات .

نتیجهٔ این اقسام مختلف آست که هروقت درشریعت وجود چیزی ذکرشده لازم نیست که خواه ناخواه وجود خارجی مقصود باشد بلکه ممکن است که از آن وجود حسی یا خیالی ویا عقلی وشبهی مراد باشد، چنانکه امام **غزالی** به تفصیل بیان نموده است.

بعد از بیان اینمقدمه اینك باصل مطلب میپردازیم .

روحانیات یا غیر محسوسات

ملائکه - وحی - واقعات قیامت و غیره و غیره

چون این مسائل تماماً در قرآن مجید مذکورند لذا ایمان بآنها واجب و شرط اسلامیت است و بدین جهت است که این عقائد درتمام فرق اسلامی مسلم لیکن چون درقرآن مجید کیفیت آنها مذکور نیست لذا در تشریح وتفسیر آنها فرق مختلف طرق گوناگون اختیار کرده و هر کدام راهی پیش گرفته‌اند . اشاعره بر آن رفته اند چیزی که موجود شد لازم نیست بنظرهم بیاید. بنابرین ممکن است همهٔ این‌چیزها موجود باشند وما آنها را نه‌بینیم .

در شرح مواقف دربحث رؤیت باری مذکور است ·

لانسلم وجوب الرؤیة عنداجتماع الشروط الثمانیه .	تسلیم نمیکنیم که وقتیکه شروط هشت‌گانهٔ رؤیت شیئی موجود شدند بایدآن شیئی دیده شود .

این دعوی چقدر عجیب و غریب است دلیلش ازآن بیشترعجیب میباشد ·

لانا اری الجسم الکبیر من البعید صغیرا و ماذالك الالانا نری بعض اجزائه دون البعض مع تساوی الکل فی حصول الشرائط .	چه آنکه ماجسم بزرگی را ازدور کوچك می بینیم وتنهاجهتی که میتوان برای آن تصور نمود این است که ما بعضی از اجزاء آن جسمرا می بینیم نه همه‌را درصورتیکه شرائط رؤیتی که هستند درتمام اجزاء آن جسم یکسان یافت می‌شوند .

همین استدلالات و احتمالات کودکانه هستند که امروز افراد ملت را تعمیه و چشم بندی کرده بهزاران حرف های بی پا و چیرهای بی اساس معتقد ساخته است !

لیکن غیر از اشاعرهٔ ظاهر بین دیگران چگونه اینگونه خیالات دور ازکار را میتوانند قبول کنند. **امام غزالی ، شیخ الاشراق ، شاه ولی‌الله** و دیگر محققین باصل حقیقت نظر انداخته و این عقده را حل کرده‌اند . طریقه و مذهب این بزرگان آنست که درشریعت چیزهائی که ذکر شده دو گونه‌اند محسوسات عام وغیر محسوسات عام . رؤیت یااحساس و تجربه همهٔ اینها متعلق به محسوسات عام صرف میباشند و غیر محسوسات را هیچ واسطه و ارتباطی باین چیزها نیست ، لیکن با وصف احوال غیر محسوسات هم حقائق موجوده هستند ، زیرا که لازم نیست شیئی که در خارج موجود یا محسوس عام نشد در واقع و نفس‌الامر هم نباشد ، چه آنکه واقعیت محدود بر وجود خارجی نیست

لیکن چون برای حقائق واقعیه درهرصورت وجودی لازم است ، لذا محققین اسلام برای آن نامهای مختلفی گذارده اند .

امام غزالی این وجودرا تعبیر بوجود حسی‌میکند و در تعریف‌آن چنانکه‌ما در بحث تأویل عین عبارت اورا نقل کردیم چنین منیویسد که این وجود فقط به حاسهٔ شخص خاصی تعلق دارد

صورت ملائکه که بنظرانبیاء میآید ، **جبرئیل** آنطوریکه برای‌آنحضرت (ص) مرئی شده ویا **جبرئیل** را حضرت مریم درمثال و صورتیکه مشاهده نموده تمام اینهارا **غزالی** در تحت این وجود داخل کرده است: چنانکه در مبحث تأویل گذشت .

در مضنون به علی غیر اهله امام دانشمند در مبحث معجزات این وجود رابه نام خیالی تعبیر کرده است ، چنانکه مینویسد :-

ان لسان الحال بصیر شاهداً محسوساً علی‌سبیل التمثیل وهذه خاصة الانبیاء والرسل (۴) کما	زبان‌حال بطور تمثیل مشاهده‌ومحسوس میگرددواین‌خاصهٔ انبیاء ورسل میباشد، همچنانکه زبان حال در عالم خواب

ان انسان الحال یتمثل فی المنام - لغیر الانبیاء و یسمعون صوتاً و کلاما فالانبیاء یرون ذلك فی - الیقظه و تخاطبهم هذه الاشیاء فی الیقظه .

برای عامهٔ مردم متمثل میشود و آواز و سخنانی راآنها میشنوند انبیاء اینها را در حال بیداری می بینند و آنها بااین اشیاء دراین‌حالت‌مکالمه میکنند

واقعات قبر را نیز غزالی از واقعات همین عالم بشمار میآورد ، چنانکه ما در الغزالی عین عبارت اورا نقل کرده‌ایم .

شیخ اشراق مذهبش این است که سوای عالم محسوسات عالم دیگری هست که آنرا عالم **اشباح** یا عالم **مثال** گویند و او استدلالی که میکند این است که در قوهٔ متخیله یا در آیینه صوری که بنظر میآیند آن صور در حقیقت موجود نیستند، بلکه برای ظهور آنها این چیز ها آله اند و چون این را هم نمیتوان انکار نمود که آنها چیز های واقعی می باشند پس لازم است که یك عالم اشباح یا عالم مثالی تسلیم کرده شود که وجود اصلی‌این صور درآنجا است، اما این دانشمند جن‌وشیاطین‌را هم درشمار همین عالم می آورد و بعقیدهٔ او حشر اجساد و بهشت و دوزخ و غیره وجود تمامی اینها داخل در این قسم قسمتند ، چنانکه در حکمة الاشراق عالم اشباح را ذکر کرده مینویسد :

و به تحقق بعث‌الاجساد والاشباح الربانیة وجمیع مواعید النبوة ،

زنده شدن اجساد در قیامت و اشباح ربانی وتمام وعده های نبوت از همین عالم اشباح ثابت می‌شود .

در جای دیگر همین کتاب چنین مینویسد :-

و ما یسمع المکاشفون کالانبیاء والاولیاء من الاصوات الهائله لایجوز ان یقال انه تموج هواء فی دماغ فان الهواء تموجه بتلك- القوه لمصاکة الدماغ .لا یتصور بل هومثال الصوت ای الموجودة فی عالم المثال .

ارباب کشف وشهودمثل انبیاء واولیاء آوازهای‌هیبت ناکی که‌میشنوند نسبت بآنها نمیتوان گفت که آن‌از تموج‌هوا در دماغ پیدا شده‌زیرا تصور نمیشود که‌تموج هوابااین شدت دردماغ تصادم کند بلکه آن شبه صورتی است که‌در عالم مثال موجود میباشد .

در مورد دیگر مینویسد : ـ

و ما یتلقی الانبیاء و الاولیاء وغیرهم من المغیبات فانها قدترد علیهم فی اسطر مکتوبة وقدترد بسماع صوت قدیکون لذیذا و ـ قد یکون هائلا و قد یشاهدون صورا لکائنات وقد یرون صوراً حسنة انسانیة فی غایة الحسن تخاطبهم فتناجیهم بالغیب وقدیری الصور التی یخاطب کالتماثیل ـ الصناعیة فی غایة اللطف وقدترد علیهم فی خطرة وقد یرون مثلا معلقة و جمیع ما یری فی المنام من الجبال والبحور والارضین والاصوات العظیمة و الاشخاص کل مثل قائمة .

مطالب وامور غیبی که برانبیاء واولیاء معلوم میشوند گاهی این امور در سطور نوشته شده بنظر میآیند وگاهی بصورت آواز که احیاناً لذت بخش میشود و گاهی هم مهیب ، وگاهی صور کائنات را مشاهده میکنند و احیاناً صورت های حالی شکل انسان ولی درعایت حسن وجمال میبینند که با آنها سخن میگویند واز غیب آگاهشان میسازند و گاهی این صورتها که تکلم میکنند در یک پیکرها و تمثالهائی نهایت درجه لطیف وزیبا بنظر میرسند وگاهی هم پراز مهابت معلوم میشوند و گاهی هم اتفاق میافتند که این اشخاص مثالهای معلق مشاهده میکنند (بالاخره) آنچه در خواب از کوه، دریا ، زمین، آوازهای سخت یا اشخاص بنظر میآیند تمامی اینها صوری هستند مثالی که بذات خود قائم میباشند

شاه ولی الله در اینموضوع مسوطاً سخن رانده است ، او نصوصی را که درآنها از اینقسم موجودات سخن رفته به تفصیل نقل کرده و بعد مینویسد که وقتیکه شخص باین نصوص نظر میاندازد ناگزیر است که از این سه شق یکی راقبول نماید : یاتسلیم کند که علاوه برمحسوسات عالم مثالی هم وجود دارد . (او این عالم مثال را مطابق اصول محدثین نشان میدهد) ویا اینکه قائل شود که شخص ناظر را اینطور بنظر آمده است، هرچند در خارج ازحاسهٔ او چیزی وجود ندارد و یا آنکه اینواقعات بطور تمثیل بیان شده اند . فاضل دانشمند این احتمالات را ذکر کرده و مینویسد شخصی که باحتمال سوم تنها قناعت میکند من او را اهل حق نمی دانم و از اینجا معلوم میشود که او

فقط احتمال سوم را باطل میداند ، لیکن علمای امروز ما دو احتمال اول راهم تسلیم کنند هر آینه قدمهای سیار وسبع و بزرگی برداشته شده وفلسفه بزبان حال خواهد گفت . « شکر ایزد که میان من واو صلح فتاد »

بهرحال اینك ماعین مقالهٔ **شاه ولی‌الله** را بنظر خوانندگان میرسانیم .

باب ذکر عالم المثال

اعلم انه دلت احادیث کثیرة علی ان فی الوجود عالماً غیر عنصری یتمثل فیه المعانی باجسام مناسبة لها فی الصفة و یتحقق هنالك الاشیاء قبل وجودها فی الارض نحواً من التحقق فاذا وجدت کانت هی هی بمعنی من معانی هوهو .

در بیان عالم مثال

باید دانست که از احادیث زیاد این مطلب ثابت میشود که در عالم هستی یك عالم غیر عنصری هم وجود دارد که در آنجا معانی به اجسامی که در اوصاف مناسب آنهایند متشکل میشوند و اشیاء در آنعالم پیش از وجودشان در اینعالم دارای یکنوع تحقق بوده و بعد در اینعالم وجود پیدا میکنند و این وجود دنیاوی بیك اعتبار باوجودی که درعالم مثال است بالکل مطابق می باشد .

و ان کثیراً من اشیاء مما لاجسم لها عند العامه تنتقل و تنزل ولا یراها جمیع الناس . قال النبی (ص) لما خلق الله الرحم قامت و قالت هذا مقام العائذ بك من القطیعه وقال ان البقرة و آل‌عمران تاتیان یوم القیامة کانهما غمامتان او غیابتان او فرقان من طیر صواف الخ . وقال تجیئی الاعمال یوم القیامة فتجیئی الصلوة ثم تجیئی الصدقة ثم تجیئی الصیام الخ .

و بیشتر اشیائی که در نزد عامه جسم نیستند درآنعالم سیر وحرکت میکنند و نزول مینمایند ولی همه‌مردم آنها را نمی‌بینند. رسول اکرم (ص) فرمود وقتیکه خدا رحم (قرابت) را آفرید او برخاسته و گفت که‌این‌مقام کسی است که از قطع رحم بتو پناه جوید. و فرمود سورهٔ بقره و آل‌عمران درقیامت بصورت ابر یا سایبان و یا مرغان صف بسته وارد می‌شوند (الی آخر حدیث) و نیز فرمود که اعمال درقیامت حاضر میشوند . اول نماز میآید و بعد خیرات و بعداز آن روزه (تاآخرحدیث)

و قال ان المعروف و المنكر
لخليقتان تنصبان للناس يوم القيامة
فاما المعروف فيبشر اهله واما
المنكر فيقول ...

فرمود نیکی و بدی دو مخلوقند که
درقیامت جلو مردم آمده میایستند اما
نیکی و آن نیکوکاران را بشارت
میدهد و بدی به بدکاران میگوید (دور
شوید) .

و قال ان الله تعالى يبعث الايام
يوم القيامة كهيئتها و يبعث الجمعه
زهرا منيرة .

فرمود روزها درقیامت بصورت معمول خود
حاضر شده مگر روز جمعه که بشکل
نورانی و درخشانی ظاهر میگردد

وقال يوتى بالدنيا يوم القيامة
في صورة عجوز شمطاء زرقاء
انيابها مشوه خلقها الخ .

دنیا را فرمود در قیامت بصورت
عجوزه‌ای وارد میکنند که موی سر
سفید ، انیاب نیلی وشکل وقیافه کریه
و وحشت زاست

وقال في حديث الاسراء فاذا اربعة
انهار نهران باطنان و نهران
ظاهران فقلت ماهذا يا جبرئيل قال
اما الباطنان ففي الجنة و اما
الظاهران فالنيل والفرات و قال
في حديث صلوة الكسوف صورت
لي الجنة والنار ... و راى فيها
سارق الحجيج والامراة التي
ربطت الهرة حتى ماتت وراى
في الجنة امرأة .. سقت الكلب ...

درحدیث معراج فرمود ناگهان چهار
نهر بنظرم آمد دو تا در داخل بودند
ودوتا بیرون. ازجبرئیل آنرا پرسیدم
گفت دوتای داخل از آن بهشت ودوتای
بیرون یکی رود نیل و دیگری نهر
فرات است ونیز درحدیث نماز کسوف
فرمود که بهشت و دوزخ در نظرم
مجسم شده .. یك حاجی سارق و نیز
زنی را که گربه‌ای را قید کرده تاهلاك
شده است درجهنم برعکس زن بدکاری
را که بیك سگ تشنه آب داده در بهشت
دیدم

وقال خلق الله العقل فقال له اقبل
فاقبل وقال له ادبر فادبر (الخ)
و قال يؤتى بالموت كانه كبش
فيذبح بين الجنة والنار . وقال تعالى
فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا
سويا . واستفاد في الحديث ان
جبرئيل كان يظهر للنبي (ص) و يتراءى

وفرمود خداوند عقل را آفرید آنگاه
گفت باو پیش بیا اوهم پیش آمد سپس
گفت پس برو او نیز پس رفت ..
فرمود مرگ را بصورت قوچی میآورند
بین بهشت و دوزخ میکشند . خدای
تعالی فرمود ماروح خود (روح القدس را
که فرشته اعظم است) براو درصورت
زیبا ، مجسم ساختیم . با جبرئیل که

له فيكلمه و لا يراه سائر الناس . ان الملائكه تنزل الى المحتضر بايديهم الحرير .

برآنحضرت ظاهر میشده و بااوسخن میگفته ولی مردم او را نمی دیدند . در حال نزع فرشتگان با پارچه‌های حریر حاضر میشوند .

وان عمله يتمثل له الى غير ذالك ممالايحصى كثرة والناظر فى هذا الاحاديث .. امان يقر ظاهرها فيضطر الى اثبات عالم ذكرناشانه وهذه هى التى يقتضيها قاعدة اهل الحديث ، نبه على ذالك السيوطى وبهااقول واليهااذهب اويقول انهذه الوقائع تتراءى لحس الرائى ويتمثل له فى بصره وان لم تكن خارج حسه وقال بنظير ذلك عبدالله ابن مسعود فى قوله تعالى « يوم تاتى السماء بدخان مبين» انهم اصابهم جدب فكان احدهم ينظر الى السماء فيرى كهيئة الدخان من الجوع و يذكر عن ابن الماجشون ان كل حديث جاء فى التنقل والروية فى المحشر فمعناه انه يغير ابصار خلقه فيرونه نازلا متجليا ويناجى خلقه ويخاطبهم وهو غير متغير عن عظمته ولامتنقل ليعلموا ان الله

و اعمال او بطرش مجسم میشوند و نظائر آنها از احادیث و اخبار که از بسکه زیادند نمیشود آنها را احصاء کرد . هر کس که این احادیث را می بیند ناچار قبول یکی از این سه صورت میشود: یااینکه آنهارا حمل برمعنای ظاهری میکند دراینصورت ناگزیر است قائل بچنین عالمی شود که ما آنرا بیان نمودیم (که مراد عالم مثال است) واین مخصوصاً باطریقهٔ اهل حدیث مطابقت دارد ، چنانکه **سیوطی** بآن اشاره کرده و عقیدهٔ خود منهم همین است. یا باید بگوید که این واقعات درحاسهٔ خود رائی بدین شکل درمیآیند و نظیرش را **عبدالله بن مسعود** در تفسیر این آیه « آنروز آسمان عیناً بشکل دود ظاهر میشود » ذکر کرده است و میگوید مردم مبتلا به قحط شده وقتی که بآسمان نظر میانداختند آنرا از شدت گرسنگی مثل دود میدیدند و از **ابن الماجشون** هم نظیر آن نقل شده که « هرجااز نزول یامرئی شدن خدا ذکری بمیان آمده معنایش این است که او نظر مخلوقانش را تغییر میدهد که او را بدینحالت می بینند .. و الا مقام کبریائی او فوق همهٔ این چیزها است و تغییر وتحوّلی در اوراه ندارد واینقدرهم که هست برای آنست که خلائق

علی کل شیئی قدیر او یجعلها تمثیلا لنفهیم معان اخری و لست اری المقتصر علی الثالثة من اهل الحق

بدانند که او برهرچیزی قادراست. صورت سوم این است که این وقایع بطور تمثیل ذکر شده و مقصودهم ذهن نشین کردن نکات و معانی دیگر است لیکن کسی که بصورت آخری تنها اکتفا میکند من اورا درشمار اهل حق نمیدانم.

این دانشمند بعالم دیگری نیز قائل است که آنرا بین عالم مثال و عالم محسوسات قرار میدهد و نامش را هم برزخ میگذارد. چنانکه مسئلهٔ وحی، رؤیت ملائکه، معراج، سدرة المنتهی وانهار جنت وغیره را روی همین عالم توجیه وتفسیر کرده، درحجة الله البالغه آنجاکه سیرهٔ نبی را مینویسد نسبت بوحی او این حدیث را نقل کرده که برآنحضرت گاهی وحی اینطور میآمد که آوازی شبیه بآوازساعت استماع میکرد و گاهی هم فرشته بنظرش مجسم میشده است بعد حقیقت آنرا چنین بیان کرده. —

اما الصلصلة فحقیقتها ان الحواس اذا صادمها تأثیر قوی تشوشت فتشویش قوة البصر ان یری الوان الحمرة و الصفرة و الخضرة و تشویش قوة السمع ان یسمع اصواتاً مبهمة کالطنین و الصلصلة و الهمهمة فاذا تم الاثر حصل العلم واما التمثل فهو فی موطن یجمع بعض احکام المثال و الشهادة ولذالك کان یری الملك بعضهم دون بعض.

اما صلصله و حقیقت آن این است که وقتی حواس از یك اثر شدیدی صدمه می بینند مشوش میشوند پس تشویش قوهٔ بصر آنست که رنگهای قرمز، زرد وسبز می بیند وتشویش قوهٔ سمع آنست که صداهای مبهم میشنود، از قبیل طنین وصلصله وهمهمه، بعد وقتی که این اثر صورت اتمام می پذیرد آنوقت علم و اطلاع حاصل میشود. و اما تجسم فرشته و آن در یك موطن و عالمی است که بعضی احکام وآثار عالم مثال و عالم شهادت در آنجا جمع میشود و از همینجاست که فرشته را بعضیها می بینند و بعضی دیگر نه

و بعد راجع به معراج چنین مینویسد. —

و کل ذالك لجسده (ص) فی الیقظة و لکن ذلك فی موطن هو برزخ بین المثال و الشهادة جامع لاحکامهافظهر علی الجسد احکام الروح و تمثل الروح و المعانی الروحیة اجساد او لذلك بان لکل واقعة من تلك الوقائع تعبیر و قد ظهر لحز قیل وموسی و غیرهما نحو من تلك الوقائع و کذالك لاولیاء الامة .

تمامی این واقعات بر جسم آن حضرت در حال بیداری گذشته لیکن در آن عالم که ما بین مثال و شهادت است و جامع آثار و احکام هردوی آنهاست. پس احکام روح بر جسم ظاهر شده و روح وچیزهای روحانی مجسم شده بنظر آمده اند و بهمین جهت است که برای هر کدام از این وقایع تعبیری جداگانه شده است و باید دانست که برای حزقیل نبی وحضرت موسی وغیره هم نظیر این واقعات پیش آمده است وهمینطور برای اولیاءهم پیش میآید .

اوبعد روی همین اصل براق ، ملاقات انبیاء ، عروج بافلاك ، سدرة المنتهی بیت المعمور وغیره را تشریح کرده است .

این بیان **شاه ولی الله** اگر چه نهایت درجه حکیمانه ومحققانه است، لیکن (باکمال تأسف) قدری خلط مبحث شده است . اینمرد بزرگ دامنهٔ عالم مثال وبرزخ را بقدری وسعت داده که حتی مجازات و استعارات را هم داخل عالم مثال کرده است . مثلا این حدیث که درقیامت موت بصورت قوچ آمده و ذبح کرده میشود . صرف پیرایه و روش و اسلوبی است در بیان که مقصود از آن ظاهر کردن اینمعنی است که مابعد الموت دیگر موت نیست واین دانشمند آنرا هم جزء واقعات عالم مثال قرارداده است!

دربیان **امام غزالی ، شیخ الاشراق و شاه ولی الله** که جزئی تفاوت است اگر از آن قطع نظر کرده شود قدرمشترك این خواهد بود که در شریعت اموری که بظاهر خلاف عقل میباشند این امور چندین قسمند که ما آنها را ذیلا بنظر خوانندگان می رسانیم :ـ

۱ — اکثر موارد مجاز و استعارهٔ محض است ، مثل تسبیح جمادات، خطاب به

آسمان و زمین و جواب انها ، اقرار گرفتن از ذریات آدمی در ازل ، تمکن یا جلوس خدا بر عرش وغیره و غیره

۲ ـ روحانیـات را بطرز و روش جسمانیات ادا کرده اند و این یك طریقه‌ای ـ است مشترك درتمام مذاهب وديانات . انسان فقط چیزهائی را میتواند درك کند که با یکی از حواس محسوس شده باشد و لذا وقتیکه بنا شود چیزهائی را بیان کنند که مربوط و متعلق به زندگی آینده و فـوق تصور انسانی است لازم است آنها را در پیرایه یـا بروش واسلوب معمول درجسمانیات ادا کنند، مثلا برای بیان این مطلب که بعدازمرگ راحت ورنج خواهد بود شما غیر از این که باغ و انهار و کژدم و مار تعبیر شود ازچه راهی میتوانید آنرا دست بدهید ؟ علامه ابن تیمیه که بتمام معنی یکمرد قشری و ظاهری است ولی او هم مجبور شده تسلیم کند که : ـ

ثم(۱) ان الله سبحانه و تعالى اخبرنا بما وعدنا بـه في الدار الاخرة من النعيم والعذاب و اخبرنـا بما يوكل ويشرب و ينكح ويفرش و غير ذالك فـلولا معرفتنا بما يشبه ذلك في الدنيا لم يفهم ما وعدنا به و نحن نعلم مع ذلك ان تلك ـ الحقائق ليست مثل هذه حتى قال ابن عباس ليس في الدنيا مما في الجنه الا الاسماء .

بعد ، خدای پاك خبر داد بما آنچه‌را ازراحت ورنج که درقیامت وعده‌داده ـ است واو بدینگونه از اطعمه واشربه ونیز ازواج وفروش اسم برده است . چنانچه این چیزهارا ما در دنیا ندیده واز آنها واقف نبودیم چگونه میتوانستیم چیزهای موعود را درك کنیم و معذلك اینرا میدانیم که این حقائق ابداً طرف نسبت باچیزهای دنیوی نیستند، چنانکه ابن عباس گفته بین چیزهای این عالم با مال آخرت جـز در نـام در هیچ چیز مشارکت نیست .

جلال الدین رومی که از او بالاتر که میتواند راز دان شریعت باشد این معنی را در موارد عدیده بامثالهای نهایت عمده بیان کرده و در یکمورد چنین مینویسد :

هـیچ مـاهیات اوصاف کمال کس نداند جز باوصاف و جمال

(۱) رسالهٔ شرح حدیث نزول . (مؤلف)

طفل ماهیت نداند طمث را | جز که گوئی هست چون حلوا تورا
کی بود ماهیت ذوق جماع | مثل ماهیات حلوا ای مطاع
لیك نسبت کرد از روی خوشی | با تو آن عاقل که تو کودك وشی

و درجای دیگر مینویسد که وقتیکه معلم طفلی را میخواهد تعلیم دهد ناچار است بزبان او سخن گوید چنانکه میفرماید :ـ

بهر طفل نو پدر تی تی کند | گرچه عقلش هندسه گیتی کند
کم نگردد فضل استاد از علو | گر «الف چیزی ندارد» گوید او
از پی تعلیم آن بسته دهن | گوید او حطی و هوز کلمن
در زبان او بباید آمدن | از زبان خود برون باید شدن

او در یکمورد میگوید :ـ

چونکه با کودك سر و کارت فتاد | هم زبان کودکی باید گشاد
که برو کتاب تا مرغت خرم | یا مویز و جوز فستق آورم

۳ـ روحانیات یا معانی هستند که برای انبیاء و اولیاء بصورت جسمانی محسوس و مرئی میشوند وهمین قسمت است که **شاه ولی الله** و **شیخ اشراق** آنرا تعبیر بعالم مثال و عالم اشباح میکنند و **امام غزالی** نام آنرا تمثل خیالی میگذارد وچون همین صورت است که کثیرالوقوع است و دیگر چون ملاحده اعتراض زیاد بآن میکنند لذا ما آنرا بسط داده مفصلا در اطراف آن صحبت میداریم .

واول ازهمه باید بگویم که از روی علوم موجوده وفلسفهٔ جدید اعتراضی براین احتمال وارد نیست . حقیقت تمثل خیالی که **غزالی** آنرا گفته این است که معانی متمثل شده بنظر میآیند و صداها وکلماتی شنیده میشوند عیناً همانطور که در خواب پیش میآید ، حالت خواب و آنچه راکه در خواب پیش میآید هیچکس نمیتواند آنرا انکار کند ، حال باید دراین غور کرد که در خواب چگونه این حالت پیش میآید راز آن فقط این است که در خواب حواس ظاهری معطل میشوند و روح یا نفس و یا قوهٔ متخیلهٔ تنها کار میکند. حال اگر بیك شخص بعضیاوقات بواسطهٔ استغراق و محویت

در بیداری‌هم حالت خواب طاری گردد محسوس‌شدن‌اینگونه امورچه جای‌تعجب‌است ، مااین محسوسات‌را محسوسات‌عام نمی‌گوئیم که تابنابرآن‌لازم بیاید که‌آنهابردیگران هم محسوس‌بشوند ، بلکه‌آنها مخصوص‌بحواس انبیاء واولیای بخصوص‌میباشند ودراین‌صورت محسوس شدن این امورسطور عام لزوم پیدا نمیکند واین نکته را **جلال‌الدین رومی** در این‌الفاظ بیان کرده است :

فلسفی کو منکر حنانه است — از حواس انبیاء بیگانه است
نطق‌خاك ونطق‌آب ونطق‌گل — هست محسوس حواس‌اهل‌دل

امام غزالی و دیگر محققین در این موضوع به تفصیل سخن رانده‌اند و چون آن ، مسئله ای‌است بسیار دقیق و باریك که بااندك تغییری در آن صورت اصل‌حقیقت متبدل میشود لذا مـا عین عبارت این محققین را ذیلا نقل کرده و بصرف ترجمهٔ آنهـا اکتفا مینمائیم :

در مقاصد المراصد چنین مسطور است :

در باب رؤیا و وحی والهامات و معجزات و کرامات بنا بر رأی حکمای اسلام

واعلم ان الانسان لهقـوة یجتمع فیه صور المحسوسات لانه یحکم علی‌هذا الحلو بانه ابیض‌ولو لم یکن لـه قوة یجتمع فیها هـذه ـ المحسوسات لاستحال هذاالحکم بـدون حضور المحکوم عـلیه والمحکوم به وتسمی هذه‌القوة بـالحس المشترك وینطبع فیها صور المحسوسات بطریقین احدهما ان الحواس الظاهره التی هی ـ السمع و البصر و الشم و الذوق واللمس تاخذ صورة‌المحسوسات و تؤدیها الی الحس المشترك

باید دانست که در انسان قوه ای‌است که‌درآن صورمحسوسات جمع‌میشوند چه‌او نسبت‌شیرینی‌حکم‌میکندومیگوید که آن سفید است و اگر نبود چنین قوه‌ای که صورمحسوسات‌درآن‌مجتمع باشند هرآیینه این‌حکم بدون حضور محکوم علیه و محکوم به محال بوده واین‌قوه به‌حس مشترك نامیده میشود که درآن صور محسوسات بدوطریق منتقش میگردد، یکی از آنها حواس ظاهره است کـه عبارتند از سامعه و باصره و شامه و ذائقه ولامسه ،آری، آنها صور محسوسات راگرفته وبحس

والثانی ان فی الدماغ قوة متخیلة من شأنها ترکیب الصور وتفصیلها وهی التی ترکب رأسین علی بدن الانسان حتی یتحصل صورة انسان ذی رأسین وتفصل رأس الانسان عن بدنه حتی یحصل تصور انسان عدیم الرأس و هذا اذا رکبت من الصور و وردت علی الحس المشترك تصیر مشاهدة بحسب مشاهدة الصور الخارجیه لان الصور التی فی الخارج لم تکن مشاهدة لکونها خارجیة بل لکونها منطبعة فی الحس المشترك فتلك الصور التی رکبتها اذا وردت علی الحس المشترك صارت مشاهدة و اذا ثبت هذا فنقول ان الصور التی یراها النائمون اما ان تکون موجودة فی الخارج او لا والاول باطل والا لرآها کل من کان سلیم الحس و حیث لم یرها دل علی انها من ترکیب القوة المتخیلة و هذه القوة لو خلیت وطبعها لصدر هذا الفعل دائماً وانما لایصدر منها هذا الفعل لامرین احدهما اشتغال الحس المشترك بالصور الواردة علیه من خارج والثانی تسلط النفس الناطقة علیها بضبط

مشترك میرسانند . اما طریق دوم و آن قوه‌ای است دردماغ موسوم به متخیله که کارش ترکیب و تفصیل یاوصل وفصل صورتهاست وهمین قوه است که بر بدن یك آدم دوسر فرض میکند حتی انسانی پیش خود درست میکند که دارای دوسر میباشد، یاسر را از بدن انسان جدا کرده و در نتیجه یك انسان بی سری متشکل میشود این قوه وقتیکه صورتهارا ترکیب داده نزد حس مشترك حاضر میکند آنوقت صورت مزبور بنظر میآید همانطور که صور موجودهٔ درخارج بنظر میآیند چه جهت بنظر آمدن صور خارجی این نیست که آنها در خارج موجودند بلکه بدین جهت است که آنها درحس مشترك منتقش میباشند ، پس این صور که قوهٔ متخیله آنهارا ترکیب میکند وقتیکه وارد برحس مشترك شدند آن وقت بنظر میآیند وما آنهارا میبینیم. وقتیکه این قسمت ثابت ومحقق شدحال میگوئیم صوری که در خواب بنظر میآیند ازدوحال خالی نیست یاموجود درخارجند ویا نیستند، اما احتمال اول و آن باطل است چه اگر در خارج موجود بودند هر آدم سلیم الحواسی آنها را میدید پس معلوم شد که در خارج وجود ندارند بلکه آن عمل قوهٔ متخیله است. این قوه اگر بحالت اصلی خود باقیماند هر آینه این فعل همیشه از او صادر خواهد شد و اینکه صادر نمیشود بدوجهت است یکی اینکه حس مشترك مشغول گرفتن صوری است که از خارج اتصالا میآیند ، دیگر اینکه

فاذا زال المانعان او احدهما صدر منها هذا الفعل والمانع الاول يزول بالنوم فان الحواس اذا تعطلت بالنوم بقي الحس المشترك خالياً عن الصور الواردة عليه من خارج والمانع الثاني يزول بالعرض فان النفس في حالة المرض تكون مشغولة بجهة فتسلط المتخيلة على تركيب الصور وتنطبع تلك الصور في الحس المشترك فتصير مشاهدة .

نفس ناطقه قوة متخیله را تحت فشار میگذاردو ایندومانع هردو یا یکی وقتیکه برطرف شدندازاو یعنی قوة متخیله صدور این فعل آغاز میشود مانع اول درحالت خواب زائل میشودچه بواسطهٔ خواب حواس معطل شده حس مشترك از صور خارجی خالی میشود . اما مانع دوم را حالت بیماری برمیدارد، زیرا که درحال بیماری ، نفس مطرف مرض متوجه شده ودر این حالت قوة متخیله صور را ترکیب کرده و آنها درحس مشترك مرتسم شده ومشاهده می شوند .

واما وحی والهام

فالنفس الناطقه اذا كانت قويه بحيث لم يكن اشتغالها بالبدن مانعاً من الاتصال بالمبادي القدسيه وكانت المتخيلة قوية بحيث تقوى على استخلاص الحس المشترك عن الحواس الظاهرة اتصلت حالة اليقظه بالعقول المجرده والنفوس السماوية وحصل لها ادراك المغيبات على وجه كلي ثم المتخيله تحاكيها بصورة جزئية مناسبة لها وتنزل الى الحس المشترك فتصير مشاهدة محسوسة .

حقیقت وحی و الهام این است که نفس ناطقه وقتی که تا اینحد قوی میگردد که میتواند باوجود اشتغالش به بدن بمبادی قدسیه اتصال پیدا کند و نیز متخیله میرسد اقتدارش به اینجا که حس مشترك رااز چنگ حواس ظاهره رهائی میدهد نفس ناطقه درحال بیداری هم به عقول مجرده و نفوس سماوی اتصال پیدا کرده وبادراك مغیبات بطور کلی دست می یابد و بعد قوة متخیله مشابه آن، صورت جزئی پیدا میکند و آنصورت درحس مشترك نزول کرده مشهود ومحسوس میگردد .

وقد یعرض لبعضهم ان یسمع کلاماً منظوماً او یشاهد منظراً بهیاً یخاطبه بکلام منظوم فیما یتعلق باحواله و احوال مایقرب منه .	و گاهی برای بعضی اینطور پیش میآید که کلماتی مسلسل میشنود یا صورتهایی زیبا وربایندهای می بیند که با وی با الفاظی منتظم سخن میگوید واین گفتهها یا متعلق بحالات خود اوست ویا باحوال آنچه تعلق باو دارد

امام غزالی در معارج القدس تحت عنوان نبوت شرح مبسوطی نوشته است ، در اینجا او فصلی در خواص نبوت نگاشته که آن بدینقرار است :

بیان خواص النبوة	در بیان خواص نبوت.
و لها خواص ثلاث احدها تابعة لقوة التخیل و العقل العملی .	وبرای آن سه خاصه است یکی از آنها تابع قوهٔ تخیل وقوهٔ عقل عملی است .

و این خاصه را او به تفصیل بیان کرده است و از جمله عبارت او در اینجا که قابل درج است بشرح ذیل میباشد : ــ

ثم ان المتخیلة تفعل مثل ما تفعل فی حال الرؤیا المحتاجة الی ـ التعبیر بان تاخذ تلك الاحوال و تحاکیها و تستولی علی الحسیه حتی یؤثر ما یتخیل فیها من تلك فی ـ قوة بنطاسیا بان تنطبع الصور ـ الحاصلة فیها فی البنطاسیا المشارکة فیشاهد صوراً الهیة عجیبة مرئیة و اقاویل الهیة مسموعة هی مثل تلك المدرکات الوحییه و هذه ادون درجات المعنی المسمی بالنبوة و اقوی من هذا ان یستثبت تلك الاحوال و الصور علی هیئتها مانعةً قوة المتخیلة علی الانصراف الی محاکاتها باشیاء اخری	بعد، قوهٔ متخیله مشغول عملیات شده همانطور که درخوابهای تعبیردار عمل میکند باینمعنی که واقعات رامیگیرد وصورت مماثل آنها را بر قوهٔ حسیه مستولی میکند تا اینکه تخیل بر قوهٔ حس قدری تأثیر میکند که در قوهٔ متخیله صوری که بودند همهرا درحس مشترك وارد میسازد و در این حالت صورتهایی عجیب بنظر میآیند و نیز سخنان و گفتارهای الهی بگوش میرسند واین همانند است بامدرکات وحی و آن درجهاش ازمقام نبوت پستتر میباشد واقوی ازآن این درجه است که این حالات وصور بهمان هیئت وشکل خود طوری قائم باشند که قوهٔ متخیله را موقع ندهند که آنهارا به اشیاء دیگری

واقوی من هذا ان تکون المتخیلة مستمرة فی محاکاتها و العقل العملی و الوهم لا یتخلیان عما استثبتاه فیثبت فی الذاکره صورة ما اخذت و تقبل المتخیلة علی بنطاسیا و تحاکی فیه ماقبلت بصور عجیبة مسموعة و مبصرة و یؤدی کل واحد منهما علی وجهه و هذه طبقات النبوة المتعلقة بالقوی العقلیة العملیة و الخیالیة .

ممثل کند و از این هم قوی تر آنست که متخیله عملش را ادامه داده وقوهٔ عقلیه و وهم از صورتهای قائم کرده او خالی نمانند پس صورتی که متخیله قائم کرده در حافظه باقی مانده وقوهٔ متخیله برحس مشترک تأثیر میکند تااینحد که درحس مشترک صورت عجیبی منقش شده و هر کدام بطریقهٔ خود بعمل خویش نه پردازند واین آن طبقه از نبوات است که متعلق بقوهٔ عقلیه وخیالیه میباشد

امام مشارالیه اگرچه اصل مطلب را خیلی پیچداده لیکن حاصل آن همانست که صاحب مقاصد در الفاظ صاف و روشن اداکرده است . این مضمون را **ابو البقا** باستناد **ابوعلی سینا** در عبارت و الفاظی نهایت مختصر و جامع و مانع بیان کرده چنانکه در تعریفات در آنجا که وحی را تعریف میکند چنین نوشته است . ـ

فنحن نری الاشیاء بواسطة الحس و النبی یری الاشیاء بواسطة القوی الباطنه و نحن نری ثم نعلم و النبی یعلم ثم یری .

مامردم اشیاء را ازراه حواس میبینیم ونبی آنها را باحواس باطنه می بیند ما چیزیرا اول مـی بینیم بعد میدانیم برعکس پیغمبر کـه اول میداند وبعد می بیند .

رأی حکیم **ابو نصر فارابی** ، **بوعلی سینا** و غیره هم همین است ، لیکن ما تصریحات آنها را بدینجهت نقل نکردیم که این اشخاص ازنظر مذهبی پیشوا شناخته شده اند .

اسلام مانع ترقی و تمدن نیست بلکه مؤید آنست

عنوان بالا مقیاس پنجمین است که از روی آن پایهٔ صحت و اعتبار یك مذهب معلوم میشود چیست . چیزیکه زیاده از همه منکرین مذهب را دشمن مذهب ساخته این است که بزعم آنها تمام مذاهب سدراه ترقیات دنیوی هستند ونمیگذارند استعدادی که به انسان برای ترقی در اینجهان عطا شده به بروز و ظهور برسد وآنها وجوهی که دریناب ذکر کرده‌اند بدینقرار است :

۱ـ مذهب به اعتقادیات تنها محدود نمی‌ماند بلکه درهرامری ازآنچه میگوئیم ویا میکنیم باید دخالت ودست اندازی کند . گشتن ، خوابیدن، بیدار شدن، برخاستن ونشستن، خوردن وآشامیدن و بالاخره درتمامی‌شئون زندگانی حتی‌یك چیزهم ازحدود او نمیتواند خارج شود . انسان بدینگونه در قید و شکنجه بماند چطور میتواند ترقی کند و بهمین جهت است که ملل و اقوامی که ترقی کرده‌اند این ترقی‌آنها زمانی‌بوده است که از اینقسم سخت گیریهای مذهبی آزاد شده‌اند .

۲ـ اعمال مذهبی بطوری سخت و دشوارند که پابندی آنها بترقی اجتماعی و تمدن ابداً موقع نمی‌دهد .

۳ـ هرمذهبی نسبت‌به صاحبان مذاهب دیگر تلقین تعصب سخت ونفرت وعداوت میکند و نتیجهٔ همین تلقینات و تبلیغات بوده است که هیچوقت قومی بر مردم مذاهب دیگر بعدل و انصاف حکومت نکرده‌اند و بدینجهت در میان نوع انسانی همیشه یك جمعیت انبوهی زبون و خوار باقی مانده و از تمدن وتهذیب محروم مانده‌اند .

نسبت به مذاهب بطور عام بیشك این اعتراضات خالی از واقعیت نیست امابابد

دید که مذهب اسلام هم هدف این اعتراضات واقع میشود یانه؟

بدون شبهه اکثر ادیان در تمام امور زندگانی دخالت کرده و هر فعل یا هر عمل جزئی انسان را در زنجیرهای محکم مذهب بسته لیکن اسلام برای این آمده که این بندهای گران و سخت را بردارد. مذهب در یهود در تمام امور جزئی و کلی حکومت داشته واحکام اجتماعی وانفرادی واقعاً طوقی شده بگردن مردم افتاده بود، چنانکه خدا غرض عمدهٔ بعثت پیغمبر اسلام را این قرار داده که آن طوق ها و زنجیرها برداشته شود چنانکه در قرآن مجید است:

الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوراة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم.
(اعراف ۱۹۰)

آنانکه پیروی کنند از رسول امی که در توراة و انجیلی که نزد آنهاست (نام و نشان واوصافش را) نگاشته میبانند که (آن رسول) آنهارا امر به نیکوئی و نهی اززشتی خواهد کرد و برآنان هرطعام پاکیزه و مطبوع حلال وهرپلید منفوررا حرام میگرداند واحکام پررنج ومشقت را که چون زنجیر بگردن خود نهاده اند همه را برمیدارد.

حال به بینیم آن بار گرانی که بریهودیان تحمیل شده بود کدام وچه بوده که پیغمبر اسلام آنرا سبك کرده وچه قیدها وبندهای سختی برپای آنها بوده که اسلام از آن رهائی شان بخشیده است؟ قرآن مجید یهود ونصاری را بطورخاص مخاطب قرارداده میگوید: «لاتغلوا فی دینکم» یعنی در مذهب خودتان غلو نکنید و اندازه نگهدارید. غلودر مذهب دوصورت دارد، یکی آنکه هر نوع حرکات و سکنات یا هرامری از امور را داخل در دائرهٔ مذهب نموده و بآن رنگ مذهبی داده شود، دوم اینکه احکام مذهبی سخت و دشوار و غیر قابل تحمل باشد و اسلام با هر دوی آنها مبارزه کرده و بکلی آنها را از میان برداشته است. دائرهٔ مذهب را تا اینحد مردم توسعه داده بودند که تمامی عیش و عشرت، ناز و نعمت، خورد و نوش عمدهٔ زندگانی را هم درآن داخل

نموده و آنها را ناجائز میشمردند وروی این ، قرآن مجید باصدای بلند میگوید :

قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق . (اعراف)

بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده واز صرف رزق حلال وطیب منع نموده ؟

بموجب همین تعالیم و احکام الهی است که آنحضرت امور معاشرتی دنیوی را بکلی از دائرهٔ مذهب خارج کرده میفرماید « انتم اعلم بامور دنیا کم » یعنی شما بامور مربوطهٔ بدنیای خودتان داناترید (و بهتر از حل آن برمیآئید) .

اما اعتراض دوم و آن به مراحل از اسلام دور است . اسلام مـدعی است وآن یك ادعای بجائی هم هست که احکام و دستورات مذهبی وی نهایت درجه معتدل وملایم و در عمل سهل و آسان میباشد :

وماجعل علیکم فی الدین من حرج (سوره حج)

او (خدا) درمقام تکلیف برشما مشقت ورنج ننهاده .

مایرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم . (مائده)

خدا (دردین) هیچگونه سختی برای شما قرار نخواهد داد ولیکن میخواهد که تاشما را پاکیزه گرداند ونعمت را برشما تمام کند .

یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر لایکلف الله نفساً الاوسعها . (سوره بقره)

خداوند برای شما آسان خـواسته و تکلیف را مشکل نگرفته و تکـلیف نمیکند خدا احدی را مگر بقدر وسع وتوانائی او .

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً .

خدا میخواهد تکالیف شما را تخفیف دهد چه آدمی ضعیف آفریده شده است

مراتب مذکورهٔ بالا صرف ادعا نیست بلکه احکام و دستورات اسلام شاهدیست برصدق این دعوی . باید دانست که صعب وسخت بودن اعمال مذهبی چند جور میشود . یکی آنکه عدهٔ فرائض زیاد باشد بدینسان که اداء آنها مشکل ویا مستلزم صرف وقت

زیاده بوده باشد. دراسلام عدد فرائض پنج است وآن عبارتست از: نماز، روزه، زکوة، حج و جهاد، اما حج و زکوة واین هر دو محدود به اشخاص دولتمند و توانگر میباشد و اما جهادْ و آن وقتی واجب میشود که حفظ استقلال و خود مختاری لـزوم پیدا کند فقط دو فرض اند که عام و بهمه افراد تعلق میگیرند وآن یکـی نماز ودیگری روزه است، روزه در سال یکدفعه است و آنهم برای اشخاص مسافر وبیمار و نهایت کم بنیه و ضعیف نیست، نماز البته در هیج حالتی معاف نمیشود لیکن صورتش این است کـه برای شخص بیمار وضو لازم نیست، در سواری اسب یا کشتی پـابندی سمت قبله لزوم ندارد ودیگر برحسْب اختلاف ضرورت ایستاده، نشسته، لمیده، حالت سواری براسب وغیره غرض هرطور که ضرورت اقتضا نمود میشود ادا کرد. درسفر بجای چهار رکعت دو رکعتْ باقی میماند، از ارکان و آداب مقرره هم خیلی کـم لزوم پیدا میکند مثلا دست راهم باز کرده میتوان نماز کرد وهم بسته ویا اینکه آنرا روی‌سینه به چسباند. غرض باستثنای بعض امور دربقیه پابندی طریقهٔ خاصی هیچ لازم نیست چنانچه ائمهٔ مختلف صورتهای مختلفی اختیار کرده‌اند

دوم ـ برای اداء فرائض فروعات و قیدهای جزئی زیادی ضمیمه کنند و هریك از آنها هم لازم و ضروری شمرده شوند. در مذاهب دیگر این نوع سختی و مشکلاتی که بوده ازاحکام تورات میتوان فهمید که آن تاچه اندازه بوده است. مثلا عمل قربانی که در اسلام تاچه درجه ساده و سهل وآسان صورت میگیرد در توراة قیودی که برای آن ذکر شده ما این مختصر را برای نمونه ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

« و **هارون** با این چیزها داخل قدس شود با گوسالهٔ برای قربانی گناه وقوچی برای قربانی سوختنی ـ و پیراهن کتان مقدس را به پوشد و زیر جامـهٔ کتان بر بدنش باشد و بکمربند کتان بسته شود وبعمامهٔ کتان معمم باشد اینها رخت مقدس است پس بدن خود را بآب غسل داده آنها را به پوشد ـ و از جماعت بنی اسرائیل دونر نرینه برای قربانی گناه ویكْ قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد ـ و **هارون** گوسالهٔ قربانی گناه راکه برای خود اوست بگذراند و برای خود و اهل خانهٔ خود کفاره نماید ـ و

دو بز را بگیرد و آنها را بحضور خداوند بدر خیمهٔ اجتماع حاضر سازد ـ و **هارون** بر آن دو بز قرعه اندازد یك قرعه برای خداوند و یك قرعه برای عزازیل ـ و **هارون** بزی را که قرعه برای خداوند بر آن بیرون آمد نزدیک بیاورد و بجهة قربانی گناه بگذراند . »

« و مجمری پر از زغال آتش از روی مذبح که بحضور خداوند است و دومشت پر از بخور معطر کوبیده شده برداشته باندرون حجاب بیاورد ـ و بخور را بر آتش بحضور خداوند بنهد تا ابر بخور کرسی رحمت را که بر تابوت شهادت است بپوشاند مبادا بمیرد ـ و از خون گاو گرفته بر کرسی رحمت بانگشت خود بطرف مشرق بپاشد و قدری از خون را پیش روی کرسی رحمت هفت مرتبه بپاشد » لاویان یا احبار باب ۱۶

اینگونه شروط و قیود طلانه در هنود و سایر اقوام یافت میشوند تا اینحد که تا وقتی که یکنفر پیشرو یا وادارندهٔ عبادت و تلقین کننده حاضر نباشد کسی را این اجازه نیست که بطور خود عبادت خدا یا فرائض مذهبی خویش‌را بجا آرد ، چنانکه درهنود (پندت) لازم است باشد وعسویان به (پادری) ویهود به (احبار) احتیاج دارند، لیکن مسلمان باعانت و دستگیری احدی محتاج نیست ، آری ، او پندت خود ، پادری خود ، و احبار خودش میباشد .

اسلام برای طریقهٔ عمل اینگونه شرائطی هم اگر بطور نمونه اختیار کرده ولی در عین‌حال ودر همان حین خاطر نشان میسازد که آن شروط فی نفسه لازم نیستند وذاتاً ارزشی ندارند، مثلا برای نماز درآنجا که طرف قبله را حکم داده ضمناً گوشزد میکند که « اینما تولوا فثم وجه‌الله » یعنی بهرجا که رو کنید آنجا وجه خداست . یاقربانی را در موضعی که دستور داده این نکته را نیز تذکر میدهد که « لن ینال الله لحومها و لا دماؤها ولکن یناله التقوی » فارسی ـ از گوشت و خون قربانی هیچوقت چیزی بخدا نمیرسد ولی‌آنچه که راجع است بخدا وبساحت اومیرسد تنها تقوی وپرهیزکاری می باشد .

اما جواب اعتراض سوم و آن به تفصیل بیاید .

خوانندگان گرامی باید بدانند که دعوی ما فقط این نیست که اسلام با تمدن موافق و همراه است بلکه اینرا نیز ادعا داریم کــه آن یعنی اسلام تمدن را مخصوصاً درآغوش خود پرورش میدهد و بآخرین درجهٔ کمال میرساند .

این امر قابل انکار نیست که تمدن دنیای امروز دراروپا به پایه‌ای رسیده که در هیچ عصری بدان پایه نرسیده بود . علیهذا باید بدقت ملاحظه نمود که اصول ومبادی این تمدن چیست ؟

اصول ومبادی اولیهٔ تمدن اروپا را میتوان درعناوین ذیل محدود نمود، چنانکه هروقت دردنیا قومی در تمدن ترقی کرد و یا در آینده ترقی‌خواهد نمود آن ترقی روی همین مبادی واصول بوده و خواهد بود .

اساس و بنیاد تمام ترقیات انسان نخست این است که او خیال کند که والاترین مخلوقات است و در تمام کائنات آنچه هست برای این است که انسان ازاو تمتع بردارد وباید دانست که اول‌ازهمه قرآن مجیداین اصل‌را بماتعلیم داده درآنجا که میفرماید:

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا .	ما انسان را دراحسن تقویم بیافریدیم تمام آنچه در آسمان وزمین است‌خدا مسخرشما کرده است

از این قبیل آیات زیادند که آینده ذکر خواهیم نمود :

۲ــ بنیاد تمام ترقیات انسانی‌این است که یقین داشته باشد که مدار خیر و شر ، ترقی‌وتنزل‌و بالاخره عروج وزوال‌او تماماً برسعی‌و کوشش‌خوداو میباشد وهم‌کامیابیهای دین‌و دنیا موقوف بر کوششهای مخصهٔ اوست . قرآن‌مجید این اصل‌را بیان نموده‌است:

لیس للانسان الا ما سعی ، لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت (بقره) ولا تکسب کل نفس الا علیها . (انعام)	برای آدمی جزآنچه بسعی خودانجام داده نتیجه وپاداشی‌نخواهدبود(آری، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد) هر سود و زیانی که بــه نفس آدمی میرسد تمام نتیجهٔ عمل وکاری است که کرده ،آنکه کاربدمیکند وبالش‌بخود او میرسد .

او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم . (آل عمران)

آیا هرگاه بشما مصیبتی رسید در صورتیکه دو برابر آن آسیب ازشما بدشمنان رسید باز تعجب نموده گوئید چرا بما که اهل ایمانیم رنج رسد بگو ای پیغمبر این مصیبت را از دست خود کشیدید .

ذالك بان الله لم يك مغيراً نعمة انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم . (انفال)

اینستکه خدا نعمتی که بقومی عطا کرد تغییر نمیدهد تا وقتیکه آن قوم حال خودرا تغییر دهند .

ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس . (روم)

فساد و پریشانی بکردهٔ خودمردم در همهٔ بر و بحرزمین پدید آمد

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم . (حمعسق)

هروقت مصیبتی برشما وارد شود آن مصیبت نتیجهٔ عمل خود شماست

اسلام در این مضمون بقدری اصرار ورزیده که در قرآن مجید جا بجا تصریح شده که بنده هر کاری که میکند خدا هم مطابق همان میکند یعنی فعل خدا گوئی تابع فعل عبد است .

ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم . (یونس)

آنانکه ایمان آوردند و کار نیك هم کردند خدا آنهارا از جهت ایمانشان هدایت و رهبری میکند .

ان الذین لایؤمنون بآیات الله لا یهدیهم الله .

کسانیکه به نشانیهای خدا ایمان نمی آورند خدا آنهارا هدایت نمیکند .

و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . (عنکبوت)

آنهائیکه برای ما مجاهدت میکنندما راه خودرا بآنها نشان میدهیم .

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم . (الاحزاب)

ای اهل ایمان متقی و خدا ترس باشید و همیشه بحق و صواب سخن گوئید تاخدا اعمال شمارا بلطف خوداصلاح فرماید .

یاأیها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم (محمد)	مسلمانان : اگر شما خدارا یاری کنید خداهم شمارا یاری میکند (و برحوادث) ثابت قدم گرداند .
فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم (صف)	چون ازحق روی برگردانیدند خداهم دلهاشان را از اقبال بحق بگردانید .
ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم . (رعد)	خدا حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانیکه خود آن قوم حالشان‌را تغییر دهند .

خوب ملاحظه کنید ، در این آیات خدا فعلش را متأخر از فعل بنده گذارده و بعبارت روشن تر تابع آن قرار داده است . درآیت « فلما زاغوا الخ میگوید » وقتی که مردم ازحق روی برگردانیدند خدا هم دلهاشان را بر گرداند . یادرآیهٔ یاایهاالذین آمنوا الخ : ای مسلمانان تقوی پیشه کنید وهمیشه بحق وصواب سخن گوئید که خدا اعمال شمارا صالح خواهد کرد و حال آنکه تقوی وپرهیزکاری خود نام عمل صالح است و وقتی که یکنفر پرهیزکار شد دیگر عمل صالح کردن اوچه معنی‌دارد ؟

تذکار این نکته‌را دراینجالازم میدانم که درقرآن مجید آیات زیادی هم هستند که ازآنها بظاهر معلوم میشود که انسان درافعال خود مجبور بوده وآنچه که اومیکند خدا میکند :

وهو القاهر فوق عباده	و او بر بندگان خود مسلط و بالا دست است .
قل کل من عندالله	بگو آنچه که هست تمام ازطرف خداست.

عیسوی اکثرطعنه میزند که این دون همتی وکاهلی که درمسلمانان یافت میشود تماماً از اثرهمین مسئلهٔ قضاء و قدر است . علیهذا این تنزل و انحطاط مسلمانان ازنتایج قهری ولازمی مذهب خود آنها میباشد .

این اعتراض را گرچه علما و حضرات صوفیهٔ توکل پیشهٔ ما از طرز عمل خود تأیید و تقویت کرده اما آن درحقیقت لغو و بی‌پایه است .

جواب سرسری این اعتراض آنست که همین اعتقاد به قضاء وقدر بوده که از دولت آن ازمیان صحابه یك شخص در قلب هزاران آدمی نفوذ میکرد و هزارها را برانداخته خود صحیح و سلامت بیرون میآمد واگر امروز علما و متصوفهٔ ما این جوهر را برای شکسته پائی و کاهلی خود استعمال میکنند گناه اسلام چیست؟ اما جواب تحقیقی و آن این است که بیشك اسلام انسان را مختار کل معرفی کرده ولی در عین حال این نکته را هم مد نظر قرارداده است که این اعتقاد نباید بسرحد الحاد برسد برای مختار بودن انسان ممکن است دو معنی باشد یکی آنکه خالق وخدا چیزی نیست وانسان خود قادرمطلق است، آنچه راکه میخواهد میکند و آنچه راکه نمیخواهد نمیکند و معنی دیگر آن این است که قادر مطلق خدا است و همان خدا آدمی را در افعال خود مختار آفریده است وازاینرو او یعنی انسان هرچه راکه میخواهد میکند، اسلام معنی اولی را نفی کرده و بنا برهمین است که در قرآن آمده —

وما تشاء ون الا ان یشاء الله . شما چیزی را نخواهید خواست تاوقتی که خدا نخواهد

که مقصود ازآن این است که این قوهٔ اراده وخواستی که درشما وجود دارد خدا آنرا بشما داده است و اگر خدا نمیخواست این قوه هم نبود و در جای دیگر چنین وارد است.

قل کل من عندالله یعنی تمام آنچه که هست علة العلل آن فقط ذات بیهمتای خداست .

فیصلهٔ قطعی این امر که اسلام تعلیم اختیار داده یاجبر از اینجا داده میشود که مردانیکه مرکز اسلام بودند ، آنهائیکه نمونهٔ کامل اسلام و عارف بتمام نکات و رموز اسلام بودند یعنی صحابه ازاین آیات چه فهمیده واین تعالیم وتلقینات اسلام چه اثری درآنها بخشیده است؟ دراینباب تاریخ شاهداست که تعلیمات اسلام آنهارا مظهر اختیار، عزم ، استقلال ، همت بلند و بالاخره مجسمهٔ فعالیت وجدیت گردانیده بود .

۳ـ اصل‌الاصول ترقی وتمدن اصل‌مساوات است، یعنی که تمام‌انسان‌ها درحقوق

مساوی هم باشند. حکیم **گوندرسیه** میگوید که « اولین دیباچهٔ شناسائی حقوق انسانی مساوات است و همین مساوات است که قائمهٔ تمام صفات فاصلهٔ انسان میباشد، لیکن تا قبل از اسلام این خیال در هیچ مملکت و قومی پیدا نشده بود. در تعزیرات، طرز عمل مهذب ترین اقوام این بوده است که مجرم بارعایت درجه و رتبه سزا داده میشد، یعنی حیثیت و مقام یك مجرم در مجازات کاملا در نظر گرفته میشد.

لاروس در انسائیکلو پیدیا مینویسد که « درامپراطوری روم برای یکنوع جرم مجازات و سزاهای مختلف بوده است - یعنی حیثیت و درجهٔ مجرم را در سزا ملاحظه میکردند. بعد از این نویسندهٔ مذکور شرح این ظلم و بی انصافی پرداخته از روم گرفته تافرانسه تمام واقعات رایك یك بقلم آورده ودرآخر مینویسد که انقلاب ۱۷۸۹ میلادی به تمام این امتیازات خاتمه داده وهمه را ازبین برد، چه انقلاب مزبور کلیهٔ القاب و عناوینی که اعزاز و اکرام شخصی یا خانوادگی و موروثی روی آنها قائم و برقرار بود همه را محو و نابود ساخت

فلاسفهٔ فرنگ مینویسند که مساوات و برابری از پنجاه سال باینطرف در میان بعضی اقوام اروپا بنیاد گذارده شده و حال دارد در سایر قسمت های اروپا بسط و نشر پیدا میکند.

آری فلاسفهٔ مذکور ابتدای مساوات را از پنجاه سال قبل نشان میدهند، لیکن دراسلام از دوازده قرن پیش این اصول قائم گردیده بود.

تماشا کنید قرآن در اینباب چه میگوید:

یا ایها الناس انا خلقنا کم من ذکر و انثی و جعلنا کم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم.

ای مردم ما همهٔ شما را از مرد و زن آفریدیم و شعب و قبائل مختلف گردانیدیم تا یکدیگررا بشناسید بزرگوارترین شما نزد خدا باتقوی ترین مردمند.

شرحیکه گفته شد صرف الفاظ نیست بلکه نظام اسلام برهمین اصول قائم بوده است وتاوقتیکه اسلام اسلام بود روی همین اصول قرارداشته و برطبق آن عمل میشده است.

درعرب برای طوائف وقبائل مراتب ومدارج مقرر بود، قبیله ای که زیاد شریف ومعزز بود یك فرد آن با چندین فرد قبائل دیگر برابر شمرده میشد ، یعنی در انتقام خون یك نفس قبیلهٔ معزز چندین نفس قبیله های دیگر قتل کرده میشدند وهمچنین در عوض خون غلام ، مالك هیچوقت اعدام نمی شد اسلام روی اصل مساوات تمامی این فرقها و امتیازات را از بین برد .

قریش که تا ایندرجه نخوت و غرور داشتند که در جنگ بدر از مقابلهٔ باانصار روی این اِبا و امتناع نمودند که دست بلند کردن طرف انصار را هم برای خود ننگ وعار میدانستند وباغلامان زرخرید حبش وزنگبار آنهارا برابر میشمردند وابوسفیان که سردار تمام قریش شده بود دعوی داشت که جزشخص رسول الله احدی حریف مقابل او نیست . ولی همین او وقتیکه اسلام آورد ناچار با بلال و صهیب همرتبه قرار گرفت، درصورتیکه بلال و صهیب هردو غلام زرخرید عجمی بودند .

جبلة بن الایهم پادشاه مشهور عرب بوده است ، اینمرد وقتیکــه اسلام آورد خواست که در مقابل یك آدم عامی مرتبت ومقام او را در نظر گرفته برای او امتیازی قائل شوند ولی خلیفه فاروق که بتمام معنی مجری قوانین اسلام بود اینرا گوارا ندانست ولذا این پادشاه، اسلام را ترك گفته به مسیحیان پیوست

این خلیفه در سفر شام وقتیکه داخل بیت المقدس گردید غلامش سوار برشتر بوده و خود مهار شتر را در دست داشت و حال اینکه آنوقت تمامی مردم برای تماشای جاه و جلال خلیفه از منازل و خانه هاشان بیرون آمــده بودند و از این قبیل هزاران واقعات است که نمیشود آنهارا احصا کرد، ولی ازشرحیکه تااینجا گفته آمدخوانندگان بخوبی میتوانند زمینه‌ای دراینباب بدست بیاورند تمامی مورخین متفقند که دراسلام اولین ظلمی که شروع شد از کلمهٔ تنحی عن الطریق (یعنی دور باش یا عقب برو) بوده است . توضیح اینکه در اوئل اسلام یك آدم خیلی محال و نامی هم در راه یك آدم معمولی نمیتوانست بگوید « برو » و اولین ظلمی که شروع شد استعمال این کلمه بوده است .

٤ـ بزرگترین وسیله برای ترقی تمدن یاشانی اعتلاء وارتقاء از بین بردن تسعر و اکراه و اجبار مذهبی است . از وقتیکه دنیا رو بعمران و آبادی نهاده همیشه درهر سرزمین و هر قوم و سلطنتی اینطریقه جریان داشت که بر اقلیت های مذهبی اعمال زور وجبر مینمودند با آنها آزادی مذهبی داده نمیشد و بطور حقارت و نفرت با آنها رفتار میشده است و افراد را بطرق گوناگون مجبور به تبدیل مذهب میکردند تنها این نبود که گفته شد بلکه پیش از اسلام مشرب و مذاق تمام دنیا این بوده و گوئی آن جزء فطرت آدمی شده بود که وقتیکه میان دو نفر سریك عقیده اختلاف پیدا میشد آن اختلاف در تمام امور معاشرتی تاثیر داشته است یعنی بین آن دو نفر مغایرت و دوگانگی پیداشده تااینحد که به مخاصمت و معاندت می کشید .

اول از همه اسلام حدود اختلاف مذهب و دیگر روابط وتعلقات را جداگانه قائم کرده و نشان داد که اگر با کسی در مذهب اختلافی رویداد نباید آن در تمام امور معاشرت و شئون زندگی اثر بخشیده و موجب افتراق و مباینت گردد . ملاحظه کنید در آنجا که حقوق والدین را بیان نموده میفرماید :

وان جاهداك علی ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفاً

و اگر پدر و مادر تورا برشرك خدا که آنرا بحق نمیدانی وادار کنند در اینصورت دیگر امر آنهارا اطاعت مکن ولیکن در دنیا با آنها بحسن خلق رفتار کن .

بعد بطور عام فرمود :

لا ینهٰکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین[1] (ممتحنه)

خدا شما را از دوستی آنانکه با شما در دین قتال و دشمنی نکرده و از دیارتان شما را بیرون ننمودند نهی نمیکند تا بیزاری از آنها جوئید بلکه با آنها بعدالت و انصاف رفتار کنید که خدا مردم باعدل و داد را بسیار دوست دارد .

---

[1] ـ در قرآن مجید آیات زیادی از این رقم موجودند که با اهل مذاهب غیر راه الفت و دوستی

بقیه درصفحه بعد

اسلام بهمین اکتفا نکرده بلکه فلسفهٔ اصلی این مسئله را نشان داده میگوید خدا فطرت آدمی را طوری درست کرده که در صورت و سیرت ، در مشرب و مذاق و بالاخره در عقائد و افکار با هم اختلاف دارند و از اینرو توقع اینکه تمامی مردم خواه نخواه متحد الخیال گردند در حکم برانداختن فطرت انسانی میباشد .

این نکته را قرآن مجید در این الفاظ بیان نموده :

ولو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة ولایزالون مختلفین الامن رحم ربك و لذلك خلقهم . (هود)	اگر خدا میخواست همهٔ ملل ومذاهب خلق را یک امت میگردانید ولیکن همیشه همهٔ اقوام وملل باهم دراختلاف خواهندبود. مگر آنکس که خدا برحمت ولطف خاص هدایت کند و برای همین آفریده شدند .
ولوشاء ربك لامن من فی الارض جمیعا. ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة . (مائده)	اگر خدا میخواست هرآینه اهل زمین یکسر ایمان می آوردند اگر خدا میخواست هرآینه شما را یك جماعت قرار میداد
ولو شاءالله ما اشرکوا . (انعام)	اگر خدا میخواست آنها شرك نمی آوردند .
ولو شاءالله لجمعهم علی الهدی (انعام)	واگر خدا میخواست همه‌را مجتمع بر هدایت میکرد .
اولم ییأس الذین آمنو ان لو یشاءالله لهدی الناس جمیعا . (رعد)	آیا هنوز مؤمنان ندانسته اند که خدا اگر بخواهد همهٔ مردم را هدایت میکند .

بقیه از صفحهٔ قبل

نداشته باشید و همین آیات را علمای قشری و ظاهرین برخ مردم میکشند، لیکن آن آیات در شأن کفاری است که با مسلمانان سر مذهب جنك و پیکار میکنند، چنانکه خدا خود در این آیه تصریح میکند « انما ینهاکم‌الله عن‌الذین قاتلوکم فی‌الدین و اخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم » . یعنی خدا از دوستی کردن با آن مردم شمارا منع میکند که باشما سر مذهب جنگیده و از کاشانه و دیارتان شمارا بیرون کرده‌اند یا در اینکار اعانت نموده‌اند . (مؤلف)

و لو شاء الله لجعلهم امة واحدة (حمعسق)	اگرخدا میخواست هرآینه آنهارایك امت قرارمیداد.
و لو شاءالله لهداکم اجمعین . (نحل)	واگرخدا میخواست هرآینه همهٔشمارا هدایت میکرد
و لو شئنا لاتینا کل نفس هداها (سجده)	اگرما میخواستیم هرنفسی را بکمال هدایتش میرسانیدیم.

بعضی اوقات سرکشی و بی پروائی کفار بر پیغمبر بمقتضای بشریت خیلی گران میگذشت ، در اینجا آیه نازل میشود

و ان کان کبر علیك اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقا فی - الارض اوسلما فی السماء فتأتیهم بآیة و لو شاءالله لجمعهم علی - الهدی فلاتکونن من الجاهلین (انعام)	چنانکه انکار واعراض آنها بوراسخت می‌آید اگر توانی نقبی درزمین ساز یا نردبانی برآسمان برفراز تا آیتی برآنها آوری و اگر خدا میخواست همه‌را مجتمع برهدایت میکرد توالبته بی‌صبر و دلتنك چون جاهلان‌مباش.

لیکن چون فطرت اکثر انسان ها طوری ساخته شده که ازطریق هدایت ووعظ وپند سخن حق‌را قبول مینماید لذا اسلام بوسیلهٔ همان پند و وعظ دستور دعوت‌باسلام داده میگوید

ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن (نحل)	خلق را بحکمت و برهان و موعظهٔ نیکو براه خدای خود دعوت کن (و بااهل بحث وجدل‌هم) بهترین طریق مناظره کن
فذکر انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر . (غاشیه)	توخلق‌را متذکرساز که وظیفهٔ پیغمبری تو غیر ازاین نیست وتو مسلط وتوانا برآنها نیستی
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا (مزمل)	تاهرکه بخواهد راهی سوی‌خدا پیش گیرد .
افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین . (یونس)	آیا تو میخواهی مـردم را به اجبار مسلمان کنی ؟

اعتقاد ویقین از اموری است که تعلق به دل دارد ولذا هیچکس نمیتواند بعنف و جبر دردل کسی یقین پدید آورد و بنابرین اجبار در مذهب بکلی بیفائده است، لیکن تا وقتی که اسلام نگفت «لا اکراه فی الدین» این نکته تا آنوقت بفکر دنیا نیامده بود.

ژول سیمان ازفضلای معروف فرانسه مینویسد که «ازآزادی مذهبی هنوز آنقدر مدت نگذشته است، زیرا که تمام تاریخها در حقیقت مجموعه ای از تعصبات مذهبی و کینه پروری میباشد» سپس فاضل مذکور ازقرون اولیه تاعهد وسطی حوادث ووقایع تعصب مذهبی رابه تفصیل شمرده ودر آخرنوشته است که بالاخره ٤ اوت ١٧٨٩ میلادی روح فلسفیانه درآزادی مذهبی بنای بحث را گذاشت ولی این فکر آنوقت بوجود آمد که یهودیان (در ١٧٩١) از ظلم و بیداد نجات داده شدند و با همهٔ احوال چون طریق انتظام انقلاب فرانسه خوب نبود نتوانست بنای آزادی مذهبی را برپایهٔ محکمی استوار سازد.»

فاضل مشارالیه چیزیرا که ازسال ١٧٨٩ میگوید آغازشده اسلام پیش ازدوازده قرن آنرا بنیاد نهاده بود، لیکن چون این فاضل از تاریخ و حقیقت اسلام واقف نبود لذا بملل و اقوام دیگر پرداخته و نسبت بتمام عالم اظهار نظر کرده است و میبایستی هم او اینکار را بکند.

۵ـ یکی ازاسباب ترقی وتمدن که عمده است تساوی حقوق مرد وزن میباشد و باید دانست که پیش ازاسلام تمامی دنیا عملا برخلاف این اصل بوده است واین مبحث در بالا به تفصیل گذشت و تکرار آنرا در اینجا زاید میدانیم.

٦ـ یك اصل عمدهٔ ترقی وتمدن آنست که هرفردی من حیث القوم شرافت واحترام خود را همیشه درنظر داشته ودر حفظ آن ساعی باشد واسلام از ابتدا آنرا منظورنظر قرار داده چنانکه در خطاب به مسلمانان میگوید: ـ

کنتم خیر امة شما بهتر و برترین تمام اقوام هستید.

* **لله العزة و لرسوله و للمؤمنین** بخات و عزت مخصوص خدا و رسول او و مسلمانان است .

در قرن اول یعنی تا وقتی که اسلام اسلام بوده است این فکردر تمامی مسلمانان بقدری جایگزین بود که هر یك از افراد قوم خود را ارجنبهٔ قومی افضل ترین عالم خیال میکرد اینکه درمسلمانان وسعت صدر ، همت بلند ، عزم و ارادهٔ آهنین ، حب رسیدن بجاه و بلندی و امثال آن از صفات فاضله وجود داشت باعث همین خیال عزت نفس و محترم شمردن خویش بوده است . شما در تاریخها خوانده اید که یك مسلمان عادی هم در دربارهٔ قیصر و کسری با چه جسارت وآزادی سئوال وجواب میکرده است .

۷ــ یکی ازمبانی ارتقاء واعتلاء که مقدم برهمه است علم است و اسلام گوئی آنرا لازمهٔ دیانت قرار داده است . قطع نظر از هدایاتی که در قرآن و احادیث راجع بفرا گرفتن علم بکثرت وجود دارد خوب است شما نظری بخارج و واقعات بیندازید . تاریخ درهرقدمی برای گواهی دادن باین قسمت موجود است که اسلام دردنیا بهر کجا که رفته با علم رفته است .

اقوامی که از ازل جاهل وامی بارآمده بودند از روزیکه اسلام آوردند ازعلوم و فنون معمور شدند . اعراب از ابتدای عالم جاهل بودند تا اینحد که تا اوائل اسلام شعرای بزرگ نوشتن وخواندن را عار میداستند . **رو به** یکی ازشعرای مشهورعرب خواندن و نوشتن را بلد بود . لیکن در یك موقع کـه لازم شد چیزی بنویسد او جداً وباکمال الحاح ازحاضرین درخواست کرد که این رازش‌را پوشیده نگاهداشته وبکسی اظهار نکنند وگرنه مایهٔ بدنامی ورسوائی اوخواهدبود، لیکن‌همین عرب درسایهٔ اسلام مرکز علوم و فنون گردید و امثـال **امام شافعی ، امام مالك و زهری** مجتهدینی میان آنها بوجود آمدند قوم ترك هزاران سال پیش وجود داشته ، لیکن صفت بارزه و امتیازی آنها این بود که ع:

چنان بردند صبراز دل که ترکان خوان یغمارا

همین ترك بوده که میان‌آنها بعد ازاسلام آوردن **ابونصرفارابی وامیرخسرو**

و هزاران عالم و شاعر پیدا شدند . اقوامی که در دنیا قبول اسلام کردند شما تمام آنها را بشمرید و بعد حالت قبل از اسلام آنها را به بینید چه بود و بعد چه شدند صاف ظاهر و هویدا میگردد که علم داخل در عنصر اسلام بوده است .

۸ ـ یك اصل برجستهٔ ترقی اینست که نظام حکومت براساس جمهوریت قرار داده شود .

اسلام دربساب بقدری اصرار ورزیده که بخود آنحضرت صریحاً حکم شد که آنرا پابندی نماید « وشاورهم فی الامر » درامور با مردم مشورت کن وحال آنکه باوحی و الهامی که میشده است نیازی نبود که با کسی شور ومشورت یاصلاح بینی کند، برای مزید تاکید اینرا یك خصوصیت امتیازی مسلمانان قرار داد که « امرهم شوری بینهم» امور مسلمان به بطور استبداد بلکه با مشاورهٔ بین خود میگذرد

۹ـ یکی از مبانی ترقی آنست که کارها روی اصل تقسیم عمل باشد یعنی هردسته‌ای در یك کار خاصی مشغول باشد تا بتواند آن کار را بوجه خصوصیت بطور اتم و اکمل انجام دهد . در فرنگستان این اصل تا اینحد ترقی و توسعه پیدا کرده که از جمله در میان اطباء و پزشکان برای هر بیماری خاصی یك طبیب مخصوص هست و آنها هم غیر از بیماری که در آن تخصص دارند بدرمان بیماری دیگری نمی‌پردازند . باید دانست که خود قدرت نیز این اصل را مراعات نموده و ازروی آن عمل کرده است. ملاحظه کنید دست ، پا ، سر ، دل ، دماغ برای هر کدام عمل وکاریست جداگانه که از دیگری آن کار ساخته نیست . اسلام در اشارهٔ باین اصل میگوید :

و لتکن منکم امة یدعون الی ـ الخیر و یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر .

و از شما مسلمانان برخی (دستهٔ مخصوصی) باید خلق را بخیر وصلاح دعوت کنند ومردم را به نیکوکاری امر واز بدکاری نهی کنند .

و ما کان المؤمنین لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین .

نباید مسلمانان همگی برخاسته بیرون روند بلکه باید از هرطائفه ای جمعی در امور دینی تفقه و تخصص حاصل کنند .

۱۰ـ در هر عصر و زمانه گروهی بر این عقیده بودند که اختلاف مراتبی که در افراد بشر وجود دارد باید این اختلاف برداشته شود . در فرنگستان فرقهٔ انارشیست و نهلیست مردمی ازاین رقم امروز هستند که مرامشان همین است ، اما آن درحقیقت برخلاف اصول فطرت است و اگر طبق آن عمل شود بساط هر نوع ترقی و پیشرفت یکدفعه برچیده میشود اسلام فلسفهٔ اختلاف مزبور را بدینطریق بیان میکند :

نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا (زخرف)	ما خود معاش وروزی آنهارا درحیوة دنیا تقسیم کرده‌ایم وبعضی‌را بر بعضی برتری داده ایم تا بعضی ازمردم ثروت بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند .

۱۸ـ یك اصل دیگر ارتقاء آنست که برای ترقیات علمی حدی قرار داده نشود یعنی انسان در مراحل ترقی بهر کجا که رسید بآن قانع نباشد و چنین خیال کند که هنور مراحلی مانده که طی نشده است . در این قسمت . اسلام بقدری فشار آورده که خود حضرت رسالتمآب (ص) را که بعلوم لدنی و موهبتی ممتاز بود بدین الفاظ خطاب میکند که:

قل ربی زدنی علما .	بگو بارالها علم و عرفان مرا باز زیاده گردان

پیوستگی بین دین و دنیا

مسئله فوق برای حقیت و بطلان مذهب یك مقیاس عمده است . از ابتدای عالم تا بامروز تمام مذاهب واقوام (غیر ازاسلام) دراین مقیاس بغلط رفته‌اند. فرقهٔ اباحیه، مزدکیه و پیروان **اپیکورس** قائل به صرف لذائذ دنیوی بوده‌اند و باقی تمام مذاهب دیگر تمتعات دنیوی‌را هیچ و پوچ نموده وانسان هرقدر که از حظوظ وتمتعات دنیوی کناره میگرفته همانقدر مدارج کمال را قائم میکرده است و همین خیال جوگی، تارك دنیا ، راهب ، منك و نس بوجود آورده است و برای این اشخاص آن عزت ومقام را در دلها برقرار کرده که در برابر یکنفر ذلیل بور یا نشین سلاطین و شاهنشاهان معظم خاضع بوده و سر فرود میآوردند (طرفه اینکه هنوز هم در اغلب جاها سرفرود می آورند .)

نویر باش مینویسد که « فضیلت مذهب که آن مهمتر ازهمه است این‌است که زندگانی اجتماعی و سیاسی برباد داده شود و تمام کار و بار دنیا را انسان بدینغرض ترك کند که بانهایت خضوع درانتظار بهشت گداخته گردد وهرنوع جذبات وخواهشات فطری که هست قتل کرده شود » .

لاروس مینویسد که مقصود زاهدان وپارسایان اینست که‌آرزوها وخواهشهای فطری‌را که اثر آن درآنها هست، نیست ونابود کنند واین بمذهب اختصاص ندارد بلکه تمایل حکمت وفلسفه هم بدینسو میباشد . ملاحظه کنید زندگی **سقراط** ، **افلاطون** **دیوجانس کلبی** و **ابونصر فارابی** هم مشابه باطرز زندگی جوگی ها بوده است .

شما؟ نه بینید این فکر در دنیا تاچه اندازه بسط و انتشار دارد که وقتی کـه نسبت بیك شخص می شنویم که دنیا در نظرش پوچ و هیچ است ، او برورش حاك زیست میکند و با نان ونمك سرمیبرد، اینجا قهراً و خـود بخود این شخص در نظر اهمیت پیدا کرده و در دل ما منزلت او قائم میگردد وهیچ وارد این بحث نمی شویم که آیا دراو غیر از این سلبیات چیزهای ایجابی و کمالی هم وجود دارد یا خیر ؟

موازنهٔ دین و دنیا و برقرار کردن تناسب صحیح بین آنها بقدری مشکل است که بسیاری از ارباب حل و عقد و صاحبان نظر عمدهٔ اروپا آنـرا غیر ممکن الحصول قرارداده و برای حاصل شدن‌آن اظهار حسرت کرده اند **هنری برنجیه** در ریویوآف ریویو (جلد۲٤) مینویسد « آه کاش یك‌آدم ذکی و هوشمندی نقابهای تعصب مذهبی و علمی را از هم دریده و علاقه و ارتباط محکمی که بین خیال مذهبی و تفکر عـلمی هست بار نموده نشان میداد و از این عمل کشمکش رنج دهی کـه از سالیان دراز بین این دو جریان دارد مرتفع میشد

حال ملاحظه کنید اسلام چگونه بین دین ودنیا موازنه کرده و اول ازهمه خیال رهبانیت و تارك دنیائی یاجو گی گری‌را محو و نابود ساخته‌است ·

و رهبانیة ابتدعو ها ماکتبنا ها عـلیهم	و رهبانیت (زحمت ترك دنیا) را از پیش خود بدعت انگیختند ما برآنها جز آنکه رضا و خوشنودی خـدا را طلبند ننوشتیم
و لاتنس نصیبك مـن‌الدنیا.....	حظ و نصیب‌را ازدنیا فراموش‌مکن .
یـا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل‌الله لکم .	مسلمانان ! حـرام مکنید چیز هـای پـاکیزه ای که خدا برای شما حلال نموده
قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من‌الرزق .	ای‌پیغمبر بگو چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگان‌خود آفریده حرام کرده ؟
یرید الله بکم الیسر و لا یـرید بکم‌العسر .	خداوند برای‌شما سهل وآسان‌خواسته وبرشما مشکل نگرفته

تمام مذاهب دیگر در نتیجهٔ تلقینات و تعلیماتی که دارند این است که حصهٔ آدمی از این دنیای وسیع غذائی برای سد رمق و دو گز پارچه است ، لیکن اسلام مخصوصاً خاطر نشان میکند که آنچه در دنیاست از جنگل و صحرا ، کوه و دریا ، اشجار و انهار ، چهارپایان ، جواهر و زیورات و بالاخره فواکه و ازهار تماماً برای این است که انسان از آن متمتع شود و لطف بردارد :

سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة (لقمان)	تمام آنچه در آسمان و زمین است ؛ برای شما مسخر کرده و نعمت های ظاهر و باطن خودرا برای شما فراوان فرموده
وهو الذی سخر البحر لتأکلوا منه لحماً طریا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها و تری الفلك مواخر فیه و لتبتغوا من فضله .	و همو خدائیست که دریا را برای شما مسخر کرد تا از گوشت تازهٔ (اقسام ماهیان) تغذیه کنید واز زیورهای آن (مانند در و مرجان و خز وسنجابش) استخراج کرده و تن را بیارائید و کشتیها در آن برانید (تا به تجارت وسفر) از فضل خدا روزی طلبید .
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة	و اسب واستر وحمار را برای سواری وآرایش شما آفرید .
وما ذرأ لکم فی الارض مختلفا الوانه .	و چیز های زیادی بانواع گونا گون و اشکال مختلف در زمین برای شما آفریده .
ینبت لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و من کل الثمرات	واو از آب ، غله و درختان زیتون و خرما وانگور واز هر گونه میوه پدید می آورد .
و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس والقمر والنجوم مسخرات	و هم شب و روز و خورشید و ماه را برای زندگانی شما در گردون مسخر

بامره (نحل) ساخت و ستارگان آسمان را بفرمان خویش مسخر کرد .

و از این قبیل صدها آیاتند که استقصای آنها ضروری نیست .

در این آیات صریحاً و با عبارت ساده و روشن ذکر شده که آنچه در دنیاست برای این است که انسان از آن تمتع بردارد و از همین نظر تمام چیزها را خدا مسخر انسان کرده است قرآن مجید تسخیر را بقسمی تعمیم داده که از آن بظاهر استعاره یا طرز اداء شاعرانه معلوم میشود ، لیکن زمانه و عصر روزانه این را ثابت میکند که آن استعاره نیست بلکه معنای حقیقی مراد است. بخار ، برق ، الکتریسته ، صوت وغیره را می‌بینیم چگونه مسخرشده واز تسخیرآنها چه نتایج وکارهای شگفت‌انگیزی گرفته شده است

این نکته قابل توجه است که در میان لذائذ و حظوظ دنیوی چیزهائی که باسم خوانده میشوند عدهٔ آنها بهزار وصدها هزار میرسد لیکن اگرآنهارا محدود به‌اقسام کنیم از سه قسم تجاوز نمی کنندوآنها عبارتند از دولت و مال ، اولاد واحفاد ، شهرت و بقای نام . حال ملاحظه کنید اسلام در بارهٔ آنها چه گفته است . ۱

توانگری وجاه ودولت را درعداد آن نعمای الهی آورده که باعطای آنها برانبیاء منت میگذارد برحضرت ختمی مرتبت (ص) احساناتی که نموده در حالی که آن احسانها را یاد آوری میکند از جمله میفرماید .

و وجدك عائلا فاغنى و باز تو را فقیر یافت توانگر کرد

دولت وجاه و سلطنتی که بحضرت سلیمان عطا گردید درقرآن باشان وشوکتی از آن یاد شده و معذلك اینرا هم خاطر نشان می سازد که خود سلیمان آنرا از خدا در خواست نمود :

رب هب لـــي ملكاًلاينبغي لاحد من بعدي بارالهامرا ملك وسلطنتی عطا فرما که پس از من احدی لایق آن‌نباشد .

دربارهٔ بنی‌اسرائیل احسانهائی که مبذول داشته ازجمله اینرا یك احسان بزرگ و عمده خاطر نشان میکند

اذ جعل فیکم انبیاء و ملوکا

(نعمت های خدا را خاطر آرید) از میان شما مردم پیغمبر و پادشاه پدید آورد .

و لقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب و الحکم و النبوة .

ما به بنی اسرائیل کتاب ، حکومت و نبوت عطا کردیم

در یك آیت مذکور است که .

فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتینا هم ملکاً عظیما .

پس ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم وملك وسلطنتی عظیم بآنها عطا کردیم

بالاتر از همه اینکه به امت محمدیه در پاداش اعمال نیك و پسندیده خلافت و سلطنت وعده داده شده است ، آنجا که میفرماید .

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض .

خدا به آنهائیکه ایمان آورده اند و کار های خوب میکنند وعده کرده است که به آنها خلافت و پادشاهی خواهد داد

در آنجا که اشرف مخلوقات بودن انسان را ذکر نموده ترقیات دنیوی ویرا در پیرایه ای بیان کرده که از آن ظاهر میشود که آن ترقیات در اشرف مخلوقات بودن آدمی دخالت تامه دارد .

و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .

ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنهارا بمرکب بر و بحر سوار کردیم واز هر غذای لذیذ و پاکیزه آنها را روزی دادیم و بر بسیاری ازمخلوقات خود بعلم و معرفت برتری و فضیلت بخشیدیم .

یك قرینهٔ بزرگ یا طریقهٔ عمده که از آن ظاهر و آشکار گردد که اسلام چه درجه‌ای برای مال ودولت قائم کرده دریافت اینمطلب است که در قرآن مجید خدا ثروت و مال را بچه لقبی یاد کرده است

از استقصاء و تفحص ثابت شده که در قرآن مجید ۲۵ جا مال را « فضل خدا » گفته است ، ۲۱ جا آنرا بلفظ « خیر » تعبیر کرده ، ۱۲ جا « حسنه » گفته و۱۲ جا لقب « رحمت » بآن داده است چنانکه علامه **احمدبن محمد الرازی** تمامی آیات مراتب و درجات مزبوره را بعینها نقل کرده است و اینك ما بطور نمونه چند آیه را بنظر خوانندگان میرسانیم . ومانفقوا من خیرفلا نفسکم . وما تنفقوا من خیر فان‌الله به علیم. قل ما انفقتم من خیر . وما تنفقوا من خیریوف الیکم قل ما انفقتم من‌خیر و ما تقد موالانفسکم من خیر . مناع للخیر .کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خیرا انی احبت حب الخیرعن ذکر ربی . وانفقوا خیرا لانفسکم وانه لحب الخیر لشدید . فانتشروا فی‌الارض و ابتغوا من فضل‌الله .

قسم دوم از حظوظ و لذائذ دنیوی اولاد و احفاد است . در قرآن مجید در یك مورد که صفات ممیزهٔ بندگان خاص خود را شمرده در آنجا ابتدا باین الفاظ کرده میفرماید . و عباد الرحمن الذین یمشون علی‌الارض هوناً» ازمیان آن اوصاف یکی‌هم این صفت را ذکر کرده .

والذین یقولون ربناهب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین	و آنهائیکه میگویند پروردگارا از زنان و اولادمان آنکه مایه روشنائی چشم باشد بما عطا فرما .

قسمت سوم شهرت ونیك نامی است ملاحظه کنید خدا چگونه این احسان را برخود آنحضرت منت نهاده میفرماید .

و رفعنا لك ذکرك .	و نام نکوی تورا درعالم بلند کردیم .

در خاتمه اینرا هم نگفته نمیگذاریم که قرآن مجید در چند مورد معایب مال

را هم گوشزد کرده است. لیکن وقتیکه موردوموقع این دوقسم را باهم مقایسه میکنیم صاف معلوم میشود که ثروت و مالی کـه از آن مذمت شده آن ثروت و مال است کـه بی موقع و بیجا صرف مـی شود و البته در مذمت و نکوهش آن هیچکس نمی تواند انکار کند

پایان

ضمیمه ۹

خلاصهٔ تقریر امام رازی در موضوع نبوت
از مطالب عالیهٔ امام دانشمند

فصل اول

کسانی که قائل به نبوت هستند دو فرقه اند، مذهب یك فرقه آنست که دلیل نبوت معجزه است، یعنی اگر شخصی مدعی نبوت شد رسیدگی میکنیم و می بینیم که دارای معجزه هست یا نیست؟ اگر هست پس نبی صادق است. وقتیکه نبوتش از اینراه به ثبوت رسید هرچه را که او گفت حق است ما حق خواهیم دانست و هرچه را هم که باطل نامید خواهیم گفت باطل است و باید دانست که مذهب عام و قدیم هم همین است

فریق دیگر طریقی که اختیار نموده این است که باید قبلا ما اینرا حل کنیم که حق چیست وباطل کدام است وبعد شخصیرا دیدیم که مردم رابه حق دعوت میکند ودر دعوتش این اثر هست که مردم باطل را ترك کرده وبطرف حق میروند. اینجا ما پی میبریم که او پیمبر بر حق و راستگو است. این طریقه مخصوصاً نزدیك بعقل و شبهاتش کمتر است ما اینطریقه را تحت دقت نظر گرفته و در اطراف آن به تفصیل صحبت خواهیم داشت. لیکن قبلا مقدمات ذیل را ذهن نشین خوانندگان مینمائیم:

۱ـ کمال انسان آنست که قوهٔ نظری و عملی او هردو کامل باشد. معنی کمال قوهٔ نظری اینست که اوراً علم بحقایق اشیاء باشد ولی بطور صحیح یعنی صورت آنچه که بتصور او میآید درست در همان صورت اصلی و واقعی بیاید و اما کمال قوهٔ عملی

وآن این است که ملکه ای در نفس حاصل شود که از وی به سهولت یا خود بخود کار خوب وشایسته صادر گردد .

۲ـ افراد انسانی درین باره سه نوعند :

۱ ـ ناقص و آنها کسانی هستند که قوهٔ نظری و عملی شان هردو ناقص است .

۲ ـ خود کامل ولی دیگران را نمیتوانند تکمیل کنند و اینان در شمار اولیاء و صلحایند .

۳ـ خود کامل و سایرین را هم میتوانند کامل نمایند واینها انبیاء هستند .

۳ـ درجات قوهٔ نظری وعملی باحاظ نقصان و کمال وشدت وضعف نهایت مختلف میباشد باندازهٔ که آن در هیچ حدی استمرار پیدا نمی کند

٤ـ هرچند درتمام مردم عموماً نقیصه و زیان هست ، امکان دارد که از میان آنها ضروراست کاملی هم بدینسان یافت شود که بمراحل از نقصان و زیان دور باشد ازشواهد وامثلهٔ پائین اینمطلب روشن شده و خوب میتوان آنرا فهمید :

۱ ـ اینمطلب ظاهر است که درجات کمال و نقص در انسانها متفاوت میباشد . اولا مدارج نقصان افزایش یافته و میرسد بجائی که بعضی افراد انسان در شعور وادراک بالکل بحیوانات قرب واتصال پیدا میکنند . وقتی که طرف نقصان وکاستی این باشد ضرور است که در طرف تمامیت و کمال هم همین حال بوده باشد تا آنکه سرحد انسانیت به ملکوت و روحـانیت محضه اتصال پیدا کند

۲ـ استقراء هم بآن شهادت میدهد . اجسام عنصری سه گونه اند : معدن است و نبات است و حیوان . افضل از همه میان آنها حیوان است وبعد نبات وبعد ترمعدن میباشد. حیوان نیزدارای انواع زیادی است که از همه افضلتر انسان است وهمچنین انسان اصناف زیاد دارد ، مثل زنگی ، رومی ، هندی ، شامی ، فرنگی و ترک وازمیان آنها مردمانی کـه در حصهٔ آسیای میانه سکونت پذیرند افضل از همه انـد . روی این قیاس ضرور است که درمیان خود اینمردم هم درجهٔ کمال متفاوتاً افزایش یافته تاجائی رسد که یک چنین شخصی بیرون آید که درصنف خودش افضل و برتر ازهمه بوده باشد.

۴ در هر دوری یك چنین شخصی یافت میشود که از تمامی مردم عصر خویش افضل میباشد . صوفیه این شخص را قطب گویند و درست هم میگویند ، چه وقتیکه بهترین قسمت این عالم جسمانی انسان شد که ازجهت قوهٔ نظری استفاده ازعالم ملکوت میکند و نیز بواسطهٔ قوهٔ عملیه میتواند جهانرا بطور عمده انتظام بخشد پس مقصود اصلی در اصل همین انسان خواهد بود و وقتی که این شخص (یعنی قطب) ازهمهٔ انسان هاهم برتروبالاتر شد پس گوئی حاصل تمام عالم مادی وعنصری همین‌شخص میباشد، بنابرین اورا قطب عالم گفتن کاملا بجا وصحیح است. شیعه این شخص‌را امام معصوم یاصاحب - الزمان و غائب عن‌العیان مینامد و آن درست‌هم هست زیرا که اوچون ازنقائص خالی - است پس معصوم است و وقتی که مقصد اصلی دور جود شد پس صاحب الزمان است و چون عامهٔ ناس‌از درجهٔ کمال او واقف نیستند پس گوئی که اوغائب عن العیان میباشد روی همین‌اصل باید شخصی‌هم یافت شود که ازتمام افضل‌هاهم افضل باشد. چنین‌شخصی درطی صدها وهزاران سال دریك‌جایی پیدا میشود وهمین پیغمبر برحق‌وموجد شریعت میباشد . یك چنین اشخاصی‌هم هستند که دراین فضائل دون پیغمبرند ، لیکن ازتمامی مردم‌دیگر افضل میباشند واینها امام وقائم‌مقام پیغمبرند نسبت‌امام به‌پیغمبرعیناً نسبت ماه است به آفتاب . آنهائیکه از امام رتبه‌شان کمتر است نسبت آنهابه پیغمبر همان نسبتی‌است که ستارگان به‌آفتاب دارند. بقیهٔ مردم گوئی بمنزلهٔ حوادث یومیه هستند که از تأثیر اجرام فلکی پیدا می شوند

۵- پیغمبر واقع درسرحد اخیر انسانیت میباشد واین بثبوت رسیده که انتهای هرنوع متصل‌به ابتدای نوع دیگر است روی این‌اصل انتهای بشریت ابتدای‌ملکوتیت خواهد بود وبنابرین‌درپیغمبر صفات ملکوتی یافت میشود. اواز جسم وجسمانی بی‌پروا و روحانیت براو غالب میباشد . در آئینهٔ قوهٔ نظری او معارف الهی مرتسم و قوهٔ عملیهٔ وی در عالم اجسام تصرفات گوناگون تواند کرد و همین نامش معجزه است .

دربالا ثابت شد که نفوس ناطقه مختلف الماهیته هستند، قوهٔ نظری بعضی نهایت کامل لیکن قوهٔ عملی ضعیف است و بعض دیگر عکس آن میباشد وبرخی درهردوقوه

کامل و تمامند ولی این شاذ و نادر است . بعضی ها درهر دو ضعیف میباشند و این حال طبقهٔ عوام و تودهٔ ناس است .

وقتی که این مقدمات ثابت شدند باید دانست که مرض وناخوشی روح اعراض از خدا و انهماك در دنیاست و آنکس که طبیب این بیماری است یعنی مردم را متوجه به خدا ساخته واز دنیا جلوگیری میکند همان فرستادهٔ خدا و پیغمبر است . درسابق گفتیم که دراین صفت اختلاف مراتب هست . علهذا در هر کس که صفت مزبور بدرجهٔ کمال وجود داشت آنکس در مدارج نبوت هم درجهٔ کمال‌را دارا خواهد بود، برعکس درجهٔ کمال مزبور هرقدر پائین آمد درجه نبوتش هم بهمان نسبت کاهش خواهد یافت.

فصل دوم

ازقرآن مجید ظاهر میشود که این طریقه دراثبات نبوت افضل واکمل میباشد وایبك مابعضی سور قرآن را که گواه اینمعنی است نقل وتفسیر میکنیم :

سبح‌اسم ربك الاعلی الایه . نظر باینکه الهیات اصل ونبوت فرع است ازاینرو طریقهٔ عام قرآن مجید این است که اول به الهیات می پردازد ، چنانکه در این سوره ابتدا به الهیات نموده میگوید : خدای خویشتن را تسبیح وستایش کن که برتر وبالاتر از همهٔ موجودات است . یعنی او را بهیچ وجه مناسبتی با ممکنات نیست چه تمامی ممکنات مرکب از ماده و صورت یا جنس و فصل است و ذات وصفات آنها تغییر پذیر و قابل انحلال وفنا هستند . لکن خدا ازهمهٔ این معانی منزه ومبراست

در قرآن مجید هرقدر دلیل که بر ثبوت خدا اقامه شده مدار همهٔ آن برحدوث صفات است (این دعوی **امام رازی** که در حقیقت ازمذهب اشاعره سرچشمه گرفته نزد ماصحیح نیست وابداً ثبوت خدا مبنی برحدوث صفات نمیباشد). الذی‌خلق فسوی . (آنخدائی که آفرید ودرست وکامل آفرید) واز آن مراد عجائب‌جسم‌است . والذی قدر فهدی . (خدائی که هرچیز را اندازه داد وبراه کمالش هدایت و رهبری نمود .) و آن اشاره است به روح . والذی اخرج المرعی. (وآن خدائی که از زمین گیاه بیرون‌آورد)

که آن اشاره بطرف نباتات است. حاصل اینکه جماد و نبات و حیوان و روح همگی دلیل و گواه ثبوت خدایند.

بعد از بیان الهیات به‌بیان نبوت می پردازد. اینمطلب در بالا گذشت که کمال انبیاء درچهار چیز است ـ : قوهٔ نظری ، قوهٔ عملی ، تکمیل قوهٔ نظری دیگران و نیز تکمیل قوهٔ عملی دیگران. چنانکه ذیلا ملاحظه میشود همهٔ این چهارتا بترتیب بیان شده است.

سنقرئك فلا تنسی. (ماتورا بخواندن خواهیم واداشت یعنی‌تعلیم میدهیم و ازآن پس هیچ فراموش نخواهید کرد) واین مشعر به کمال قوهٔ نظری‌است ، یعنی ای **محمد** بتو نفس‌قدسی عطا شده که ازسهو ونسیان محفوظ میباشد البته اقتضای بشریت‌ازآن مستثنی‌است .

ونیسرك للیسری. (وما تورا بطریقهٔ آسان موفق میداریم) اشاره‌است بکمال‌قوهٔ عملی، یعنی درتو ملکه‌ای پیدا میکنیم که ازآن به‌سهولت اعمال‌وکارهائی سرمیزند که موجب سعادت دو جهان است .

فذکر ان نفعت‌الذکری . (پس‌مردم‌را چنانچه سودمند افتد متذکرساز و موعظه کن،) اشاره است باصلاح‌نفوس ناقصه ، چه ازآگاهاندن و پند دادن مراد اصلاح حال وبراه آوردن گمراهان است ودرعین حال این‌نکته‌را هم گوشزد میکند که درهر کس قابلیت‌صلاح وسداد نیست، زیرا که مدارج‌نفوس‌انسانی‌مختلف میباشد. بعضیهارا تربیت و اصلاح مفید اتفاق میافتد وبعضی دیگر بجای فائده ضرر وزیان می‌بینند، چه ازدادن پند و اندرز یا آگاهی دادن برحسد و خشم و غیظ و لجاجت و بالاخره خیره سری و سرسختی آنهامی‌افزاید.

بعدخدا خاصه یاصفت اختصاصی ایندو گونه مردم‌را بدینطریق بیان میکند·

سیذکر من‌یخشی. (البته هر کس‌خداترس‌باشد ازاین‌تذکروتذکار پند میگیرد.) یعنی نشانی کسانی که قابل اصلاح وتربیتند این‌است که همیشه خوف خدا بردلهاشان مستولی میباشد .

ویتجنبها الاشقی الذی یصلی النار الکبری. (وآنکه شقی وبدبخت است ازموعظه و پند الهی دوری گزیند ، آنکس به آتش سخت دوزخ در افتد .) یعنی مردم شقی وشوره بخت از نصیحت گریزانند و بدین سبب هم در دنیا گرفتار مصیبت ومحنتند و هم در عقبی .

ثم لایموت فیها ولایحیی. (پس این بدبخت نه می‌میرد ونه زنده میشود) اینکه نه می‌میرد برای این است که آدمی ازمردن درواقع نمی‌میرد چه آنکه روح زنده میماند و اما اینکه زنده نیست از این نظر است که اینگونه حیات و زیستن گوئی زنده ماندن نیست .

قد افلح من تزکی . (حقا آنکس فلاح و رستگاری یافت که تزکیهٔ نفس کرد و دل را بیاد خدا صفا داد .) ازتعلیم انبیاء دو مقصود درنظراست: برانداختن شرو بپاداشتن خیر ، از « من تزکی » اشاره به مقصود اولی است ، چه اینکه معنی تزکیه ترك رزائل و خالی شدن از صفات ذمیمه است .

وذکر اسم ربه فصلی (وخدا را یاد کرد و نماز گذارد) دراین آیت تعلیم خیر یعنی بیان تکمیل علم وعمل است ، چه رأس العلم معرفت و رأس العبادة نماز است .

بل تؤثرون الحیوة الدنیا . (بلکه بیشتر مردم زندگی دنیا را ترجیح داده و عزیزش دارند .) یعنی مردمی که ازتعالیم انبیاء اعراض میکنند بدینجهت است که محبت دنیا بر آنها غالب میباشد .

والاخرة خیر وابقی (درصورتیکه منزل آخرت بسی بهتر و پاینده تر است .) ترجیح آخرت را بدو طریق ثابت نموده یکی آنکه لذت روحانی مقدم برلذت جسمانی است ودیگر آنکه لذائذ آخرت ابدی و دائمی میباشد .

حاصل اینکه درآیات مذکوره بیان چهار چیز است :

۱ـ ذات و صفات خدا ،

۲ـ اوصاف نبوت ،

۳ـ تقسیم سعید و شقی وسرانجام هردو ،

٤ـ ترجیح دنیا بر آخرت و همین چهار چیز است که اساس علم و عمل شمرده میشود. بعد میفرماید : ان‌هذا لفی الصحف الاولی(شرحیکه گفته شد بحقیقت در کتب رسولان پیشین ذکرشده). تمامی پیغمبرانی که گذشته اند مقصود از بعثت وتعلیم آنها همین چهار چیز بوده است .

همینطور در سورهٔ والعصر نیز این چهار چیز بیان شده است وما آنراهم تفسیر وتشریح میکنیم . ان الانسان لفی‌خسر (بیشك آدمی همه در خسارت و زیاست) مادر سابق گفتیم که نوزده قوهٔ مخالف هم در آدمی وجود دارد، ده حواس ظاهری و باطنی ، دوشهوت وغضب وهفت تاهم قوهٔنباتی است واین قوای نوزده گانه پاسبانها و نگهبانهائی هستند که بردوزخ بدن گماشته شده‌اند و تمام آنها انسان‌را بطرف دنیا وحطام و لذائذ دنیوی جلب میکنند و تنها عقل است که جلوگیری مینماید . اما اوهم در مقابل همهٔ این‌قوی ضعیف است وازعهده برنمیآید وازاین ثابت میشود که انسان درمقابل حملات قوای‌مزبور وسم پاشیهائی که‌میکنندپیوسته درمخاطره است وفقط کسانی‌مستثنی‌هستند که نردشان تریاق روحانی است واین تریاق مرکب ازچهار چیز است. اولی کمال قوهٔ نظری که آنرا در این الفاظ بیان نموده ـ :

الا الذین آمنوا (مگر کسانی که ایمان آورده‌اند) دیگر قوهٔ عملی که دراین آیه اشاره بآن‌شده وعملوا الصالحات (و کسانی که اعمال خوب کرده ونیکوکار شدند). و آن دیگر تکمیل قوهٔ نظری سایرین که این آیه حاوی آنست : و تواصوا بالحق (مردم را به درستی و راستی توصیه وسفارش کنند)

چهارمین ـ تکمیل قوهٔ عملی ، چنانکه فرموده ـ . و تواصوا بالصبر (و نیز به صبر وپایداری توصیه نمودند) . دراینجا ممکن است ایراد شود که در این‌آیه بجز از صبر ذکر دیگری نیست وازیك صبرتنها چگونه قوهٔ عملی تکمیل میشود. جوابش این‌است که آنچه شروروبدیهائی که هستند تماماً نتیجهٔ دوچیزند یکی شهوت‌ودیگری غضب . شهوت سبب هرنوع سفالت و بدکاریست و غضب باعث سفاکی وخونریزی میشود و مبنی برهمین است که هنگامیکه خدا خواست آدم را بیافریند فرشتگان گفتند :

اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الـدماء (میحواهی بگماری در زمین کسانی راکه فساد کنند وحونها بریزند) ووقتی که انسان قادر برجلو گیری ازشهوت وعصب گردید همین نامش صراست ، پس هرقدرکارهای حوب وپسندیده ای که متعلق بقوهٔ عمل است از وی بی‌تکلف و نخودی خود بروز میکند .

آیات زیادی هستند که مؤید این مطلبند که برای‌بوت همین‌اوصاف چهارگانه کافی میباشد وهیچ حاجتی به معجزه نیست ، چنانکه کفار وقتیکه از رسول الله (ص) معجزه طلب نمودند و گفتند ما بتو وقتی ایمان میآوریم که برای مـا نهرهائی از آب جاری سازی ، خدا فرمود ، قل سبحان ربی هـل کنت الا بشرا رسولا (ای محمد بگو سبحان‌الله !! مگرمن حزاینکه بشری هستم فرستادهٔ خدا ؟ یعنی‌برای بوت و پیغمبری توانائی برچیزهائی که گفتید لازم نیست، بلکه کمال قوهٔ نظری و عملی‌کافی میباشد.

در همین سورهٔ شعراء وقتی که خدا گفت که قرآن مجید کلام خداست و گفتهٔ شیطان نیست ضمناً اینرا هم گوشرد نموده که « میخواهید من شما را آگاه سازم که شیاطین برچه کسانی نازل میشوند» تنزل علی کل افاك اثیم (شیاطین برهرشخص بسیار دروغگوی بدکار نـازل‌می شوند » پس اگر ایکلام ازطرف شیطان بود چون شیطان تعلیم دروغ وبدکای میدهد بایدآورندهٔ اینکلام هم‌خود دروغ زن وبد کار باشد وهمان را نیز تعلیم دهد و حال آنکه **محمد** (ص) ترك دنیا وتوجه الی الله را بشما میآموزد و ازاین آیت استدلالی که برنبوت رسول الله (ص) شده فقط روی این اصل است کـه او تعلیمش انقطاع از دنیا و توجه سوی خداست وازاین ثابت میشود کـه برای بوت همینقدر کافی است وضرورتی به اعجاز ومعجزه نیست .

همچنین کفار میگفتند که **محمد** (ص) شاعر است وبا هر شاعری شیطانی است که او را در شعر و سخن مدد و کومك میدهد ، در جواب آن خدا میگوید که آنهـا (شاعران) حود بهر وادی میگردند ، یعنی آنها ازلذات دنیوی سخن میگویند ومردم را بآن ترغیب وتشویق مینمایند ، برعکس رسول الله (ص) که تعلیم خدا پرستی‌میدهد وبا اینصورت چگونه ممکن است شیطان شریك ومددکار اوباشد . ازتمامی این‌آیات

ثابت و مبرهن میگردد که برای اثبات نبوت این طرز اعلی وافضل واتم واکمل است.

فصل سوم

طریقهٔ دعوت پیغمبر :

مقصد اصلی نبوت تعلیم انقطاع از دنیا و توجه الی الله است، لیکن چون انسان را گریزی از علائق دنیوی نیست لذا بر پیغمبر است که به امور دنیوی هم نظر داشته باشد. در تعالیم مذهبی وظیفه ای که پیغمبر دارد مبانی واصول آن سه تاست.

۱ ـ نشان دادن اینکه عالم حادث است و برای آن صانعی هست که از ازل بوده و تا ابد خواهد بود واورا هیچگونه مماثلت و مشابهتی با ممکنات نیست، جامع تمام اوصاف است، قدرتش درتمامی ممکنات جاری است، علمش محیط برتمامی اشیاء است، واحد و یکتاست، یعنی نه برای او اجزائی است و نه شریك وضد و مقابلی دارد ونیز ازداشتن زن وفرزند ازهمه اینها مبراست وبعد نشان بدهد درعالم آنچه که واقع میشود بحکم وارادهٔ خدا میشود وآنکه خدا ازظلم و کارهای ناروا ولغو و بیهوده منزه و مبراست، لیکن برای تعلیم این امور طرق ذیل را پیغمبر اختیار میکند ـ :

۱ـ این عقائد را بطریق مناظره ومباحثه تعلیم نمیکند چه این طریق راه ایراد و اعتراض را باز میکند و پیغمبر بجواب آن اعتراضات مشغول میگردد و این سلسله دامنه پیدا کرده ناچار او از اصل مقصد باز میماند ولذا مطالبش را در پیرایهٔ دلائل خطابی بیان میکند که آن ترغیب و ترهیب راهم در بردارد، چه از ترغیب و ترهیب دل مرعوب شده مجال چون وچرا باقی نمی‌ماند وچون این دلائل فی‌نفسه قوی میباشد، ارباب نظر را هم گریزی از قبول آن نیست

۲ـ پیغمبر تعلیم تنزیه خالص ومحض نمیدهد چه آن به تصور مردم عام درنمیآید، بلکه اول نشان میدهد که خدا منزه از مماثلت ومشابهت با ممکنات است مثل اینکه در قرآن مجید است ـ

لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر (اورا مثل‌ومانندی نیست) بعد خاطرنشان میکند که خدا غالب برتمام مخلوقات است، تمام چیزهای پسندیده وخوب منتهی باو

میشود ، برعرش قائم است ، لیکن مردم را ازغور و فکر در این عقائد پیچیده ممنوع میدارد ، بله ، اگر صاحب بصیرتی باشد مضایقه نیست ، بعد نشان میدهد که انسان فاعل‌مختاراست، هرکاری بخواهد بکند میتواند وآنچه‌را هم که نخواهد ترک کند قادر است ، لیکن درعین‌حال اینراهم تلقین‌میکند که خدا اگرچه به انسان‌همه نوع اختیار داده‌معهذا آنچه صدور می‌یابد بحکم و ارادهٔ اوست ، ذره ای بدون حکم او نمی‌تواند حرکت کند .

واین دوفکر یادوگونه تعلیم بظاهر متناقض میباشند لیکن او اینرا بهمین طور باقی میگذارد و مردم را ازخوض وغور درآن ممانعت میکند .

جناب رسالتمآب درتعلیمات خودهمین طریقه‌را اتخاذ نموده است وباید دانست که این طریقه از سائر طرق بهتر است ، او اول تنزیه خدا را باتاکیدات زیاد بیان نموده و این آیات‌را ذکر کرده است :-

والله الغنی وانتم الفقراءِ یعنی خدا ازهرجهت بی نیاز است و شما بتمام معنی محتاجید ، از این آیت منزه بودن خدا از هرچیز ثابت میگردد ، چه وقتیکه غنی و بی‌نیاز شدحاجت بچیزی‌نخواهد داشت، وقتی که نیازمند بچیزی نشدنه مرکب خواهد بود نه متحیز، چه درصورت ترکیب و تحیز محتاج به اجزاء ومکان خواهد بود .

لیس کمثله شیئی (مانند او چیزی نیست) از این ثابت است که خدا جسمانی نیست وگرنه مشابه اجسام خواهد بود و در عین حال وجود خدارا مکرر وبار باربیان نموده‌است واین‌بدانجهت‌لازم بود که اگرچنین‌نمیکرد مردم اینطورتصور مینمودند که وقتیکه خدا نه جسم و جسمانی است ونه درحیز ومکان است ونه دارای جهت و سمت، اصل موجودیت و بودش معنی نخواهد داشت وبعد به بیان اینمطلب پرداخته که خدا عالم به تمامی معلومات و اشیاءِ است

وعنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو، الله یعلم ماتحمل کل انثی وما تغیض الارحام ، لیکن بحثی از این نشده که این صفت علم عین ذات است یا غیر، بعد فرموده که انسان فاعل است ، صانع است ، خالق است و باهمه اینها اینرا هم خاطرنشان کرده که آنچه

از خیر وشر بوقوع می پیوندد همه از طرف خداست و در این دو گفتار بظاهر تناقضی که معلوم میشود توجهی بدانطرف نشده بلکه فقط حکم داده که بهآن ایمان اجمالی بیاورند

غرض، اصل الاصول تعلیم آنحضرت دراینباب آنست که خدا را ازهرحیث منزه بدانند و تناقضی هم که در اینجا لازم میآید درآن غور نکنند . در این، رازیکه هست این است که اگر معتقد بشویم که انسان خود خالق تمامی افعال زشت خویش است اینجا خدا از الزام ظلم محفوظ میماند ، لیکن دائره قدرت او محدود و تنگ میشود واگر گفته شود که خالق افعال بدهم خداست گرچه سعه وبسط قدرت خدا ثابت میشود لیکن برخدا الزام ظلم وارد میآید ولذا آنحضرت (ص) تعلیم داد که خدا هم خالق تمامی افعال شناخته شود وهم از ظلم وجور اورا بری بداند [1]

دیگر از اصول تعلیم انبیاء این است که انسان باید از سه طریق خدا را عبادت کند ــ طریق دل، اعضاء ومال قسم اول عبارت است ازمعارف وعقائد ، دوم نماز وروزه وغیره ، سوم زکوة وغیره سومین اصول ، ایمان بقیامت و واقعات آنست

باید دانست که امور سه گانهٔ بالا اصول اولیهٔ تعلیم انبیاء میباشد

---

[1] ــ این تقریر امام رازی گرچه بظاهر نهایت درجه لغو و بیپایه و دور از کار معلوم میشود، چه او تعلیمی را میگوید عمده است که بالکل متناقض و یکی ضد دیگری است و دیگر در این حکم که در این تناقض فکر یا غور نکنند معلوم نیست که آن تا کجا عملی وقابل اجرا است ، چه فکر نکردن یا باز ماندن از تأمل و غور از امور اختیاری انسان نیست و نمیتواند فکر نکند ، لیکن حقیقت امر این است که امام مشارالیه فطرت انسان را خوب شناخته و نقطهٔ حساسرا بدست آورده است او می بیند کرورها آدمی بخت خدا اینرا تسلیم میکنند که خالق تمام چیزهاست و هیچ چیزی بدون حکم و مرضی او نمیشود بوجود نیاید و حتی برگی بی ارادهٔ او نمی جنبد باوجود این اینرا هم مسلم دارند که خدا عادل است ، منصف است ، رحیم است و فیاض و بخشنده است . پس وقتیکه مردم اینگونه خیالات و افکار ضد و نقیض را تسلیم میکنند و حتی بخیالشان هم نمیآید که این عقائد متناقض باهم هستند، حال اگر تعلیم چنین چیزی داده شود جای هیچگونه ملامت واعتراض نیست. در این هم شبهه ای نیست که از اختیار یك جنبهٔ خاص یا جبر به محض میشود و یا از عظمت و شأن خدا در دل اثر تمام باقی نمیماند و لذا همین طریقهٔ جامع الاضداد مناسب با فطرت انسانی میباشد لیکن اگر از من بپرسند من انسان را فاعل مختار میدانم و از آن در عظمت و شأن خدا هیچ فرقی پیدا نمی شود
(مؤلف)

امامهمات دین وآن دوقسم است تحصیل امور حسنه وازالهٔ امور قبیحه، البته قسم دوم مقدم براولی است ، زیرا اگر در یك لوحه‌ای کتابت غلطی رخ داد باید اول آنرا حك واصلاح نمود وروی این اصل درسورهٔ بقره راجع به فرائض مذهبی مراتب هفت‌گانه ای که مذکورند اول ازهمه ذکر از تقوی شده است

هدی للمتقین ، چه اتقاء رهائی و دوری جستن از امور قبیحه را گویند، امابقیهٔ مراتب وآن بدین ترتیب است که مرتبهٔ روح مقدم بر جسم و جسم مقدم برمال است ؛ لذا اول «یؤمنون بالغیب» فرموده، زیرا که ایمان واعتقاد تعلق بروح دارد، سپس ازنماز ذکر شده (یقیمون الصلوة) چه آن جزء اعمال جسمانی است و بعد از زکوة سخن رفته است (ومما رزقناهم ینفقون) چه آن به مال تعلق میگیرد واین امورچهارگانه که‌متعلق به‌الهیات بوده همه رابیان نموده آنوقت به‌متعلقات نبوت برداخته میفرماید « والذین یؤمنون بما انزل الیك » دراینجا ایمان بآنحضرت را ذکر نموده بعدمیگوید « وما انزل من قبلك » یعنی ایمان به انبیاء سلف هم شرط است ، وقتیکه بیان الهیات ونبوات باتمام میرسد وفرائضی که راجع بهازمنهٔ ثلاثهٔ ماضی وحال ومستقبل بود بتفصیل ذکر شد آنوقت فرموده :ـ

« اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون » (همین مردمند که ازطرف پروردگارشان برطریق سداد و رشادند و همین ها هستند که کامیاب میباشند) مقصود این است که تا وقتیکه آدمی در دنیاست مسافر است وبرای مسافر لازم است که نشانی ووضع وحالات راهی‌را که درپیش دارد مطلع باشد واز اینرو در شأن آنهائی که فرائض مذکوره را بکارمی بندند فرمود که ایشان از راه واقفند و پس ازمرگ کامیاب خواهند بود یعنی بمنزل مقصود خواهند رسید .

امامشارالیه درپایان این‌تقریر میگوید که این‌طریقه برای‌دعوت اسلام‌بهترین طریق‌میباشد واگر من لطائف نکات شریعت اسلامی‌را مبسوطاً بیان کنم یك دفترخواهد شد ولذا بهمین مختصر قناعت میکنم .

فصل چهارم در بیان اینکه آنحضرت افضل از همهٔ پیغمبران است :

در بالا گفته شد پیغمبر شخصی را گویند که نفوس انسانی را علاج میکند و بنابرین در هرشخصیدرجهٔ کمال این وصف زیاده شد همانقدر او در پیغمبری کامل خواهد بود حال شما در احوال انبیاء سابقین غور کنید . اثر تعلیم حضرت موسی در همان بنیاسرائیل محدود ماند ، تعالیم حضرت عیسی تقریباً بلااثر ماند؛ چه آنهائیکه امروز ادعای عیسویت میکنند قائل به تثلیث میباشند واین ظاهر است که حضرت مسیح تعلیم تثلیث نداده بود و بنابرین آنهائیکه عیسوی گفته میشوند درحقیقت عیسوی نیستند .

حال در نبوت پیغمبر اسلام اندکی غور کنید :

پیش از آنحضرت تمام عالم در گمراهی بودند، بت پرست سنگرا میپرستیدند، یهود خدا را جسم و جسمانی میدانست ، مجوس معتقد بدو خدا بود ومادر و دختر را بزنی میگرفتند عیسوی قائل به تثلیث بود ، صابئی ستاره پرست بودند و باین ترتیب تمام عالم گمراه ومنحرف بودند وآنحضرت که بظهور آمد تمام ادیان باطله روبافول وانهدام نهاده و کوکب درخشان توحید در تمام جهان تابیدن گرفت واین خود ثابت میکند که اثر دعوت و هدایت آنحضرت برتر و زیاد تر ازتمام پیغمبران سابق بوده است ولذاوی باعتبار نبوت اعلم و افضل ازتمامی سلف خود میباشد .

باید دانست که این دلیل در اثبات افضلیت آنحضرت دلیلی است لمی یعنی قبلا به بیان حقیقت نبوت پرداخته و بعد ثابت کرده شد که این کمال بدرجهای که دردات آنحضرت بود در هیچ پیغمبری بآندرجه نبوده است .

فصل پنجم در بیان آنکه استدلال برصحت نبوت پیغمبراز این طریقه نسبت باستدلال از راه معجزه قوی تر ومتقن تراست .

استدلال ازمعجزه دراثبات نبوت برهان انی است چه آن از اثر استدلال برمؤثراست واما طریقهای را که مادر بالا گفتیم برهانی است لمی که حقیقت اصلی نبوت از آن ظاهر وهویدا میگردد وماحصل این استدلال آنست که محمد صلی الله علیه واله طبیب امراض

روحانی است و هر طبیب امراض روحانی را پیغمبر گویند .

از این تقریر و بیان این مطلب نیز واضح میشود که برای آنحضرت هیچ لازم نیست که از منطق وفلسفه وهندسه وطب وغیره واقف ومطلع باشد بلکه این چیزها در استغراق و توجه الی‌الله خلل میاندازد .

از بیان‌فوق اعتراضاتی که بر نبوت‌وارد میشود تماماً خود بخود مندفع‌میشود، از جمله اینکه هرپیغمبر شریعت انبیاءِ سابقین را منسوخ میسازد واین تکلیف لغو است ، جوابش‌این است که شریعت دارای دوحصه است عقلی ووضعی، اماعقلی وآن هیچ نسخ بردار نیست زیرا که آن صرف تقدیس خدا وخیر خواهی خلق‌الله مخصوص میباشد و این قابل نسخ نیست وروی همین است که در قرآن مجید آمده ـ :

قل تعالوا الی‌کلمة سواء بیننا وبینکم ان‌لانعبد الا الله (بیائید ما و شما برامری که نزد هردوی ما مسلم است متفق شویم و آن‌این است که جز خدا کسی را پرستش نکنیم) .

حصهٔ دوم شریعت احکام و قانون است و البته آن قابل تغییر و نسخ میباشد ودر این عمل فلسفه و مصلحتی که هست اینکه انسان وقتی که عملی را از مدتی مداومت کرد دیگر درآن عمل‌اثر باقی نمی‌ماند واو آنرا نه ازروی رغبت وشوق بلکه برسبیل عادت انجام میدهد، اینجا بوسیلهٔ نسخ‌یك جدت وتازگی درکار پیدا شده ومردم بارغبت ومیل‌آنکار را میکنند باقی میماند این اعتراض که درشرایع بواسطهٔ اختلافات جزئی قتل و خونریزی را روا میدارند و آن معقول و پسندیده نیست ، جوابش این است که اگر درمسائل وامور جزئی بدینسان عمل نشودکلیات راهم مردم تصدیق نخواهند نمود، (لیکن بعقیدهٔ من در شریعت اسلامی جز درمورد دفاع وحفظ استقلال وخود مختاری، در هیچ موردی اجازت قتل و خونریزی نیست (شبلی نعمانی)

آخرین اعتراض این بود که درقرآن مجید الفاظ تشبیه بکثرت وارد شده وآن جسمانی و متحیز و ذی مکان بودن خدا را میرساند ، در جواب میگوئیم که تنزیه محض بعقل عامه و تودهٔ ناس در نمی‌آید ولذا طریقه ای بین بین اختیارشده است .

خلاصهٔ تقریر امام غزالی در بحث از نبوت

ازمعارج القدس غزالی

نبوت و رسالت

در این موضوع از امور ذیل بحث میشود :

۱ـ آیا حد وحقیقت نبوت را میتوان بیان نمود ؟

۲ـ نبوت یك امر اکتسابی است یا الهامی ؟

۳ـ استدلال برثبوت نبوت .

٤ـ خواص نبوت که آنرا معجزات گویند .

۵ـ کیفیت دعوت وتبلیغ .

بحث اول

اولا برای درك مفهوم نبوت لازم نیست که حد تام آن بیان شود، اشیاء زیاد وبشماری هستند که جنس وفصل وحد وحقیقت آنها برما معلوم نیست ، باوجود این ما مفهوم آنها را ادراك میکنیم و میدانیم ، پس معلوم شد که دانستن چیزی موقوف بردانستن جنس وفصل آن نیست . عقل، روح وبسیاری از اشیاء غیر مادی را ما تصور میکنیم درصورتیکه حقیقت آنها را هیچ نمی‌دانیم .

شما فرض کنید اگر شخصی از خود پیغمبر از ماهیت و حقیقت نبوت و جنس وفصل آن می‌پرسید آیا پیغمبر خود را به بیان وارائهٔ حد ورسم نبوت مشغول میساخت؟ وآیا اگر پیغمبر از اینکار خود داری مینمود آنشخص حق اینرا داشت که تا وقتیکه پیغمبر حد تام نبوت را نشان نداده باوایمان نیاورد ؟

باید دانست که نبوت یك وصف یا ملکه‌ای است که آن بالاتر از انسانیت است همان طور که انسانیت بالاتر از حیوانیت است . انسان حیوانات را مسخر میکند ، لیکن حیوانات نمیتوانند اینرا بهانه کرده بگویند که تا وقتیکه حقیقت وماهیت انسان بما نشان داده نشود ما از انسان اطاعت نخواهیم کرد . بین انسان های عام و پیغمبر هم همین نسبت است **فرعون** مکرر از حضرت **موسی** حقیقت و ماهیت خدارا پرسش میکند، لیکن **موسی** هیچ از حقیقت سخن نمی گوید بلکه آثار قدرت اورا خاطرنشان میسازد وجهتش هم معلوم است که حد وحقیقت خدارا نمیتوان بیان نمود و برای ایمان آوردن بخدا در یافتن حد وحقیقت هیچ لازم نیست .

بحث دوم

نبوت یك امر اکتسابی نیست بلکه این اطاعت وقابلیت را خدا به هر که عطا نمود او پیغمبر میشود ، چنانکه در قرآن مجید وارد است ـ

الله یعلم حیث یجعل رسالته ، یعنی خدا خود میداند که برای پیغمبری که را انتخاب نماید . البته ریاضت ، فکر و مجاهده از لوازم نبوتند که بواسطهٔ آنها نبی استعداد و قابلیت برای وحی پیدا میکند ، مثالش این است که انسان شدن انسان از چیزهای اکتسابی نیست معهذا افعالی که از انسان سرزده میشود در بیان آنها کسب و مجاهده در این امر مدخلیتی بسزا دارد ، همچنین نبوت بطوریکه گفتیم اکتسابی نیست، لیکن نبی وقتیکه بعبادت و مجاهدت پرداخت نتایج وآثار نبوت بر آن مترتب میگردد و مبنی بر همین است که آنحضرت آن قدر عبادت می کرد که پاهای وی ورم مینمود .

نبی فطرة معتدل المزاج وپاکیزه صورت میگردد ، اندام وتربیت ، عالی وعمده میشود ودارای اخلاق شریفانه و از چهره اش نور ساطع میباشد ، حلم ، وقار ، تواضع ، راستگوئی، تقوی و پرهیزکاری جزء فطرت اومیباشد، اواز هر گونه رذائل وچیزهای پست و دنی بری میباشد ، عفو واحسان ، صلهٔ رحم ، حفظ عیب ، حسن جوار، اعانت مظلوم و دستگیری بینوایان تمامی این اوصاف در او بالطبع یافت میشود ، مطالب

و سخنان خوب را طبعاً پسند و از حرفهای بد نفرت میکند، مغرور، جابر، زشتخو، کج‌خلق نمی باشد، خاموش میماند، رعبش برمردم مستولی میباشد، سخن می گوید کسی نمیتواند بر او نکته‌گیری کند یا خرده بگیرد، در حرکت و سکوتش هر دو متانت وسنجیدگی‌یافت مشود. تمامی مردم مقابل او طوعا وکرها خاضع و سر فرود می آورند.

بحث سوم

در اثبات نبوت :ــ

برای اثبات نبوت دوطریقه است، اجمالی وتفصیلی وما هریك‌را جداگانه بیان مینمائیم ـ : این امر بدیهی است که انسان را چیزی کــه از حیوانات جدا میسازد نفس ناطقه است و همین اوست که از دولت وی در حیوانات فائق آمده و آنها را مسخر میکند وهمه نوع در آنها دخل و تصرف مینمایــد، همینطور در انبیاء عقل خاصی است که بدینواسطه از کلیهٔ انسانهــا متمایز و تمام انسانها محکوم و تحت تصرف وی میباشند، همچنانکه افعال و حرکات انسان بــرای حیوانــات معجزه است یعنی حیوان هیچوقت نمتواند بــا قوهٔ فکری و عقلی انسان همسری کند همچنین از انباء افعالی که سرمیزند آن افعال برای عــامهٔ انسانها معجزه میباشد یعنی از مردمان دیگر نمیشود آن افعال صادر بشود.

هماطور که عقل نبی ممتاز از عقول دیگران است همینطور نفس او، طبیعت او و بالاخره مزاج او هم ازتمامی مردم ممتاز وبه نفوس ملکی مشابه میباشد، همچنان که حیوان نمیتواند انسان بشود هر آدمی هم نبی نمیتواند شد، فقط خدا میداند که درچه شخصی قابلیت و شایسگی نبی بودن هست و درچه شخصی نیست؟ هر که راکه خدا برای نبوت برمی گزیند عقل او، طبیعت او، مزاج اوهم برگزیده میشود، یعنی به طبیعت و مزاج وعقل دیگران هیچ طرف نسبت نیست اوصورة مشابه انسان هاست لیکن معناً فارق و جــدا از همه است، آری، او بشراست لیکن بشریت وی قــابل وحی میباشد واین آیت قرآن مجید « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی » اشاره است باین دو نکته‌ای که گفتیم

برای ثبوت تفصیلی سه طریقه است :

طریقهٔ اول

در انسان سه قوه وجود دارد ـ فکری ، قولـی ، عملی ، از این قوی افعالی که سرمیزند آن افعال ، هم ممشود خوب باشد وهم بد وازلحاظ حالات هم برای هریك نامی است جداگانه ، فکر رانه حق وباطل موسوم میکنند ، قول را صادق وکاذب میگویند وعمل را به خیر وشر تعبیر منمایند .

این امر ظاهر است که افعال نه همه قابل عملند و نه همه قابل ترك ، بلکه بعضی قابل عمل و بعضی دیگر قابل ترك میباشند .

حال این سؤال پیدا میشود که آیا هر کسی میتواند قابل عمل وقابل ترك بودن را تمیز دهد ؟ ویا از هیچکس اینکار ساخته نیست ؟ و یا بعضی میتوانند تمیز بدهند و بعضی نه ، دو احتمال اول بداهته باطل است ولذا فقط احتمال سوم باقی ممماند ، یعنی بعضی افراد انسان طوریست که این حدود را میتوانند تعیین کنند که فلان افعال قابل عمل است و فلان نیست و همین اشخاص پیغمبر و بانی شریعت میباشند .

طریقهٔ دوم

این امر ظاهر است که بقاء انسان بدون اجتماع و اعـانت بهم صورت نمی‌پذیرد ، واگر معاونت ومعاضدت باهم نباشد نه‌فردی از انسان میتواند باقیماند ونه نوع ومال وشرف وآبروی او ، برای این تعاون و اجتماع اصول و آئینی که هست آنرا شریعت گویند ، تفصیل این اجمال آنست که برای بقاء نوع ونیز بقاء جان و مال انسان دو چیز ضرورت دارد ، یکی تعاون و آندیگر تمانع ، بوسیلهٔ تعاون و همکاری انسان خوراك ، پوشاك ، مسکن و سایر ضروریات خود را مهیا میکند و بذریعهٔ تمانع جان ومال و اولاد او از خطرات محفوظ میماند ، لیکن بـرای این تعاون و تمانع ضابطه و دستوری یا قاعده لازم است باشد .

بدیهی است که هر کس نمیتواند چنین ضابطه و دستوری وضع کند که مناسب حال و وضع تمام بنی نوع انسان و کفیل ضروریات هرفردی باشد ، بلکه فقط آنکس میتواند از عهده چنین امری برآید که دارای قوهٔ قدسیه بوده باشد واز روحانیاتی که عنان نظام عالم دردست وی است باوافاضه فیض شود ، این شخص از رموز مذهب آگاه

ودر هر امری پیرو حق میباشد، باهر کس باندازهٔ عقل و ادراکش تکلم میکند، برای مردم بقدر استطاعت آنها وضع احکام میکند، و همین شخص پیغمبر و رسول میباشد.

طریقهٔ سوم

برای شناسائی اینطریقه قبلاباید مقدمات ذیل‌را بخاطر گرفت:

۱ـ نظر باینکه «ممکن» وجود وعدمش‌مساوی‌است لذا برای اینکه (ممکن) بوجود بیاید بودن مرجحی لازم است که بواسطهٔ آن وجود برعدم ترجیح پیدا کند و این مرجح علت ممکن میباشد.

۲ـ برای هرقسم حرکت محرکی ضرور است باشد.

حرکات هم دوقسمند، طبیعی و ارادی، برای حرکت ارادی لازم است که در محرك آن اراده و اختیار یافت شود.

حرکت ارادی هم دو قسم است خیر وشر، برای قسم اول ضرور است که محرك وی دارای عقل و تدبیر باشد و مبنی برهمین است که فرموده (و اوحی فی کل سماء امرها) یعنی خدا در هرآسمان بوسیلهٔ وحی حکمش‌را انفاذ داشت.

۳ـ همچنانکه برای حرکات انسانی نیاز بارادهٔ و اختیار است یعنی بدون اراده و اختیار حرکت صورت وقوع پیدا نمیکند همچنین برای این حرکات رهنمائی هم ضرور است که راه درست وصحیح را نشان بدهد تا که اوحق را از باطل و راست را از دروغ و خیر را از شر بتواند تمیز دهد.

٤ـ اوامر و احکام خدا دوقسمند تدبیری وتکلیفی، اما قسمت اول وآن درتمام نظام عالم جاری و سلسلهٔ تدبر و نظامی که در تمامی عالم بنظر میآید مبنی برهمین است چنانکه در قرآن مجید وارد است :-

والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره. خورشید وستاره وماه تمام تحت‌فرمان اویند.

الا له الخلق والامر

واما حکم تکلیفی وآن فقط برای انسان است، چنانچه درقرآن است :-

یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم هان مردم عبادت کنید پروردگار خود را آن‌خدائیکه همهٔ شمارا آفریده.

ازمقدمات مذکورهٔ فوق ثابت شد که تمامی حرکات انسان ممکن هستند لذا به مرجحی ضرورت دارد، اختیاری هستند پس بعقل احتیاج است، احتمال خیر وشر هر دو در آنها میرود پس رهنمائی لازم است در کنار باشد و همین رهنما نامش پیغمبر است.

حکم تدبیری خدا که در نظام عالم جاری است این حکم بتوسط ملائکه و فرشتگان صورت میگیرد، روی این قیاس احکام تکلیفی خدا که بر اساسها نافذ وجاری است باید آنهم بتوسط کسی انجام گیرد واین نام آن پیغمبر است.

در خاتمه مردمی که خیال میکنند که امر و نهی، ترهیب و ترغیب، تنبیه و تهدیدی که هست همه را انبیاء از طرف خود میکنند و خدا را در آن دخلی نیست و نسبت این افعال بطرف خدا از روی مجاز است، این مردم انبیاء را نعوذ بالله کاذب و خائن قرار میدهند.

وقتیکه اینمطلب مسلم شد که خدا پادشاه تمام عالم است و پادشاه عموماً امر و نهی، تنبیه و تهدید، ترغیب و ترهیب میکند از خدا چرا این امور بعید باشد.

خواص نبوت برای نبوت سه خاصه است، یکی به قوهٔ تخیل متعلق است، دیگر به قوهٔ نظری وآن دیگر بقوهٔ عملی. اما تفصیل خاصهٔ اول وآن بقرار زیر است:

(امام غزالی در اینجا مسئله‌ای ازفلسفهٔ یونانی بیان کرده و آنرا بسط هم داده است ولی آن نهایت درجه لغو و مهمل و دلیل او از آن زیاده مهمل میباشد و خلاصه آن اینست که افلاک نزد یونانیها ذی روحند وصور علمیهٔ تمام کلیات وجزئیات مرتسم در نفس آنها میباشد وروی این بکلیات وجزئیات آگاه هستند وانسان برایش علمی که حاصل میشود از اینجا و بدینجهت است که صور علمیه‌ای که درجواهر مجرده ونفوس افلاک مرتسمند همان در نفس ناطقهٔ انسان مرتسم میگردد، زیرا که نفس ناطقه چون مجرد استلذا بعقول‌مجرده ونفوس افلاک اتصال پیدا میکند. لیکن‌استدلال اصلی امام مشارالیه موقوف برقبولی یا تصدیق داشتن این مسئله نیست، چه او از قوهٔ متخیله

استدلال میکند واز وجود قوهٔ متخیله هم کسی را انکار نیست)

در قوهٔ متخیله که قابلیت مرتسم شدن صور اشیاء است باید دانست که این قوه دارای مدارج مختلفه است در بعضی نفوس این قابلیت واستعداد قوی میشود ودر بعضی ضعیف و بعضی دیگر بکلی فاقد میباشند . قوهٔ متخیله وقتیکه قوی شد از محسوسات که فراغت حاصل میشود فورا در او صور بنای ارتسام را میگذارند واز خاصه های این قوه یکی هم این است که قناعت بیك صورت نمی کند ، اوصورتی را گذارده به پیدا کردن صورت های دیگر مشابه باصورت اول یامخالف آن می پردازد ، مثلا انسان چیز را با چشمان خود دارد میبیند ، همینطور که مشغول دیدن است خیالش باتعلق اندکی بطرف چیز دیگر منتقل میشود واز آن چیز هم بچیز دیگر تاجائی که آن شئی اولی بکلی فراموش میشود ، درچنین حالتی بازاین خاطره پیدا میشود که برای چه شئی مزبور تصور شده بود وهمینطور بترتیب بطرف خیال اول برمیگردد

• این قوه در بعضی بقدری مستحکم وقوی میشود که صورتی که وارد صقع خیال میگردد اینصورت در آنجا قائم میماند واینطور نیست که آنرا بگذارد و بطرف خیال دیگر برود ، ازاین نوع قوه صورتی که درخواب بنظر میاید محتاج بتعبیر نمیباشد .

قوهٔ متخیله عموماً وقتی کار میکند که حواس ظاهری معطل وبیکار باشد وبنابر این در حال خواب این قوه زیادتر موقع پیدا کرده بکار میپردازد ، چه آنوقت حواس ظاهری عاطل مانده اند ، لیکن دربعضی اشخاص قوهٔ مزبور بقدری قوی و شدید میشود که در حالی هم که حواس ظاهری بحال خود هستند اوبکار مشغول است ولذا دربیداری هم چیزهائی مشاهده میکند که دیگران درخواب می بینند .

قوهٔ متخیله در صوری که بنظرمیآیند احیاناً تصرف کرده همه رابه حس مشترك حواله میدهد ودر اینصورت انسان صورت های ملکوتی عجیب وغریبی مشاهده میکند و صدا هائی میشنود واین صور و آوازها همانند محسوسات میباشند واین ادنی درجهٔ نبوت است [1] واز این ترقی کرده این حالت پیدا میشود که قوهٔ مزبور دراین صورهیچ

---

(۱) این قوه را در انبیاء بجای متخیله قوهٔ قدسیه گفتن صحیح تر است (شبلی نعمانی)

گونه تصرفی نمیکند و آنها عیناً وارد حس مشترك میگردند .

واز اینهم جلوتر رفته قوهٔ متخیله وبیز قوهٔ عقلی وعملی مشترکاً ومعاضدت هم کار میکنند واین درجهٔ از نبوت درجه ای‌است که جامع قوهٔ عقلی وعملی وخیالی هرسه میباشد . شما درقصص قرآن باریك شده . ملاحظه کنید چطور درهر واقعه ای‌دقایق و جزئیات آن بیان شده که گوئی تمامی واقعه جلوچشم آنحضرت خود نمائی کرده وهمه را برای‌العین مشاهده میکرده است. این واقعات تماماً راست وهیچ ریبی درآن نیست .

این امر که صوری که در قوهٔ متخیله مرتسم میشوند آن صور وارد حس مشترك گردیده بچشم دیده‌میشوند هیچکس نمیتواند آنرا انکار کند، شمامجانین‌را بنظر بیاورید که آنها آنچه را که تخیل میکنند همانرا باچشم خود میبینند ، روح قضیه این است که قوهٔ متخیله بین عقل وحس واقع است ، حس صور محسوسه را جلو متخیله نمایش میدهد وآنرا بطرف خودش میکشد ، عقل کارش این‌است که قوهٔ متخیله را از تخیلات غلط باز میدارد واز مزاحمت و کشمکش این دو قوه قوهٔ مزبور یعنی متخیله کار اصلی خود را نمیتواند بآزادی انجام دهد ، لیکن وقتی کـه از میان آنها یکی فشارش کـم میشود قوهٔ مزبور میخواهد آزادی حاصل کند ، مثلا وقتی که قوهٔ حسیه باربر او نیست او برعقل غالب آمده بکارخاص خود مشغول میگردد، یعنی صورت هارا درصور اصلی به حس مشترك تحویل میدهد ، در خواب همین کیفیت طاری میشود ، مثلا وقتی که از حکومت عقل رهائی مییابد بر قوهٔ حسیه غالب آمده صورت هـای خیالی را همینطور بحس مشترك میفرستد که دراینجا آنها باچشم مرئی میشوند، چنانکه درحالت جنون و خوف نظیر همین حالت پیش میآید . مبنی برهمین است که در این حالات مجانین‌را صورت های مهیب و وحشت ناك بنظر میآیند ، بنا براین کسانیکه از آینده و واقعات غیبی خبر میدهند این اخبار را در حالتی میدهند که قوای حسیهٔ آنها بکلـی عاطل و باطل شده وحالت صرع یاغشوه برآنها طاری میگردد ، گاهی هم اتفاق میافتد کـه قوهٔ متخیله از فرط کار خسته میشود ودر این صورت اومحسوسات را بکلی از نظر میاندازد، واز اینرو نفس ناطقه اتصال به‌بالا پیدا کرده وصور مجرده را مشاهده میکند ، گاهـی

که وقایع آینده را پیشگوئی میکنند درهمین حالت میکنند .

دراینجا این اعتراض پیدا میشود که وقتیکه مجانین و کاهن ومصروع هم میتوانند از آینده خبر بدهند پس برای نبوت چه مزیت و رجحانی خواهد بود ؟ جواب آن این است که ما در سابق گفتیم که مراتب تخیل مختلف وضد همدیگرند تا اینجا که بنا بگفتهٔ بعضی حکما اعلی درجهٔ تخیل آنست که روح اتصال به نفسی پیدا میکند که مدبر فلك قمر و واهب‌الصور میباشد وصوری که درنفس‌فلکی مرتسمند ممکن‌است تمامی آنها دراومرتسم گردد واین همان عقیدهٔ **ارسطو** است که میگوید افلاك صاحب ادراکند وصور علمیه ای که درآنها مرتسم میباشدآن صوردرنفس ناطقهٔ انسان‌ممکن‌است مرتسم شود واین اعلی درجهٔ تخیل میباشد که بعد از آن دیگر درجه ای‌نیست.

درجهٔ ادنای‌تخیل درحیوانات یافت‌میشود ودربعضی حیوانات‌این‌قوه مطلقانیست اختلافی که گفته شد بنابرقوت وضعف تخیل بوده است واما اختلاف تباین وتضاد وآن بدینطریق است که بعض تخیلات صحیح وراست بوده منبع ومخرج آنها نفوس مقدسه میباشد وبعضی دیگر بالعکس دروغ وفتنه انگیز ومخرج ومبدء آنها نفوس‌خبیثه است و برخی‌هم بین بین هستند.

اینمطلب قابل تذکر است که عقل ، خیال وحس هر کدام چندین قسم مختلف می شود عقل محض که در او خیال را آمیزشی نیست ، خیال محض که عقل را باآن تماسی نیست ، عقلی که بکلی خیال‌است ، خیالی که بکلی عقل است، حسی که ازخیال پیدا میشود ، خیالی که ازحس پدید میآید . همینطور بعض از اقسام علم است که بکلی مشابه ظن وبعضی ظن هاست که هم پایهٔ علم میباشد، چنانچه در این آیت قرآن‌مجید است « و انا ظنناً ان لن نعجزالله فی الارض »

در قرآن مجید در آنموضع که ازجن ذکر است این ذکر بلفظ ظن آمده واز این ثابت میشود که وجود و تصور آنها خیالی است وصور آنها را فقط خیال میتواند بنظر بیاورد وچون خیال واقع بین عقل و حس است لذا چیزهائی که خیالی میباشند آنها برزخ بین‌جسمانی وروحانی خواهند بود مثل‌اجنه وشیاطین، وآنچه دروسط واقع

است یا مرکب از طرفین است و یا از هردو جدا میباشد .

حاصهٔ مزبور تابع قوهٔ نظری است . طریقهٔ ادراك اشیاء مجهوله این است که چند امر معلوم را باهم ترتیب داده وازآن ترتیب چیزی که مجهول است معلوم میگردد .

حاصهٔ دوم نبوت

مثلا اینمطلب برما معلوم بوده که عالم دستخوش تحول و تغیر است واین نیزه معلوم بوده که هرچیز که در معرض تغیر وتبدل است فانی است ، ازاین دومقدمه نتیجه حاصل میشود که عالم فانی است. این نتیجه ، اول برما معلوم نبود ولی آن ازترتیب مقدماتی معلوم شده که آن مقدمات برما معلوم بوده‌اند . مقدمات مزبور را صغری و کبری گویند و جزئی که در هردو مقدمه مشترك میباشد آنرا حد وسط یااوسط میگویند .

علم باشیاء مجهوله از دو طریق حاصل میشود ، فکر و حدس ، در فکر ، ذهن بطرف مقدمات معلومه متوجه میگردد وحد وسط را تفحص و تلاش میکند و همگی را بهم پیوسته ترتیب مقدمات میدهد واز ترتیب مزبور نتیجه حاصل میشود در حدس دفعهٔ تمام مقدمات دردهن وارد میشود وازآن فوراً ذهن بطرف نتیجه منتقل میگردد . ممکن است دراین حالت هم حرکت فکری وقوع پیدا کند، لیکن این حرکت بقدری تندوسریع وغیرنمایان است که ذهن آنرا مطلقا حس نمیکرده‌است . درحدس باعتبار کم وکیف احتلاف مراتب میباشد ، بعضی اشخاص اکثر از حدس کار میگیرند ، بعضی حدس شان نهایت درجه تند وسریع میباشد، یعنی با اندك تأملی فوراً مقدمات رابخاطر آورده و با آن بلافاصله نتیجه هم وارد ذهن میشود. مراتب حدس نهایت درجه مختلف میباشد بعضیها بدرجه ای کودنند که هزاران بارفکر وغور میکنند بازذهن شان بطرف نتیجه منتقل نمیشود، برعکس بعضی دیگر که ذهن شان زودانتقال پیدامیکند وبرخی از آنهم زیاده الی آخر النهایه .

آن‌درجه ازحدس که درجهٔ انتهائی است جزء خاصهٔ نبوت‌میباشد. برای نبی علمی که باشیاء حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استنباط نیست بلکه خود بخود دفعهٔ در دل‌او القا میگردد ، در اینجا این اعتراض وارد میشود که سوای نبی در دیگر اشخاص

هم این قوه پیدا میشود ، شخصی که ماهر درفنی است راجع بآن فن غالب امور ودقایق و نکات مربوطه دفعة در ذهن اومیآید ، بنابرین مزیت و رجحانی از این جهت برای نبی نخواهد بود ، درجواب میگوئیم که وقتیکه ثابت شد که در قـوهٔ مزبور اختلاف مراتب است خاصهٔ نبوت و نبی آندرجه از حدس است که انتهای مدارج اخیره است .

خاصهٔ سوم نبوت

این امر بالبداهه ثابت است که تصور وخیال در جسم اثر میکند، در انسان وقتی که خوف غالب میشود درجسم حالت خاصی طاری میگردد، یا در حالت خشم وعصب اثر دیگری پیدا میشود ، خیال صورت یك محبوبی در دل میآید در اعضاء حرکت خاصی و بعبارة دیگر حالت اهتزازی پدید میآید و از این ثابت میشود که قـوای جسمانی در جسم تأثیر دارد ، حال همانطور کـه نفس در جسم خویش تأثیر میکند ممکن است بعضی نفوس بدرجه‌ای قوی باشند که اثر آنهـا محدود در جسم خودشـان نباشد بلکه در اجسام دیگر هم تأثیر کنند که از آن تبرید ، یاتحریك ، لسکون و یا تکثیف وتلیین حاصل گردد ودر نتیجه ابر پیدا میشود، یازلزله پدید آید ویا چشمه ونهری جاری گردد .

نفوسی که دارای چنین قوه‌اند اگر نیك و پاکیزه سرشت و ستوده اخلاق باشند این افعال ازآنها معجزه‌نامیده میشود و گرنه سحروجادو میگویند این قوه‌را باتزکیهٔ نفس و ریاضت میتوان تقویت کرد و ترقی داد .

این نکته را هم لازم‌میدانیم خاطر نشان کنم که اموری که تـا اینجا گفته شد فرضی نیستند، بلکه چون ازتجارب و آزمایش‌همه‌آنها ثابت شده لذا ازمبادی واسباب آنها صحبت داشتیم . اگر در شخصی‌خود این‌قوه موجود باشد واو دراسباب این افعال تأمل و غور کند این شخص ازوجدان و دلیل هردو برخوردار خواهد بود .

خاتمه

در نـوع بشری آنکس افضل از همه است کـه قوهٔ حسیه اش بقدری قوی باشد که بهیچ وجه حاجت به تعلیم وتعلم نـداشته باشد و نیز قوهٔ متخیلهٔ وی بقدری سالم وثابت واستوار باشد که محسوسات نتوانند اورا بطرف خود متوجه سازند بلکه مدرکاتی که در نفس پیدا میشوند آن مدرکات مجسم

شده منظر جلوه گر گردند وقوهٔ نفسانی بدرجه ای قوی باشد که تواند در عالم اجسام تأثیر نماید تا اینحد که اجرام علوی هم در دسترس او باشند.

از این مقام که پائین‌تر آید شخصی‌است که فقط دو قسمت اولی در او وجود دارد و از اینهم پائین‌تر آنکس است که فقط قوهٔ نظری اوقوی است

در هرشخصی که این‌سه چیز یافت شد گوئی که اوشهنشاه عالم میباشد ونسبتش بعالم‌علوی این است که هروقت بخواهد بآنعالم می پیوندد ، گوئی اوساکن عالم‌قدسی میباشد و در عالم اجسام هر نوع تصرفی بخواهد میتواند بکند

پائین‌تر از این ، درجهٔ کسی است که پادشاه درجهٔ دوم میباشد وار اینهم پائین‌تر شرفای امت هستند.

در آنهائی که هیچ نوع قوه‌ای وجود ندارد لیکن برای اتصاف به اخلاق حسنه در آنها قابلیت و استعداد است اینها اذکیای امت شمرده میشوند که از سایر مردم ممتاز میباشند.

بر آن آگاه نمیشود. گریه وزاری ومناجات انبیاء واولیاءهم با اینکه معصومند شاید برای همین بوده که بتمام علوم خداوندی راه نداشتند. علاوه آن علوم مکنونه و آثار اسماء مستاثرهٔ الهیّ در این عالم طبیعت جسمانی محدود ممکن نیست ظاهر شود ومظهر پیدا کند، زیرا دراسماء وصفات غیرمتناهیهٔ باری‌تعالی آنچه ممکن بود دراین عالم متناهی محدود مظهر پیدا کرد وموجود شد و آنچه را این عالم گنجایش نداشت برای عوالم دیگر غیرمتناهی وآخرت مانده‌است. ازاین‌جا باید پی‌برد وفهمید که‌معنی وقداخفی‌لهم مالا عین رأت و لااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر چه چیز است ملای روم بهمین موضوع اشاره مینماید و میگوید.

سوی شهر از باغ شاخی آورند	باغ و بستان را کجا آنجا برند
خاصه باغی کین فلک یك برگ اوست	آن همه مغز است واینها جمله پوست
برنمیداری سوی آن باغ گام	بوی افزون جوی وکن رفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود	تا که آن بو نور چشمانت شود
تا که آن بو سوی بستانت کشد	وا نماید مر ترا راه رشد

آری نعمت‌ها و ذخایر غیر متناهیهٔ آخرتی با آن شرح و بسط در آیات و اخبار دراین عالم متناهی محدود گنجایش ومظاهر ندارد و آنچه هست نمونه ویکی از هزارها است. بالجمله سخن را کوتاه میکنم

در مقاله٤ همین صفحه (۹۳) تا صفحهٔ ۹٤ که مطلبش تمام میشود باحور ومورد اشکال است. زیرا میگوید: ملائکه‌نام صورعلمیه است که بذات خودقائم میباشند. این مطلب ناصحیح است، چه‌اینکه صور علمیهٔ خداوندقائم‌بذات خود نیستند بلکه قائم بذات خداوندمیباشند. صورعلمیه‌استقلال‌ذاتی‌ندارند اگراین‌صوررا خود ملائکه‌هم بدانیم باز بذات‌خودقائم نیستند. بلکه باقی وموجودند به‌ابقاء باری‌تعالی وبوجود واجب الوجود والا لازم آید موجود دیگر مستقلی در مقابل واجب الوجود که قائم بالذات است عرض وجودواظهارهویت نماید.(۱) بازدرهمین مقالهٔ٤میگوید: این‌ملائکه که نام‌صورعلمیه‌

(۱) ایراد مزبور برمذهب خود فارابی وارد است، چه او مانند ابن سینا قائل است باینکه علم واجب باشیاء بسبب صور مرتسمهٔ است.

بحث و انتقاد

در پیرامون بخش اول کتاب (تاریخ علم کلام)

بقلم دانشمند گرامی حضرت آقای محمد تقی بنی مهد

شریف العلماء لنگرودی

علامه شبلی نعمانی در تاریخ علم کلام صفحهٔ ۹۳ نقل از حکیم ابونصر فارابی مقالات چندی ذکر نموده و چون بنظر اینجانب باپارهٔ دلایل و براهین مخالف بود لذا متعرض شدم تا در بخش دوم کتاب هر جا که مقتضی شدند گوشزد شود التصدیق و تکذیب آن موکول بنظر اهل فضل و دانش است تا منصفانه قضاوت نمایند. عجب است که علامه مؤلف متوجه نشده و یا نخواسته اعتراض کند. بالجمله حکیم فارابی در صفحهٔ ۹۳ در مقالهٔ ۲۸ میگوید آنکس نبی میشود که روحش دارای قوهٔ قدسیه باشد و میگوید همانطوریکه ارواح عام بر عالم سفلی حکومت میکنند همینطور قوهٔ قدسیه بر عالم علوی حاکم و متصرف میباشد. صدور معجزه و امور خارق العاده اثر همین قوه است در همینجا میگوید در لوح محفوظ (یعنی علم باری) آنچه که هست همه آن در ارواح قدسیه منقوش میباشد این مطالب بجهاتی درست نیست ، زیرا صفات حقیقیه و علوم ذاتیهٔ غیبیهٔ مکنونه مثل وجود باری تعالی واجب بالذات غیر محدود و غیر متناهی است و علوم سایرین حتی ارواح مقدسه تمام ممکن و واجب بالغیر است. صفات ذاتیهٔ الهی و اسماء مستاثرهٔ مکنونهٔ غیبیهٔ الهیه علومی است مختص بخود واجب الوجود واحدی بر آن آگاه نیست کما ورد ان لله اسماء استاثرها لنفسه لا يطلع عليه احد. یعنی خداوند یک اسماء غیبیه‌ای برای خود اختیار کرده که احدی

يدرك بسرعة ليس فى ذاته مركباً من حروف مقطعة ومتوقفة على تموجات متعاقبه حتى يحتاج الى المخارج والمقاطع كما فى الكلمات المتعارفة الهجائيه و يـرد عليه الاشكال من القدم و الحدوث و امثالها بـل هو تلقى امور عيبيه و كلام خفى معنوى تلقياً روحانياً متصوراً فى القلب ومنقشاً فى حس مشترك نبى كل عصر. هذا نظير ما نتكلم و ناخذ المطالب فـى النوم و هو على ثلثة اقسام ـ لانه اما بلاواسطة شئى اومع الواسطه . والـواسطه اما يكون ملكـاً او شيئاً آخر من وراء حجاب ، و يـؤيد هذا حـديث قـرب الفرائض والنوافـل و ماقـاله النبى ص لنا مـع الله حـالات نحن فيها هو و هـو فيها نحن ، نحن نحن و هـو هـو و فـى القسم الاول الذى هـو مقام جمع الجمع كما قـال العبوديـة جوهرة كنهها الربوبيه ، يسرى و يفيض العلوم و الاسرار منه تعالى الى قلب النبى ص كيفما اتفق بلاتوسط و اطلاع احـد ويسمى هذا وحياً و فـى القسم الثانى من الحديث وهو مقام الفرق والامتياز ـ يفيض العلوم و الامور الغيبيه بتوسط الوسايط ملكا كان او غيره من وراء حجاب كما فى ليلة المعراج وتلاقى موسى مع الشجره وغيرهما وقداشار الى اقسام الثلاثه بقوله تعالى ومـا كـان لبشر ان يكلمه الله الاوحياً او من وراء حجاب اويـرسل رسولا . و هذا غالب احوال الانبياء ».

حكيم ابونصر فارابى در مقاله ٥ صفحهٔ ٩٤ لوح و قلم رامتذكر ميشود و بمطالبى اشـارهٔ ميكند تـا ميگويد : آنچه در لـوح و قـلم بظهور ميرسد همـان قضا و قـدر ميباشد وسخن را كوتاه ميكند ، ولى ميخواهم بگويم درمعنى قضاوقدر وجبرواختيار وامر بين امرين و توضيح بعضى اخبار مشكله علما و فضلاى هرعصر خيلى به اشتباه رفته اند و بالاخره براى توضيح مطالب و رفع اشكالات چاره‌جوئى ها كرده وبه سنگلاخ افتاده‌اند. اين بنده دررسالهٔ جبر و تفويض خودم كه سال ١٣٥١ هجرى قمرى تأليف وطبع كردم بااينكه مختصر استميتوانم ادعا كنم كه مطالب را تاحدى روشن كرده ومعنى پارهٔ آيات و احاديث مشكله راهم شرح داده واسرارسر بسته‌اى را مكشوف ساخته‌ام اشاعره ومعتزله يعنى فرقهٔ جبريه ومفوضه حرف هائى دارند، عدليهٔ اماميه كه قائل به امربين امرين هستند باز حرف هائى زده وچيز هائى نوشته‌اند. درواقع فهميده نميشود چه بايد بگويند مراجعه كنيد شايد معلوم گردد. بالجمله تفصيل را بهرساله‌ام احاله ميدهم وبطور اختصار در اينجا اشاره

است دوقسم وجود دارند. حقیقی که داخل درروحانیات میباشند وبعد در آخر میگوید: صورت وآو ازنامبرده هردوازامور اضافی هستند. خلاصه اگر تأمل شود عبارت مزبور ناجور بلکه متناقض بنظرمیآید، زیرا صور علمیه اگر ملائکه باشد اولا وجودش را حقیقی فرض کرد و بعد با انضمام آواز هردو را اضافی نامید. آری اگر آن آواز را که وحی نامیده، میگفت وجود اضافی دارد وملائکهٔ صور علمیه دارای وجود حقیقی هستند یا مقصود از اضافه اضافهٔ اشراقیه میبود نه اضافهٔ مقولیه بازتا حدی از تناقض خارج میشد علی‌ای حال بنظرم بی نظم و نامرتب بودن عبارت مقالهٔ ٤ از اول تا آخر اگر دقت شود بحال خود باقی است.

حکیم مشارالیه در صفحهٔ ٩٤ وحی را بطور اختصار اشاره میکند و میگوید. معنی حقیقی وحی آن است که فرشته مستقیماً برروح اتصال پیدا میکند و مافی الضمیر فرشته برروح پرتو می اندازد همانطور که آفتاب در آب پرتو می اندازد ... در این حالت آواز وصورت مثالی فرشته برصاحب قوهٔ قدسیه محسوس میگردد و حالت غشوه براو عارض میشود. مطلب را بهمین جا کوتاه میکند ولی اینجانب پس از تأمل و دقت در بارهٔ آیات و اخبار و تفکر در معانی دقیقه و رقیقه ولطایف و اشارات آنها و برخورد بکلمات مفردهٔ بعضی در این باب بنظرم آمد در موضوع وحی ابتکاراً و بالفاظ عربی که واجد لطایف و مناسبت مخصوصی است با معانی مقصوده که فارسی آن منظور را وافی نیست شرحی تدوین نمایم. بالجمله: الوحی لغة هوالاعلام الخفی و الهام الامر وقذفه و نفثه (بالفاء وثاءالمثلثه) والقائه فی قلب الذی اوحی الیه من غیراطلاع احد علیه سواءِ کان الموحی الیه انساً اوجناً او حیوانـاً آخر و هذا نظیر افاضة لوازم الوجودبعد افاضةاصل الوجودفی الخلایق والاشیاءِ کماقال وقداعطی کل شیئی خلقه. ویشیر الی ذالك آیات الواردة فی الکتاب ــ نحو وا وحی الی عبده ما اوحی. و او حیت الی الحواریین (ای القیت فی قلوبهم). واوحینا الی ام موسی. و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم من الکفار. وجعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الجن والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا. و اوحی ربك الی النحل. و غیر ذالك من الایات. ثم غلب استعمال الوحی فیما یلقی ویفیض الی الانبیاءِ من جانب الله، فعلیهذا هوالکلام الخفی الذی

مأها را تشکیل میدهد . علم خداوند هم در امور ما علت نیست بلکه حضوری انکشافی است وهمینطور جریان دارد ، نه اینکه قبلا درلوح محفوظ بواسطهٔ قلم ثبت وضبط شده و علم بازیهم بدان نقوش گذشت تا امتناع تخلف و لذا دراین عالم از دست ما ها صادر میشود حاشاو کلا نه چنین است این جبر محض و کفر است ومنافی با دار تکلیف، بلکه مخالف همه چیز است در رسالهٔ مزبور حدیث اصول کافی را که میفرماید : لایکون شئی فی الارض ولافی السماء الا بسبع - بقضاء و قدر و ارادة ومشیة و کتاب واجل واذن ومعنی ان الله لا یرضی لعباده الکفر ، و معنی شاء الله ان یراك قتیلا وارادهٔ شرب دوای مکروه وقطع یدملذوع و چیزهای دیگر را که مثل زدم و شرح دادم بدقت اگر مطالعه شود قضیه کاملا روشن خواهد شد - در اینجا برای صدق مطالبم از باب مثال ونمونه پارهٔ کلمات بعضی از فحول علمای سلف ومتأخرین را ذکر میکنم که هریك در یك موضوعی چه نوشتند و اشکال بر آنهارا که نموده ام اشاره میکنم تا منصفانه قضاوت شود رسالهٔ محقق طوسی و محقق بهبهانی و ملامحسن فیض و غیره را که در جبر وتفویض نوشته ودرسال ۱۳۱۵ هجری ضمیمهٔ اثبات الوصیه علی ابن ابیطالب ع تألیف مسعودی بارساله های دیگر چاپ شده ملاحظه کنند تا بدانید چه گفته اند . شهدالله من که نفهمیدم چه میگویند و گمان ندارم بشود چیزی استفاده کرد یك قسمت اخیر عبارت محقق فیض را در باب جبر و تفویض که مقایسه میکند ذکر میکنم تا معلوم شود بین دومثالی که زده چقدر فرق دارد. او مینویسد .ارادهٔ نفس مثل وجود چون نفس انسانی ازطرف خداوند ایجادشده، خداوند خلق مشیته وارادهٔ کارهای عبدرا میکند.ومانشاء ون الاان یشاءالله را هم شاهد آورده است. او نظیر می آورد و میگوید همانطوریکه خداوند از قوهٔ باصره روشنائی را خلق کرد که چیزها دیده میشود و در سامعه قوه ای خلق کرده که اصوات شنیده میشوند همینطور خداوند در نفس انسانی علم و اراده را خلق میکند تا کارهایش را انجام دهدومیگوید: از اینجا سر معنی قول خداوند آشکار میشود که میفرماید - و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی. منصفانه سؤال میشود آیا ایجاد قوهٔ باصره و سامعه در انسان مثل ایجاد علم و اراده است ؟ آیا از چنین شخصی اینطور مقایسه و تعبیر پسندیده است که قوهٔ سامعه و باصره را که ایجادش بالحس والعیان باخداست مثل علم وارادهٔ نفسی بداند که باختیار

میکنیم و میگوییم در کارها و امور یومیهٔ ما که بدست خودمان انجام و ایجاد میشود چه در افعال قلبیه و چه در افعال جوارح که خودمان را فاعل مختار میدانیم قضا وقدر همین افعال واعمال ما است که اشتغال داریم . خداوند چون از ازل میدانست ماها با علم و اختیار اینطور رفتار میکنیم لذا علم و اراده و مشیت خداهم تلو علم و اراده وقدرت و مشیت ما ها واقع شد . یعنی ما ها را بحال ما واگذاشت مثل فرس حرون و اسب سر کش افسار و ریسمان ول کرد تا هر جا وهر چیز دلما خواست برویم و عمل کنیم. دررسالهٔ جبر وتفویض صفحهٔ (۲۷) مثل‌ردم وحدیث اصول‌کافی‌را شاهد برمدعی (صفحهٔ ۲۹) آوردم - در این‌جا نیز قسمتی از روایت را ذکر میکنم . کتاب توحید از اصول کافی در باب قدرت و استطاعت عباد در افعال و اعمال راوی از حضرت صادق ٤ سؤال میکند و حضرت جواب میفرماید تامیرسد به‌این فراز ومیفرماید - ان‌الله‌لم یجبر احداً علی‌معصیة ولااراد اراده حتم‌الکفر من احد ولاکن حین کفرکان‌فی ارادةالله ان یکفر وهم فی ارادةالله و فی‌علمه‌الا یصیروا الی شیئی من‌الخیر - قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هکذا اقول ولاکنی‌اقول علم‌انهم سیکفرون فاراد‌الکفر لعلمه فیهم ولیست هی ارادةحتم وانماهی‌ارادة اختیار انتهی -

خلاصهٔ معنی میفرماید خداوند احدی را مجبور برمعصیت نمی کند واراده‌هم میکند ارادهٔ‌حتمیهٔ کفر نسبت‌اراحدی - ولاکن هر کس‌کافرمیشود تا ارادهٔ خداوند با آن کافر نباشد نمی‌تواندکافر شود، این مردم با همراهی علم و ارادهٔ خداوند چرا بطرف خیر نمیروند راوی عرض میکند · خداوند از بندگان اراده کرده است‌کافر بشوند؟ - حضرت در جواب میفرماید اینطور من نگفتم ، بلکه میگویم چون خداوند دانست بعداز خلقت در دار تکلیف با علم و اختیارمایل بکفر است‌و خواهدکافر شد لذابحکم حدیث سبع که عنقریب ذکر میشود برای حفظ اختیارعباد ارادهٔ خدا هم تلو ارادهٔعبد درآمد،فارادالکفر . چنانچه خداوندبرخلاف ارادهٔ‌عبداگر اراده میکرد البته‌کافر نمیشد ولی‌جبراً بودواین‌ممدوح‌نیست‌واینک‌خلاصه کرده‌میگویم‌ماهافاعل‌مختاریم‌دروقت‌انجام کارها خداوند قدرت ما را از ما نمی گیرد بلکه ما را پس از اعلام خیروشر بتوسط رسل و نمایندگان خود بحال خود ما وامیگذارد وهمین اعمال و افعال ما ها عالم قضا وقدر

آخوند ملاصدرا و غزالی مطالبی در اینموضوع دارند که قابل دقت و تأمل ملکه اشکال است که در رساله‌ام بآن اشاره کرده‌ام). حاج ملاهادی سبزواری در کتاب شرح الاسماء صفحهٔ ۹۵ در شرح یا من لا یرجی الافضله - حدیث امر الله ابلیس بسجدة آدم ولم یشاء و نهی آدم عن اکل الشجره وشاء رامعنی میکند همینطور در حاشیهٔ همین صفحه باز توضیح میدهد.
ملاحظه کنید چه میگوید. امر سجده را تشریعی میگیرد ولم یشاء را تکوینی - نهی آدم را از خوردن گندم تشریعی میگیرد و خوردن گندم را بمشیة تکوینی معنی میکند.
درصورتیکه آن بکلی نا صحیح است، زیرا چیزی را خداوند بخواهد بمشیة تکوینی البته میشود و چیزیرا نخواهد تکویناً البته محال است بشود. مسلماً تکالیف شرعیه شرطش قدرت است، یعنی تا چیزی ممکن نباشد موالی عرف و شرع امر ونهی ندارد و خطاب و تکلیف قبیح است - بنابراین تکلیفی بر شیطان متوجه شد وایرادی براو نیست که چرا اطاعت نکردی زیرا مقدورش نبود سجده کند. میگفت چون خدا تکویناً نخواست محال بود سجده واقع شود. همینطور است نهی از اکل شجرهٔ گندم، پس معنی لم یشاء وباشاء تکوینا نیست که حاجی سبزواری معنی کرده، بلکه گفتیم بدلیل حدیث اصول کافی که در اینجا نقل کردم، مراد از اراده ومشیة یا عدم اراده وعدم مشیة مشیتی است که تابع مشیهٔ مأمور و منتهی باشد یاتلو عدم مشیة آن دو. مثلا خداوند امر کرد فلان کار را بکن اگر مأمور نخواست انجام دهد، خداوند هم طبق عدم میل ومشیه او نمیخواهد، تا آن جبر تحت اختیار او باقی باشد وجوداً و عدماً خداوند امر کرد شیطان را بسجده و مطلوب خدا هم بود ولی چون شیطان اباکرد ومایل نبود سجده خدا هم طبق میل او نخواست برای حفظ اختیارش والا اگر خداوند تکویناً وحتماً میخواست سجده واقع شود البته شیطان قادر بتخلف نبود وچنین عبادت اجباریهم مسلماً مطلوب و محبوب مولا نیست. همچنین است نهی از اکل شجره و الا معقول نیست خداوند نهی در خوردن گندم کند تشریعاً و بعد آدم را تکویناً وحتما وادار بخوردن نماید زیرا در مشیه تکوینی خداوند تخلف محال است. خلاصه معنی دو حدیث این میشود که امر کرد شیطان را سجدهٔ آدم چون شیطان لباً نمیخواست بسجده کند خدا هم نخواست. نهی کرد آدم را از خوردن گندم، چون آدم لباً وقلباً

خودانسان بلکه حیوان‌است؟ هر کاری بخواهد میکند وهرراهی نخواهد میرود و بر عکس فاقد حس بصر وسمع که قادر به ایجادش نیست آری گفته‌اند امور اختیاری منتهی به اراده و اختیاراست ولی نفس اختیار و اراده اختیاری، نیست، این مطلب رادر رسالهٔمذکورهٔفوق‌شرح داده‌ام‌مراجعه شودمعلوم‌میشود چگونه‌است. درشرح اصول کافی روایتی‌ازحضرت صادق ؏ نقل شده میفرماید: ان‌الله خلق الخلق فعلم ماهم صائرون الیه و امرهم و نهاهم فما امرهم به‌من شئی فقد جعل لهم السبیل الی ترکه ، ولایکونون آخذین ولاتارکین الا باذن الله ـ آخوند صدرالدین شیرازی در شرح این‌روایة میگوید: انه صریح فی‌الجبر، لان المراد باذن‌الله ایجابه و ایجاده شئی بتوسط فاعله المباشرله ، کمافی قوله تعالی و یبرء الاکمه والابرص باذنی . با اینکه معنی‌اذن واجازهٔ خداوند عبادرا درافعال تکویناً ارخاءِ عنان‌وواگذاشتن شان‌است بحال اختیارشان در کارهای بدیا خوب‌مثل آیهٔ شریفه‌ذرهم یاکلوا ویتمتعوا تاآخر، اینجا مطلب بعکس‌است یعنی‌اگر خدا نخواهد و اجازه ندهد جبراست وهیچ چیز بحکم ماشاءالله کان و مالم یشأ‌لم یکن واقع نمیشود مثل حضرت ابراهیم وذبح و لدش و احراقش که در رساله‌ام گفته‌ام ـ حال آخوند چگونه این‌عبارت را صریح درجبر میداند معلوم نیست ـ بازآخوند صدرالدین درشرح اصول کافی از امام غزالی نقل میکند ومیگوید چگونه بین شرع و توحید جمع کنیم. توحید میگوید لامؤثر فی‌الوجود الاالله یعنی هرچیز که واقع میشود ـ تمام از خداست شرع میگوید. افعال راجع بوجود عباد است، اگر خدا فاعل‌است پس چگونه عبد فاعل است واگر فعل مال عبد است پس چگونه خدا فاعل است ، وحال آنکه مفعول واحد بین فاعلین غیر معقول است و بعد میخواهد بین این دو قول جمع کند یك چاره جوئی‌هائی میکند که باعث تعجب‌است، من‌جمله درآخرمیگوید: ولاجل‌توافق ذالك وتطابقه نسب‌الله الافعال فی‌القرآن مرة الی‌الملائکه ومرة الی‌العباد ومرة الی‌نفسه . مثلافرمود الله یتوفی الانفس حین موتها ـ وفرموده افرایتم ماتحرثون وفرموده. انا صببنا الماء صبا ، تا آخر. شما تصدیق میکنید که موضوع‌جبرو اختیار در افعال عباد است که آیا مجبورند یا مختار ـ نه در کارهائی که در این عالم ازطرف غیر عباد صادر میشود ـ مثل اماته و احیاء وباران فرستادن که خارج ازموضوع است. (باز

وتأمل تسلیم حرف هر کس نشویم و مفاد انظر الی ما قال لا من قال را رعایت نمائیم اعتراضات دیگر به بهم بکلمات بعضی دیگر و جواب هائی به اعتراضات ملاحظه هم بود، ولی برای موانعی چند داری شد که من جمله برای صدمهٔ چشمم بود که در سال گذشته ۱۳۲۷ شمسی در سفر حجاز یک چشمم در مکه آب آورد که هنوز موقع عمل آن نرسیده است و برای اینکه تا وقت باقی است یادگاری از خود باقی بگذارم ناچار با یک چشم بزحمت زیاد مشغول تحریر شدم و رجاء اینکه اگر راه خطا یا اشتباه رفته باشم متذکرم سازند و معذورم بدارند

محمدتقی بیرجند

۵ر۱۲ر۲۸ - شمسی

خواست بخورد خدا هم طبق میل اوشاء . علیهذا معنی این دو حدیث روشن میشود وبرخلاف آنطوری است که حاجی معنی مینماید . ملاسلطانعلی گونا آبادی در تفسیر بیان العاده در سورهٔ بقره صفحهٔ ۱۱۹ درمعنی جبر واختیار زیاد تفصیل میدهد وپس از ذکر مقدمات واقسام وجود هیچ معلوم نیست چه باید بگوید اودرصفحهٔ ۱۲۰ نتیجه میگیرد و میگوید فهی منسوبة الی حقیقة الوجود اولا و بالذات والی العباد ثانیاً و بالعرض . یعنی افعال عباد منسوب است اولا و بالذات بحقیقت وجود یعنی بخداوند و ثانیاً و بالعرض منسوب است به بندگان معلوم نیست امربین امرین را میخواهد بگوید یا تشریك خلق را با خالق در افعال عباد تاآخر صفحه همه‌اش عبارت پردازی است و چیزی فهمیده نمیشود . از متاخرین آخوند ملامحمد کاظم خراسانی رحمةالله علیه در کتاب کفایة الاصول در باب حجیة قطع ، درموضوع اختیار بعد از فان قلت و قلت میگوید : فاذاانتهی الامرالیه ینقطع السئوال بلم ، فان الذاتیات ضروری الثبوت للذات و بذلك ایضاً ینقطع السئوال عن انه لم اختار الکافر والعاصی الکفر والعصیان ، والمطیع والمؤمن الاطاعة و الایمان ، فانه یساوق السئوال عن ان‌الحمار لم یکون‌ناهقاًوالانسان‌لم یکون‌ناطقاً الی آخرماقال‌فی‌الباب خلاصه مرحوم‌آخوندمیگوید همینطوریکه برحمار نمیشود گفت چرا خر شدی و یا نمیشود به انسان ایراد کرد و گفت چرا انسان شدی ، همینطور هم نمی شود بکافر ایراد کرد که چرا کافر شدی و بمؤمن گفت چرا مؤمن شدی وا یمان آوردی عجبا ، آیا بین این دو مثال شباهت و تناسبی است ؟ انسان وحیوان بالفطره اینطور خلق شده‌اند ، نه قبلا و نه بعداً علم واختیار وقدرتی در خلقت وساختمان خودنداشته و ندارند و الاتغییر میدادند واین دو برخلاف اختیار کفر و ایمان کافر ومؤمن است که هرآن بنا بحس والعیان میتوانند کافر مؤمن و مسلمان شود به اداء یك کلمه شهادت و مسلمان هم کافر شود . تقریباً این مطلب نظیر مطلب محقق قبض است که قبلا اشاره شد و گفت ایجاد نورقوهٔ باصره واستماع قوهٔ سامعه ازطرف خداوند در انسان مثل ایجاد علم واراده است درنفس ناطقهٔ انسانی . بالجمله سخن را کوتاه میکنم . فقط خواستم نقاط ضعف علماء فحول از متقدمین ومتاخرین‌رااشاره کنم ونشان بدهم‌تاخوانندگان‌محترم‌قضاوت نمایندو بلاتصور

فهرست مندرجات کتاب

تصحیح اغلاط

استدعا از خوانندگان آنکه متن کتاب خود را مطابق جدول ذیل تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	صحیح
٦	٧	ثقل
٧	٣	پروفسور
١٥	٢١	حاسه‌ای
١٦	١٥	حاسهٔ مذهبی
٢٦	١٩و٢٠	حرکت ید ومفتاح
٢٧	٩	غرض
٤٨	٣	وظیفه
٤٩	١١	هرچند
٥٦	٣	سؤالات
٦٦	١٨	یك شخص
٧١	١١	غذا
٧٢	٢	خرق عادت
٧٣	٢٣	کسی
٧٣	١٩	می‌شود
٧٤	١	جهت ندارد
١٠٥	٩	جهان مانی
١٠٥	١٥	یکسفر
١٠٨	٢	نمیباشد
١١٤	١٧	خیال را در اوپدید بیاورد
١٤٢	٢٣	وان عاقبتم
١٤٤	١٢و١٣	چرا مذهبم اینطور صاف وساده نشد که من بیك خدا و رسول او محمد ایمان میآوردم
١٥١	٢٢	ذکر
١٦٩	١	مضنون
١٨٢	٩	تصیر
١٩٢	٥	مغیرا
٢٣٥	١٢	سکون
	١٧	کنیم

☆☆☆

درمقاله الحاقی ـ صفحهٔ ـ خ ـ سطر ٣ ـ بیان‌السعادة

✡✡✡

بحث و انتقاد در بخش اول کتاب از ا ـ د (مقاله‌ای است الحاقی مربوط به بخش سابق)